اطلاعات هفتگی

هفت روز هفته: چرا «عبور از خاتمی»؟!

سه گانه: نخست ایران، سوغاتی برای همسایه‌ها

تفسیر سیاسی: نزدیکی دمشق ـ بغداد پس از ۲۰ سال

خاطرات شکارچی

ورزشی: آغاز جام آسیا در بیم و امید

چیدنی هفته

شماره ۳۹۶۸
چهارشنبه ۲۷ مهر تا
چهارشنبه ۴ آبان
۱۳۷۹
بها ۱۲۰۰ ریال

تصویر برگزیده هفته

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
هفت روز هفته ۶
تفسیر سیاسی ۸
گزارش هفته ۱۰
بازتاب ۱۲
گفته‌ها و نوشته‌ها ۱۳
داستانهای واقعی جنگ جهانی دوم «شکست در نروژ» ۱۴
داستان زندگی ۱۶
سه گانه ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات روان‌پزشک ۲۲
در پیچ و خم دادگاه «گلهای زرد» ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ۲۵
از گوشه و کنار جهان ۲۶
در قلمرو داستان ۲۸
یک هفته حادثه ۳۱
گزارش از آوین ۳۴
گزارش رنگی «آموزش به خرسهای خاکستری» ... ۳۴
خاطرات یک شکارچی ۳۶
شکرخند ۳۸
آسیاب به نوبت ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
داستان کوتاه خارجی ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
خاطرات کلانتر ۵۴
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
ماجرای واقعی خارجی «اولین شغل من» ۵۹
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶
چیدنی هفته ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانجاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناشر چاپ: هوشنگ بحتیاری
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۱۲۵ - ۲۲۹۹۳۲۰۲
تلفن آگهی: ۲۲۷۱۹۱۳
تلفن آگهی مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
شماره ۲۹۶۸ - چهارشنبه ۲۷ مهر تا چهارشنبه ۴ آبان ۱۳۷۹
بها ۲۰۰۰ ریال

■هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

حضرت امام موسی کاظم(ع)، نواده پاک رسول خدا(ص) در بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ هجری‌قمری به شهادت رسید.

امام موسی کاظم(ع) در سال ۱۲۸ هجری قمری در منطقه‌ای به نام «ابواء» که بین دو شهر مکه و مدینه قرار دارد دیده به جهان گشود. آن حضرت تا ۲۰ سالگی از محضر پدر بزرگوارش امام جعفرصادق(ع) بهره‌های فراوان برد.

امام موسی کاظم(ع) پس از شهادت پدر به مدت ۳۵ سال، امامت و رهبری مسلمین را برعهده داشت. دردوران زندگی آن حضرت که مصادف با عصر شکوفایی‌علم و تمدن اسلامی و توسعه روابط با دیگر ملل بود،علوم و معارف اسلامی توسط دانشمندان فقها ومتکلمین که از شاگردان امام موسی کاظم(ع) بودند به‌اطراف جهان منتشر می‌شد.

امام موسی کاظم(ع) در کنار نشر و تبیین علوم و معارف اسلامی، مبارزات خستگی‌ناپذیری نیز بادستگاه جور و ستم عباسی داشت. سرانجام‌هارون‌الرشید حاکم عباسی که از تزلزل حکومت خودبیم داشت، امام موسی کاظم(ع) را دستگیر و زندانی‌کرد اما آن حضرت در زندان نیز نهایت تلاش وکوشش خود را برای راهنمایی و ارشاد مردم و بیان‌تعالیم و برنامه‌های متعالی دین اسلامی به‌کار می‌برد ویا همه موانع و مشکلات مبارزه می‌کرد، تا اینکه‌هارون، حاکم عباسی به آخرین حربه خود متوسل شد وطی نوشته‌ای امام را مسموم کرده و به شهادت رساند.

ضمن عرض تسلیت به مناسبت شهادت حضرت‌امام موسی کاظم(ع)، سخنی حکیمانه از آن امام‌بزرگوار را برایتان نقل می‌کنیم:

«بهترین وسیله نزدیکی به خدا، پس از شناخت او، نماز، نیکی به والدین و ترک حسد، خودپسندی و فخر است.»

***

رحلت حضرت ابوطالب، پدر گرامی امام علی (علیه السلام)

در بیست و ششم رجب سال سوم قبل از هجرت، عمران‌بن عبدالمطلب ملقب به «ابوطالب» عموی پیامبر گرامی اسلام(ص) و پدر حضرت علی(ع) درحالی که به همراه سایر مسلمانان در شعب ابوطالب در محاصره مشرکین مکه بود، درگذشت.

ابوطالب که حضرت رسول اکرم(ص) را پس از درگذشت جدش، عبدالمطلب از هشت سالگی تحت کفالت داشت، پس از بعثت پیامبر (ص) اسلام آورد وبزرگترین حامی و مدافع حضرت محمد(ص) در برابر دشمنانش بود.

ابوطالب قبل از آنکه جهان را وداع گوید، خویشان و دوستان خود را به پیروی از اسلام و دفاع از پیامبراکرم(ص) توصیه کرد. در سال وفات ابوطالب، حضرت خدیجه(س) همسر باوفای پیامبر نیز درگذشت و ایشان‌به خاطر شدت غم و اندوه، این سال را «عام الحزن» یعنی سال اندوه نامیدند و پس از وفات ابوطالب فرمودند: «قریش همواره از من در بیم و از دسترسی به‌من ناتوان بود تا اینکه ابوطالب درگذشت.»

***

درگذشت آیت‌الله فشارکی

آیت‌الله ملامحمدباقر فشارکی از علمای گرانقدر ایران در بیست و ششم رجب سال ۱۳۱۲ هجری قمری، دیده از جهان فروبست.

این عالم ربانی، بیشتر سالهای عمر خود را صرف تألیف کتب علوم دینی کرد و در این راه به شهرت فراوانی رسید. آیت‌الله فشارکی نزدیک به ۳۰ جلد کتاب در علوم مختلف به رشته تحریر در آورد که ازمیان آنها می‌توان به کتب «ذخیرة‌العباد» و «آداب‌الشریف» اشاره کرد.

***

سالروز شهادت آیت‌الله مصطفی خمینی

آیت‌الله مصطفی خمینی فرزند ارشد حضرت امام خمینی(ره) در اول آبان سال ۱۳۵۶ هجری شمسی در منزل خود در نجف اشرف با توطئه مأموران امنیتی‌رژیم شاه به شهادت رسید.

حاج آقا مصطفی به سال ۱۳۰۹ هجری شمسی درشهر قم متولد و پس از اتمام دروس ابتدایی، در حوزه‌علمیه این شهر به فراگیری علوم اسلامی مشغول شد.

او به سبب هوش و استعداد سرشارش در فراگیری علوم دینی در ۲۷ سالگی به درجه اجتهاد رسید و مدت ده سال در حوزه علمیه نجف اشرف به تدریس پرداخت.

او در سالهای سخت مبارزه، همواره در کنارحضرت امام خمینی(ره) قرار داشت تا اینکه سرانجام توسط عمال مزدور رژیم شاه به شهادت رسید.

شهادت فرزند برومند حضرت امام خمینی(ره)یکی از عوامل بسیار مؤثر در بیداری ملت مسلمان ومبارز ایران و گسترش دامنه انقلاب اسلامی در ایران‌بود. به گونه‌ای که حضرت امام خمینی(ره) درباره‌شهادت ایشان فرمودند: «شهادت مصطفی از الطاف‌خفیه الهی بود.»

***

درگذشت هاتف اصفهانی

جواد قوام‌پور مشهور به هاتف اصفهانی شاعرمعاصر ایرانی در بیست و نهم مهرماه سال ۱۳۶۹هجری شمسی در ۷۷ سالگی چشم از جهان فروبست.

او بعد از اتمام تحصیلات عالیه به دلیل علاقه و گرایش بسیاری که به علوم و معارف اسلامی داشت در این رشته مشغول به تحصیل شد.

از هاتف اصفهانی مجموعه شعری به نام «ندای‌دل» به جای مانده که در دو جلد چاپ و منتشرشده‌است.

***

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

سال علی و سلوک علی (ع)

برای یادداشت این هفته موضوعات چندی مطرح بودند. از قضیه فلسطین و فلمی که صهیونیست‌ها در حق مردم مظلوم و بی‌دفاع سرزمینهای اشغالی روا می‌دارند و بی‌پناهی مردمی بی‌دفاع و بی‌اسلحه گرفته تا تقاضی که دیکتاتوری مثل میلوسویچ در یوگسلاوی پس از کشتار مسلمانها پس داد و نیز اوضاع سیاسی داخلی و ادامه و استمرار کشمکش‌های جناحی و سیاسی همه و همه موضوعاتی بودند که می‌توانستند در سرمقاله مورد اشاره قرار گیرند. اما نامه دو خواننده دریچه را برای طرح در سرمقاله به دلیل نگاه به مشکلات درونی جامعه خودمان مناسبتر دیدم.

غلامحسین کدیور از قم نوشته است.

سردبیر محترم! امسال سال امیرالمؤمنین (ع) است. پس بگذارید از علی بگویم گرچه بغض مجال نوشتن نمی‌دهد. بگذارید از کسانی بگویم که خود را پیرو واقعی امیرالمؤمنین می‌خوانند اما ذره‌ای از دغدغه‌های او را ندارند. در زمان آن حضرت اگر ظلمی به مظلومی می‌شد، خشم سراپای وجود حضرت را فرا می‌گرفت. خیلی کم پیش می‌آمد که او سر بی‌اندیشه محرومان و شکم سیر بر بالین نهد. اما در این زمان چند مسؤول را می‌شناسید که در این کشور اسلامی به خاطر دغدغه‌های مردمان خوابش نبرد؟

چند نفر (جز معدودی از مسؤولان پیرو واقعی مولا) به یک پدر پیر بازنشسته، با یک مادر بیوه، یک یتیم و... و حسرتی که آنها با دیدن مسؤولان بنز و پاترول و پژو سوار در دل دارند، اندیشه می‌کنند؟

دنبال لقمه‌ای نان دویدن، جان کندن، آبروی خود وزن و فرزند را در معرض خطر دیدن، سر گرسنه بر زمین گذاشتن، برای پیدا کردن کاری برای یک جوان بیکار به هر مرد و نامردی روی انداختن و... همه و همه مواردی هستند که در سال امیرالمؤمنین باید توسط مسؤولان مورد توجه قرار بگیرند. همه باید بدانند که این میز و مقام ماندنی نیست و همه باید راه امام را دریش بگیرند که همیشه درباره محرومان سفارش می‌کرد و بسیاری از مدیرانی که به نان و نوا و رفاه رسیده‌اند باید بدانند که تمامی این ثروت و مکنت حاصل زحمات محرومان و بالاخص خون شهدا و مردان غیرتمند این میهن اسلامی است و همه مرهون این مردم خوب هستیم. راستی چه شده است که این مدیران و مسؤولان به زندگی امام علی و پیرو راستین او امام خمینی (ره) تأسی نمی‌کنند؟ چه شده است که دوباره تجمل و رفاه و مکنت و ثروت و اتومبیل شیک و خانه گرانقیمت و میل و موبایل، پرقدر و منزلت شده و همه به دنبال آن راه افتاده‌اند؟ مگر زندگینامه و وصیت‌نامه شهدایی چون مهدی باکری، جهان‌آرا، مهدی بقایی، کلاهدوز و... را نمی‌خوانند؟

در سال امام علی (ع) فقط نباید با حرف از امام علی مسأله را خاتمه یافته تلقی کرد بلکه باید راه و روش علی را هم مدنظر قرار داد...

حسین مخ از جیرفت برایم نوشته است.

آقای سردبیر، چند روز پیش برای کار به شرکتی رفتم، اما مرا استخدام نکردند. دیگر خسته شده‌ام. کاش جنگ بود و ما این روزهای سخت را نمی‌دیدیم. حالا هم حاضریم ما را به فلسطین بفرستند تا اقلا در جنگ با صهیونیست‌ها شهید شویم. اقلا این طوری عاقبت بخیر می‌شویم.

کاش رهبرمان حکم بدهد و ما برای جهاد برویم و این روزها را نبینیم.

آقای سردبیر، باور کنید حاضرم هر کاری بکنم تا زندگی‌ام شرافتمندانه ادامه پیدا کند. شما را به خدا صدایم را به گوش مسؤولان برسانید. وقتی می‌بینم هنوز فرش ندارم، فرزندم باید لباس کهنه بپوشد و زن و بچه‌ام سختی بکشند، عذاب می‌کشم. گرچه چیزی ندارم اما خدای را شکر که ایمانم را از دست نداده‌ام و شاکرم.

آقای سردبیر، سال علی (ع) است، شما را سوگند می‌دهم به همان علی که در دلدل مرا چاپ کنید، به خدا رویم نمی‌شود به خانه و نزد زن و فرزندم بروم. نمی‌خواهم کار خلاف بکنم. برای همین حاضرم هم نوع کاری انجام بدهم. هر کاری که باشد. اگر به خانه‌من بیایی امکان ندارد گریه نکنی. به جان فاطمه ماهیچ چیز نداریم. پدر خودم را درمی‌آورم. چهار روزکار موقت پیدا می‌کنم و باز چهار روز دیگر می‌گردم تا یک کار دیگر پیدا کنم. شبها تا ساعت دو نیمه شب خوابم نمی‌برد....

•

از این سیاق نامه‌ها زیاد به دستم می‌رسد و محدود به این دو نامه نیست. رسیدگی به دردها و مشکلات اقتصادی مردم، از جمله مهمترین واصلی‌ترین وظایف حکومت اسلامی و مسؤولان دولت و نظام است. حل این مشکلات هم با صدقه و یارانه میسر نمی‌شود. قدر مسلم توسعه مناسب و تقویت اشتغال در جامعه بهترین راه حل مشکل است.

در کشوری که نیمی از جمعیت را افراد زیر ۲۰ سال تشکیل می‌دهند مهمترین وظیفه اشتغالزایی است.

امسال که درآمدهای ارزی دولت بیش از پیش‌بینی بودجه و حتی بیش از پیش‌بینی متوسط برنامه پنج ساله رشد داشته است، بهترین کار ممکن این است که این دلارهای اضافی صرف سرمایه‌گذاری مناسب برای اشتغال‌زایی شود.

هرچه که زمینه‌های اشتغال را بیشتر کنیم، فقر را کاهش داده‌ایم و به تبع آن امکان ازدواج را بالا برده‌ایم و مشکلات اجتماعی را کم کرده‌ایم.

نکته مهم دیگر این است که در دهه اخیر متأسفانه فرهنگ ارزشی حاکم بر مدیران کشور دچار دگرگونی شده که این تقیصه نیز باید مرتفع گردد.

مدیران نظام مفتخر به این بوده‌اند که مثل مردم محروم جامعه زندگی می‌کنند و یا حداقل مثل مردم متوسط زندگی می‌کنند. به چرب و شیرین دنیا نچسبیده‌اند و درد مردم فقیر را لمس می‌کنند، این افتخار گذشته حال نباید تبدیل به ادبار شود و هرکه در این بزم مقربتر باشد به‌جای آنکه جام بلای بیشتری هم بنوشد، شهد و عسل بیشتری به کام آورد.

قطعا مسؤول و مدیری که در خانه بالای هزار متری بیتوته می‌کند و خودش و همسر و بچه‌هایش ماشین‌های جداگانه دارند و به‌راحتی سیر آفاق و انفس می‌کنند و حتی از ده کیلومتری هیچ محله فقیری ردنمی‌شوند، نمی‌توانند کاری برای مردم فقرزده صورت دهند.

در سال علی به منش و روش و سلوک و مدار و مدارای علی بیشتر اندیشه کنیم که ما هرچه داریم از "حب علی" است.

■

نامه‌های بی‌واسطه

اسلام راه‌حل دارد!

مدتی است که در مجلس شورای اسلامی، طرحی ارائه شده که با تصویب آن دختران هم می‌توانند به‌صورت محرمی به خارج از کشور پا بگذارند.

مدافعین این طرح، محکم‌ترین دلیلشان بر وجود مساوات و رفع تبعیض بین زنان و مردان است. مخالفان هم دلایلی چون، وجود فساد و فحشاء فراوان و نبودن امنیت برای زنان در بیرون از این مرز و بوم ونیز تناقض این طرح با غیرت یک فرد مسلمان را مطرح می‌کنند. از این بگذریم که با مطرح شدن این طرح چه جبهه‌بندیهایی بین زنان و مردان پدیدار خواهد شد که کدورتهایی را به‌وجود آورده. نیز قصد من قضاوت یا جانبداری از طرفین نمی‌باشد. بلکه می‌خواهم توجه همگان را به یک اصل معطوف کنم. این اصل، همین مسلمان بودن ماست و بالطبع پیروی از دستورات دینی است. این دوری ما از «دین» ماست که سبب این همه اختلاف شده است. مگر ما نمی‌خواهیم همیشه بهترین راه‌حل را پیدا کنیم؟ مگر ما ادعا نمی‌کنیم که دین ما «اسلام» بهترین و کاملترین راهکارها و دستورات را در خود جای داده؟ پس چرا مابرای رفع اختلاف به دین خود رجوع نمی‌کنیم و این همه بحث و جدل برای چیست؟!

می‌خواهید وضع موجود را برایتان ترسیم کنم؟ در ذهنتان تصور کنید دو نفر به همراه یک دیگ بزرگ غذایی سر سفره‌ای نشسته‌اند و مدام با هم چرویجت می‌کنند که کدامیک باید بیشتر از غذا سهم ببرد، این درحالی است که اگر هر دو بدون هیچ دعوایی در دیگ را باز کنند و از آن مصرف کنند، علاوه بر اینکه هر دوسیر می‌شوند، مقدار زیادی هم برای استفاده دیگران باقی خواهد ماند.

آری، ما الان همین وضع را داریم! مشغول جدال باهم بر سر تعیین حق و حقوق کاقی هستیم درعین حالی که منبع بزرگی از دستورات و احکام دینی را درآختیارداریم که اگر به آن رجوع کنیم، نه تنها اختلافات حل می‌شود و همه به حق خود می‌رسند و سیراب می‌شوندبلکه دیگران هم [منظور دیگر ممالک است] بااستفادبدن این شیوه از این دستورات بهره‌مند خواهندشد. اینست راه نجات ما از اختلافات.

رضا خوش‌رأی از مشهد مقدس

۳۵ سال چون لیلی و مجنون

در خبرها خواندم که دامادی با دیدن صورت حساب سنگین مراسم عروسی که در دست پدرعروس بوده، از سر سفره عقد برخاسته و فرار کرده‌است. این خبر درعین حال که خنده‌دار است و به لطیفه بیشتر شبیه است، ناراحت کننده هم هست. چرا بایدازدواج این‌قدر تشریفاتی باشد و یک زوج به‌جای تفاهم و علاقه بیشتر به مراسم پرزرق و برق عروسی دل ببندند و ازدواج این‌قدر سخت شود.

اجازه بدهید من از زندگی خودم بگویم تا شاید کمکی باشد برای زوجهای جوان. من و همسرم نزدیک‌سی و پنج سال پیش ازدواج کردیم. حقوقم در سال ۴۲ فقط ۲۵۰ تومان بود، بدون اینکه پدر و مادر همسرم (که خدا آنها را رحمت کند توقعات بیجایی از من‌داشته باشند. من هنوز که هنوز است بعد از ۳۵ سال همسرم را از جانم بیشتر دوست دارم. با اینکه هفت فرزند داریم اما باور کنید آنقدر با مشکلات بسیار زندگی با عشق و تفاهم کنار می‌آییم

که نگذاشته‌ایم مشکلات مادی و حقوق اندک بازنشستگی راجا رشینی باعث اختلاف بین ما شود، ما فکر می‌کنیم به‌جای ۲۵ سال، ۳۵ روز است که با هم ازدواج کرده‌ایم و به قول بعضی از همسایه‌ها مثل لیلی و مجنون هستیم.

گرچه با بیلی صورت خود را سرخ نگه می‌داریم اما نمی‌گذاریم مشکلات اقتصادی ما را به دشمنی بکشانند. به قول شاعر

خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

به شوخی باید گفت ما دو نفر الکی خرشیم وقاچاقی زنده... در هر محل که تاکنون خانه اجاره کردیم تمام همسایه‌ها افسوس زندگی ما را می‌خورند درحالی که نه خانه شخصی داریم و نه ماشین و نه موبایل و نه میلیمان. اما با سادگی و صفا هم می‌شود زندگی کرد.

این نکته را به این خاطر عرض کردم تا برانها بدانند که فقط مادیات ملاک خوشبختی نیست. پس به‌جای تجملات و مراسم پرزرق و برق و اسراف، به تفاهم و محبت و عشق فکر کنند.

هادی درخشان سیگاری - بندرانزلی

سقوط کشتی در سیدنی

بالاخره المپیک سیدنی ۲۰۰۰ به پایان رسید و ایران توانست از ۹۲۸ مدال سیدنی تنها با کمی شانس چهار مدال را از آن خود کند.

در باره این المپیک و حضور ایرانیان ورزشکار حرفها و حدیثهای بسیاری در روزنامه‌ها مجلات وبعضاً در تلویزیون و رادیو شاهد بودیم که هریک ازاین مباحث را به نوبه خود می‌توان تفسیر نمود.

هدف نگارنده این مقاله تنها یک رشته و یا شخص خاص نیست. بلکه صحبت‌هایی است که قبل وبعد از مسابقات سیدنی گفته شده است. قبل از مسابقات خوانندگان این مطالب شاید، یارها شاهد بودند چه قولهایی مبنی بر کسب چندین مدال در رشته‌های مختلف از طریق رسانه‌ها و یا آب و تاب به‌مردم دادند. از جمله رشته تکواندو (یک مدال)، کشتی (شش مدال)، وزنه‌برداری (چهار مدال)، جودو (یک مدال)، بوکس (سه مدال).

برای نمونه می‌توان به یکی از برنامه‌های ورزشی سیما اشاره نمود که همین مسوولان کشتی بعد از تمجید و تعریف از مقامهایی که تاکنون در این رشته به دست آمده است. کشتی‌گیران را برای مسابقات سیدنی چه از نظر بدنی و روحی در آمادگی کامل ذکر کرده و حتی قول مدالهایی که در بالا ذکر شد را داده بودند. حال آنکه بعد از مسابقات تنها از جمع ۱۱ تن کشتی‌گیر - علیرضا دبیر - توانست با کسب مدال طلا حداقل آبرو و حیثیت قهرمان جهان ۹۸ را حفظ نماید.

نویسنده بر آن نیست که افتخارات و رتبه‌هایی که در گذشته در این رشته به‌دست آمده را نهی و یا خط بطلان بر آنها بکشد. اخیرا تیمها می‌خواهم بدانم اگر علیرضا دبیر این مدال پرارزش را کسب نمی‌کرد جواب طرفداران کشتی را چه می‌دادند؟

اگر در همین رشته ذکرشده به اسامی اعزامیان نگاه گذرا داشته باشیم به جرأت می‌توان گفت هریک فروزن خود یک سر و گردن از رقیبان دنیا بالاتر هستند پس چرا باید کشتی ما که در دنیا حرف اول را زده و پر امیدترین رشته مدال‌آور المپیک لقب داده می‌شد، این‌گونه ظاهر شده و آبروی قهرمانی تهران را از بین ببرند؟

ابوالفضل حمدی رضایی - مشهد

نامه به سردبیر

ابوالفضل الله‌دادی - اصفهان

قیمت مجله ۱۲۰۰ ریال است و هیچ روزنامه‌فروشی حق ندارد آن را به بهای ۱۵۰۰ ریال بفروشد. می‌توانید نامه‌ای برای مجله ارسال کرده ودقیقا مشخص کنید چه کسی تخلف کرده و نشریه را به‌بهای بالاتری به شما می‌فروشد. پیغام شما را به آقای مدنی رساندم. سایر پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بوی دانش - نوشهر

اگر چاپ آن عکس موجبات اذیت و آزار حیوانات را پدید آورده است. متأسفم. به هرحال آن تصویر از یک مجله خارجی گرفته شده بود و مربوط به مطلب بود.

میلاد رنجبر - تبریز

آنچه را که درباره فروش اموال تسلیکی در تبریز فروش اجناس توقیف شده قاچاق در بازار آزاد مطرح کرده بودید. در صورتی قابل چاپ است که مستند باشد. قاعدتا اگر سندی دراختیار دارید همراه پاسخ بعدی برایمان بفرستید تا مورد رسیدگی و چاپ قرار گیرد.

یوسف اسدالهی - شهریار

مطلب و عکس ارسالی را به آقای پورنائی تحویل دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد. خواهش بنده از شما و سایر دوستان این است که محبت کرده و آنچه را که مربوط به سایر بخشهای مجله است به همان بخش ارسال نمایید.

عبدالرضا چالاکی - ماکو

خوشا به حال آقای خانمی. رئیس جمهور محبوب که شما و دوستانتان در شهر ماکو با این شور و شوق وعلاقه از مراسم استقبال مردمی از او سخن می‌گویید و با این علاقه نسبت به رئیس جمهور به ایشان ابراز لطف می‌کنید. فکر می‌کنم برای رئیس جمهور هیچ چیزی به شکوه و عظمت این اظهارنظرها و محبت‌هاتیست. یقین بدانید رئیس جمهور هم در پاسخ به این همه لطف مردم خوب مناطق مرزی و محروم کشور ازهیچ تلاشی فروگذار نخواهند کرد.

مشکل بی‌توجهی به کشاورزی. مشکل اشتغال و جوانان و بیکاری و کمبود امکانات در شهرهای کوچک هم. مسأله تازه‌ای نیست و پارها بدان پرداخته شده است و باید در سطح ملی برایش برنامه‌ریزی کرد. ضمنا از نامه محبت‌آمیز شما تشکر می‌کنم.

علی حضوری - گنبد

کارت خبرنگاری شما صادر و به‌زودی برایتان ارسال می‌شود. ان‌شاءالله همکاری بهتری با مجله داشته باشید.

محسن ذوالفقاری - ساوه

همان‌طور که شما هم اشاره کرده‌اید. قبول پیشنهاد ایران که از طرف آقای خانمی مطرح شد و نامیده شدن سال ۲۰۰۱ به سال گفتگوی تمدنها، نشانه اهمیتی است که ایران در جهان کنونی و دنیای سیاست بین‌المللی و منطقه‌ای دارد.

چهره امیرزاده - بابل

از توجهی که نسبت به مجله اطلاعات هفتگی دارید. خوشحالم و برای شما و خانواده شما که همگی با این اشتیاق خواننده مجله هستند آرزوی سربلندی وسعادت دارم.

زهرا دلیذیر - نکا

از قدرشناسی شما نسبت به خواهرتان که برای شما و برادرها و خواهرها الگوی مهربانی و گذشت بوده، خوشحال شدم. خداوند این خواهر خوب را برای شما نگهدارد و شما را هم برای او که قدرشناس هستید.

پگاه - بهشهر

چند کلمه‌ای را که به عنوان پیغام برای (م از پژه) نوشته بودید نامفهوم بود:

... چرا کسی اون تلفن لعنتی‌رو برنمی‌داره؟. واسه چی ازدواج کردی؟ این کار تو به توهین بزرگ بود... پانهادی در ره مردانگی. مردانه باش و...

خودتان قضاوت می‌کنید که چنین چیزهایی قابل چاپ نیست.

غلامعلی قاضی - شهرضا

مطلبی را که درباره آن جوان مخترع فرستاده‌بودید، به زودی چاپ خواهد شد. از لطف شما نسبت به‌بنده و مجله سپاسگزارم. همچنان به همکاری خود بامجله خودتان ادامه دهید. موفق باشید.

مجید کاظمی - گناباد

متأسفانه پاسخ سؤال شما منفی است.

داوود خامنه‌ای - تهران

کارت خبرنگاری شما خوانده خوب مجله صادر شده و به‌زودی به نشانی شما ارسال می‌شود.

قاسم تقوی - ارومیه

از خواندن نامه شما متأثر شدم. اینکه چرا آقای خانمی در سفر به آذربایجان غربی از زندان ارومیه دیدن نکردند. سؤالی است که باید از دفتر ایشان پرسید. قاعدتا باید حق بدهید که رئیس جمهور نمی‌تواند در سفر به هر منطقه‌ای از تمام مراکز بازدیدکند و این به معنای بی‌توجهی به زندانیان و مشکلات آنان نیست.

امیدوارم به‌زودی عفو مقام معظم رهبری همان‌طور که شما آرزو کردید - نصیب شما شده و بتوانید با آزادی راه موفقیت و عزت و سلامت را تجربه کنید.

آراز تورک اوغلو - ارومیه

انتقادات شما از دانشگاه آزاد اسلامی. از جمله شهریه‌های بالا، بوروکراسی فراوان، عدم نظارت و بازرسی براین واحد عظیم آموزشی مقررات غیرمتعارف و تسنجیده و... که در نامه‌ای پنج صفحه‌ای تنظیم شده بود. به این شکل شعاری و غیرکارشناسی است و حق بدهید که قابل چاپ نیست. بهتر است مصادیق روشنتری از سوء مدیریت و یا مسائل ومشکلات این دانشگاه بیان کنید تا حرف و انتقاد شما برپایه‌های درستی از استدلال و منطق استوار باشد. موفق باشید.

هفت روز هفته

محمد سروش

چرا «عبور از خاتمی»؟!

هرچقدر به زمان انتخابات آتی ریاست جمهوری نزدیکتر می‌شویم، گمانه‌زنیها و طرح حدس و گمانهای مختلف درخصوص نامزدی این انتخابات و نوع استراتژی جناحهای رقیب در عرصه رقابت بیشتر می‌شود. جناحهای سیاسی که هم‌اینک در عرصه حضوردارند، فعالانه به برنامه‌ریزی مشغولند و با دقت،مواضع و تحرکات رقیب را زیرنظر دارند. یکی ازطرحها و ترفندها در مبارزات سیاسی، افشا و لو دادن‌منطق حرکت و راهبرد حزب یا جریان مقابل است تا ازاین زاویه ضمن از کارایی انداختن راهبر و رقیب، درسطح افکار عمومی کسب اعتماد و اعتبار شود. از این‌منظر در چند هفته اخیر جناح مقابل دولت کوشید باطرح پروژه «عبور از خاتمی» و انتساب آن به جبهه‌دوم خرداد، جناح هواداران آقای خاتمی را به انفعال بکشاند. طرح «عبور از خاتمی» نخستین بار توسط روزنامه رسالت و در یادداشتی به قلم امیر محبیان عضو شورای سردبیری این روزنامه مطرح شد، نویسنده مطلب که در کسوت تئوریسین جناح راست قلم می‌زند، به این نکته اشاره نموده که، «لایه‌های اقراطی جبهه دوم خرداد از آنجا که آقای خاتمی را فاقد ظرفیت کافی برای تأمین مطالبات رادیکال خود می‌دانند و روش ایشان را در شرایط کنونی به دلیل‌کندی و تدریجی بودن، ناتوان از پاسخگویی به‌خواستهای رو به تزاید جامعه قلمداد می‌کنند، خواستارسرعت بخشیدن به اصلاحات هستند و به این منظوردیری یافتن آلترناتیوی برای رئیس جمهور می‌باشند نادر انتخابات آینده، مطالبات جامعه را رهبری کند.» نویسنده رسالت به‌زعم خود دلایلی را ذکر می‌کند که برمبنای آن، «بعضی از گروههای رادیکال که دارای‌مطالباتی فراتر از سقف پیشنهادی آقای خاتمی بودند،از چندی پیش با توجه به شتاب فزاینده مطالبات‌غیرعقلانی توانایی خاتمی را در پیشبرد اهداف دوم‌خرداد زیرسؤال برده و خواهان عبور از خاتمی شده‌بودند.» از جمله این دلایل، «عدم تطابق سرعت خاتمی‌با مطالبات پرشتاب رادیکالهای دوم خرداد»، «واکنشهای مقتدرانه جناح رقیب» که موجب انفعال‌جناح دوم خرداد شده، «تجمع قدرت در نهادهایی به‌جزمجلس و دولت» است و نیز اینکه «امواج ناشی از فعالیت‌های رادیکال در قالب اقدامات دمکراتیک تنها تا سینه حاکمیت بالا رفته‌و برخلاف تصور، آن را غرق‌نکرد» یکی از زمینه‌هایی که موجب شد جناح متنفذدولت بر ادعای خود مبنی بر وجود طرح «عبور ازخاتمی» مانور بیشتری بدهد. انتشار مقاله «گرانیگاه اصلاحات کجاست؟» در نشریه «عصر ما» ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود، در این مقاله جنجالی نویسندگان با اشاره به اینکه «جنبش اصلاحات نیز مانند هر جنبش دیگر، نیازمند مرکزی برای مهندسی و راهبری آن است و این مرکز بالقوه باید یا ذاتیات آن جنبش هم پیوند باشد، از بطن جامعه برخاسته باشد و شعارها و مطالباتش دقیقا فصل مشترکی با آرمانهای عمومی داشته باشد» صلاحیت و ظرفیت نهادهایی که عرفا می‌توانند مرکزیت حرکت اصلاحات را عهده‌دار باشند، به بحث گذاشته است. این‌نهادها عبارتند از: «دولت»، «مجلس»، «جنبش دانشجویی»، «مطبوعات» و «احزاب».

براساس «دیدگاه منتشره سازمان مجاهدین انقلاب‌اسلامی»، «دولت نمی‌تواند مرکز موردنظر باشد؛ چرا که‌دولت و قوه اجرائیه کشور ظرفیت مشخص و محدودی‌دارد»، مجلس هم «به دلایل مختلف از چنان ظرفیتی که‌مرکز ثقل و موتور محرکه جریان اصلاحات باشد، فاقداست».

مطبوعات هم «چنین کارکردی ندارند و اگربرای مدتی بخشی از این وظیفه به‌طورانسجام‌نایافته‌ای بر دوش مطبوعات قرار گرفته بوداین امر دلیلی بر درستی آن نیست. گواینکه مطبوعات‌چنین طاقتی ندارند». جنبش دانشجویی نیز چون «جریانی با نیروهای ثابت و پایدار نیست، بلکه‌جریانی سیال است که به‌طور مداوم جمعی در آن واردو همزمان جمعی دیگر از آن خارج می‌شوند» لذا «به‌تنهایی فاقد ظرفیت‌های تئوریک برای تبیین راهبرد و جهت‌دهی به یک جریان عظیم است». با این مقدمات تنها «مجموعه‌ای از احزاب و تشکل‌های سیاسی وصنفی معتقد و وفادار به شعارهای دوم خرداد صالح‌ترین مرکزیت برای پیشبرد ماشین اصلاحات را تشکیل می‌دهند».

در مقاله عصر ما این نکته نیز تصریح شده که: «پس از انتخابات فراکسیون بزرگ دوم خرداد در مجلس تشکیل شد که آن فراکسیون وظیفه اجرایی کردن شعارهای دوم خرداد در مجلس را برعهده گرفته‌است؛ درعین حال در ورای آن مرکزی مشتمل بر همه احزاب دوم خردادی و نمایندگانی از این فراکسیون اخیرا تحت مدیریت آقای موسوی خوئینی‌ها ایجاد شده است که هم‌اینک درحال بررسی راهبردها و بهره‌گیری بیشتر از ظرفیت‌های خالی نیروهای دوم خردادی است. این مرکز صالح‌ترین مرکز برای نیروددهی به موتور محرک اصلاحات و جهت‌دهی به آن است».

این مقاله سرآغاز این بحث درمیان محافل

مقاله نشریه عصر ما از نگاه راهبردی مهم و قابل توجه است و گرچه استخراج شواهدی برای طرح خیالی «عبور از خاتمی» از آن برداشتی انحرافی و با اهداف سیاسی صورت گرفته، امامطلب اصلی ناظر بر این است که باید تدبیری نظیر آنچه ایجادمرکزیت وسیع و شاملی برای اصلاحات توصیف شده جبهه‌دوم خرداد را از انفعال کنونی خارج کرد

سیاسی بود که گویی قرار است سکان‌داری اصلاحات به شخص دیگری واگذار شود و جناح راست در این فضا، طرح گمانه‌زنیهای خود افزود و حتی نامزدهای احتمالی جایگزینی را نیز مطرح کرد. از جمله این نامزدها مهندس میرحسین موسوی بود. محبوبیت بالای آقای موسوی درمیان مردم و علی‌رغم کنارماندن ۱۱ ساله ایشان از عرصه سیاست عملی، همواره موجبی بوده که در مقاطع مختلف برخی جناحهای سیاسی او را به عنوان آلترناتیو مطرح کنند. موضوعی که هر بار توسط ایشان یا نزدیکان ایشان تکذیب شده‌است. چندی پیش خانم زهرا رهنورد مشاور سیاسی رئیس جمهور و همسر مهندس موسوی با صراحت اعلام کرده بود که: «خانمی گزینه بی‌بدیلی است که همچنان سکان‌داری اصلاحات و مطالبات جامعه را برعهده دارد.» در مورد اخیر نیز که جناح مقابل دولت سخن از احتمال جایگزینی مهندس موسوی به جای آقای خاتمی در انتخابات آینده ریاست جمهوری به میان آورد، دفتر آقای موسوی صریحا احتمال نامزدی وی را تکذیب و تأکید کرد: «هدف از طرح این شایعه ایجاد تفرقه میان نیروهای خط امام و جنگ روانی علیه دولت آقای خاتمی است.»

اعتقاد برخی تحلیلگران این است که مقاله نشریه عصر ما از نگاه راهبردی و استراتژیک قابل توجه و مهم است و گرچه استخراج شواهدی برای طرح خیالی «غیر از خاتمی» از آن نوعی برداشت انحرافی و با اهداف سیاسی صورت گرفته اما اصل مطلب ناظر براین نکته است که باید با تدبیری نظیر ایجاد مرکزیت وسیع و کاملی برای اصلاحات توصیف نشده، جبهه دوم خرداد را از انفعال کنونی خارج کرد. جبهه دوم خرداد به دلایلی چند از جمله توقیف ناگهانی نشریات که سمت راهبری بخشی از انتظارات جامعه و ایجاد تحرک در طرح خواسته‌های مردم را برعهده داشتند و نیز درگیر شدن بیشتر نیروهای کلیدی این جبهه در مناصب اجرایی و تقنینی که اثر طبیعی آن کاهش فرصت برای کارهای فکری و تئوریک است و نیز تحمیل انفعالی ناخواسته از مجرای پرهزینه شدن فعالیت‌های سیاسی تا حدی به محاق رفته و انسجام گذشته خود را از دست داده است. عدم اتخاذ تصمیم واحد در موضوع رأی اعتماد به وزیر پیشنهادی دولت برای مخابرات شاهدی بر کاهش انسجام و وحدت درونی در داخل جبهه دوم خرداد بود. در این شرایط طبیعی است که جناح رقیب بیشترین تلاش را در راه تعمیق و فعالتر کردن شکافهای موجود به کار خواهد بست. اعلام زود هنگام حضور آقای خاتمی در عرصه مبارزات انتخاباتی در چند ماه قبل تا حدی توانست به حفظ انسجام این جبهه کمک کند. اما تردیدهای بعدی از اثر آن کاست. با این مقدمه اولویت اول از نگاه ارکان اصلی جبهه دوم خرداد تلاش برای ایجاد فصل مشترکهای بیشتر و نزدیک کردن مواضع احزاب اصلی در داخل جبهه مذکور است. واکنش سریع عناصر اصلی جبهه دوم خرداد به طرح «عبور از خاتمی» حکایت از تقویت رویکرد مورد اشاره درمیان سران این جبهه دارد. دکتر محمدرضا خاتمی دبیرکل جبهه مشارکت اصلی‌ترین عضو جبهه دوم خرداد رسما اعلام کرد «طرح بحث عبور از خاتمی و گمانه‌زنی درخصوص انتخابی دیگر یک بحث ساخته و پرداخته از سوی گروههای مخالف حرکت اصلاح‌طلبی است که از این طریق می‌خواهند اصل جنبش اصلاح‌طلبی را بشکست مواجه سازند.» وی که نایب رئیس دوم مجلس نیز می‌باشد براین نکته تأکید ورزید که: «اگر بپذیریم که حرکت جبهه دوم خرداد یک حرکت مبتنی بر فردنبود، درحقیقت هیچ اشکالی هم وجود نخواهد داشت که فردی شایسته‌تر از آقای خاتمی و مورد قبول مردم در صحنه انتخابات حاضر شود و رأی بیاورد و این حرکت به معنی عبور از خاتمی نیست.» محمدسلامتی دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که در نشریه‌اش بار ایجاد مرکزیت اصلاحات آمده بود نیز در این خصوص بر قطعی بودن گزینه خاتمی از نگاه سازمان مذکور تأکید نمود. «سیدمحمد خاتمی تنها کاندیدای ما در انتخابات آتی ریاست‌جمهوری است و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هنوز آلترناتیو دیگری به جای خاتمی سراغ ندارد و به‌همین دلیل در انتخابات آتی ریاست جمهوری نیز به جزایشان کس دیگری را مطرح نمی‌کند.» سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را بسیاری از آگاهان سیاسی مهمترین و منسجم‌ترین تشکل محوری در جبهه دوم خرداد می‌دانند که وظیفه تقویت عقبه تئوریک این جبهه را نیز برعهده دارد. دبیرکل این سازمان دلیل طرح مرکزیت اصلاحات را در نشریه عصر ما این گونه بیان می‌کند که: «لازم بود گروهها استراتژی واحدی داشته باشند و نظراتشان به‌هم نزدیک شود. در این شرایط وحدت درعین کثرت ایجاب می‌کند که شورای هماهنگی فعالتر شود یعنی گروههای مختلف درعین استقلال و طرح نظرات خودشان در مسائلی که دیدگاه مشترک دارند وحدت داشته

باشند.»

حزب کارگزاران سازندگی نیز یکی از تشکل‌های محوری در جبهه دوم خرداد است و هر چند مدتی است به دلیل بروز پاره‌ای اختلاف دیدگاهها از نظر انسجام درونی دچار خدشه شده. اما در موضوع انتخابات هنوز موضع مستقلی در مقابل جبهه دوم خرداد اتخاذ نکرده‌است. علی هاشمی نماینده رفسنجان و مسوول کمیته تشکیلات در حزب کارگزاران سازندگی در این مورد می‌گوید: «دیدگاه کارگزاران نسبت به آقای خاتمی مثبت است؛ اما تاکنون در این باره در حزب هیچ گونه مذاکره و رایزنی صورت نگرفته است.» یک عضو مجمع روحانیون مبارز تشکل روحانی جبهه دوم خرداد که آقای خاتمی نیز در آن عضو است تصریح کرد: «مجمع مصر است که شخص آقای خاتمی بهترین است و از ایشان به شدت حمایت می‌کند.»

به هرحال برآیند دیدگاههای اصلی در جبهه اصلاح‌طلبان تأکید و حمایت قاطع از نامزدی آقای خاتمی است و اگر ایشان وظیفه خود را حضور در صحنه رقابت تشخیص دهند موضع واحد جبهه دوم خرداد و رأی قاطع ملت به برنامه‌های اصلاحی ایشان طرحهایی نظیر «عبور از خاتمی» و غیره آن را به بایگانی خواهد سپرد. نکته مهم و قابل اعتنا که در نگاه آسیب‌شناسانه رئیس جمهور نیز بارها مورد نظر قرار گرفته، لزوم عقلانی و واقعی شدن انتظارات جامعه است. نگرانی اصلی این است که خواسته یا ناخواسته گروههای سیاسی مختلف از دو جناح مطرح مطالبات اصلاحی جامعه را خارج از ظرفیت پاسخگویی نظام سیاسی در سطحی رادیکال افزایش دهند. چنین امری نظام را با بحران پاسخگویی مواجه خواهد کرد و افکارعمومی و جامعه جوان که مأیوس از پیشبرد امورشوند، مسیرهایی جز آنچه صلاح کشور است، انتخاب خواهند کرد. منافع ملی و دراز مدت کشور لزوم توجه‌جدی همه فعالان سیاسی به این نقطه آسیب‌پذیر را ایجاب می‌کند.

■

ایران و جهان

• رهبر انقلاب: حوزه‌های علمیه باید از کارهای بی‌رویه سیاسی پرهیز کنند.
• خاتمی و شاهرودی مسئولیت پرونده قتلهای زنجیره‌ای را به مروی محول کردند.
• حجت‌الاسلام مروی: رسیدگی به دارایی مسئولان به روش قبلی را قبول نداریم.
• حق‌التحریر دفاتر اسناد رسمی به بانکها پرداخت می‌شود.
• فرماند: نیروی انتظامی وظیفه قانونی من ایجادامنیت به دور از گرایشهای سیاسی است.
• مناقشات ایران و آمریکا به زودی در دادگاه لاهه حل و فصل می‌شود.
• احتمال کناره‌گیری مهاجرانی از وزارت ارشاد قوت گرفت.
• وزیر بازرگانی: عملکرد نادرست اتاقهای بازرگانی به صادرات ضربه می‌زند.
• مرکز خرید و فروش خودرو در پارک سوار بیهقی برای جلوگیری از ترافیک و کاهش آلودگی هوا تعطیل شد.
• مجلس اصلاح قانون اداره صدا و سیما را بررسی می‌کند.
• ژاپن تصمیم دارد به فرآیند بهبود روابط ایران و آمریکا کمک کند.
• آمریکا روسیه توان هسته‌ای ایران را تقویت می‌کند.
• ایران خواستار کمک بین‌المللی برای گسترش مبارزه با مواد مخدر شد.
• خرازی در بغداد با مقامات عراقی گفتگو کرد.
• مظفر، یک سوم فرهنگیان کشور فاقد مسکن هستند.
• تهران سه گسل زلزله خیز دارد.
• تردد کامیونهای ایرانی از اروپا دو برابر افزایش می‌یابد.
• وزیر نیرو: بافت شوراي شهر سیاسی شده است.
• شرکتهای آلمانی ۳۸۷ میلیارد مارک در ایران سرمایه‌گذاری می‌کنند.
• انتفاضه بار دیگر در سرزمینهای اشغالی فلسطین شعله‌ور شد.
• ساختمان صندوق بین‌المللی پول به اشغال مخالفان سیاست جهانی سازی درآمد.
• رئیس جمهور جدید یوگسلاوی جانشین میلوسویچ شد.
• ۳۰ نظامی اسرائیل در جنوب لبنان به اسارت درآمدند.
• مشرف: مذاکره دوباره کشمیر بدون حضور پاکستان بی‌نتیجه است.
• کوانتیفکی بار دیگر رئیس جمهور لهستان شد
• نظامیان جمهوری آذربایجان در برنامه‌های تاتو شرکت می‌کنند.
• احمد شاه مسعود: پاکستان محرک جنگ افغانستان است.
• اتحادیه اروپا تحریم یوگسلاوی را لغو کرد.
• دولت خودگردان فلسطین و اسرائیل برای تشکیل اتاق مشترک بحران به توافق رسیدند.
• حزب فضیلت خواهان تجدید نظر در روابط ترکیه و آمریکا شد.
• پس از ۲۰ سال قطع رابطه، هواپیمای سوریه در بغداد به زمین نشست.
• فرستاده ارشد رهبر کره شمالی در واشنگتن با کلینتون دیدار کرد.
• دادگاه متهمان لاکربی بازهم به تعویق افتاد.
• مخالفان دولت ساحل عاج در فرانسه به سفارت این کشور حمله کردند.
• اجلاس کمیته مرکزی حزب کمونیست چین فرکسیون گشایش یافت.
• گروههای فلسطین علیه اسرائیل جنگ خلقی اعلام کردند.
• طالبان مدعی تصرف کامل استان تخار شد.

نگاهی به روابط سوریه و عراق

حسن فتحی

نزدیکی دمشق - بغداد پس از ۲۰ سال

سوریه و عراق طی ۲۰ سال گذشته فاقد رابطه دیپلماتیک بودند

برای کسانی که تحولات حزب بعث و دو کشور سوریه و عراق را پیگیری می‌کنند، همواره این سؤال مطرح بوده که چرا این دو کشور با توجه به اینکه یک حزب با یک ایدئولوژی بر آنها حاکم است، دارای اختلافات اساسی با یکدیگر هستند و در عوض اینکه دوست و متحد هم باشند، به دشمنی با یکدیگر برخاسته‌اند؟

اگر چه جنگ ایران و عراق تأثیر به سزایی بر روابط دمشق و بغداد برجای گذارد و به قطع کامل آن انجامید. ولی قبل از آن نیز دو کشور عراق و سوریه حالت خصمانه‌ای با یکدیگر داشتند و با هم در تضاد بودند.

اختلاف آنها به قدری شدت گرفت که سوریه در عملیات طوفان صحرا علیه عراق شرکت کرد و همراه با غربیها در آزادسازی کویت حضور یافت.

البته روشن که بغداد در دو دهه آخر قرن بیستم در پیش گرفت، به هیچ وجه راضی کننده و مفید نبود و همراه با جنگ و تضاد با همسایه‌ها بود. بغداد به آشوب و اغتشاش در منطقه دامن زد و با روشی که در پیش گرفت، در حقیقت به افزایش حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس کمک کرد. در صورتی که اگر روشی منطقی و دوستانه در پیش می‌گرفت، نه تنها منطقه شاهد دو جنگ ویرانگر نبود بلکه روابط هم چنین خصمانه و شکننده نمی‌شد.

یکی از سیاستهای مبنی بغداد که سبب گردید روابط عراق با همسایگان بحرانی شود، دخالت در امور داخلی آنها بود. سوریه و عراق بارها همدیگر را متهم به کودتا علیه یکدیگر و دخالت در امور داخلی خود کرده بودند. روابط آنها طی ۲۰ سال گذشته به‌قدری بحرانی گردیده بود که دو کشور را تا آستانه جنگ پیش برد. سوریه لوله نفتی را که نفت عراق را به این کشور و لبنان می‌برد مسدود کرد و از کار انداخت. همین مسأله بر شدت اختلافات افزود و اوضاع را دگرگون ساخت.

گرایش سوریه به ایران در طول جنگ تحمیلی و حمایتش از کویت در جنگ خلیج فارس، خشم بغداد را در پی داشت. این امر اختلافات را عمیق‌تر کرد؛ زیرا عراق انتظار داشت سوریه هم نظیر مصر، یمن، سودان و کشورهای غرب خلیج فارس به حمایت از بغداد برخیزد و علیه ایران موضع‌گیری کند.

عراق و سوریه دو کشوری هستند که پس از جنگ جهانی اول به وجود آمدند و استقلال خود را به دست آوردند. این دو کشور قبل از جنگ به بخشی از امپراتوری عثمانی به شمار می‌رفتند. در زمان جنگ طبق قراردادی که بین انگلیس و فرانسه منعقد گردید و به قرارداد «سایکس - پیکو» معروف شد، میان این دو قدرت جهانی تقسیم شدند.

براساس قرارداد مزبور، سوریه به فرانسه و عراق به انگلیس واگذار شد. در صورتی که قبلاً انگلیسی‌ها به شریف حسین - شریف مکه وعده تشکیل یک کشور عربی را داده بودند که قرار بود پایتخت آن دمشق باشد. در همین راستا فیصل پسر شریف حسین با کمک سرگرد لورنس موفق به اشغال بخشهایی از سرزمینهایی عربی از جمله سوریه و دمشق گردید. در سال ۱۹۲۰ کنگره نمایندگان سوریه فیصل را به پادشاهی انتخاب کرد ولی پس از چندی براثر فشار فرانسه از کار برکنار شد و از سوریه اخراج گردید. در آوریل همان سال، فرانسه سوریه را تبدیل به مستعمره خود کرد. در تمامی این سالها سوریه و لبنان سرزمین واحدی به شمار می‌رفتند تا اینکه فرانسه در سال ۱۹۲۶ لبنان را از سوریه جدا کرد و تبدیل به کشور جداگانه‌ای نمود.

سوریه که تحت سلطه فرانسه بود، در جنگ جهانی دوم با کشمکش مواجه شد؛ زیرا این کشور به اشغال نازیها درآمد و بین طرفداران دو گل و دولت ویشی اختلاف بروز کرد. همین مسأله به تفع سوریه تمام شد و سبب گردید در جریان جنگ جهانی دوم فرانسه آزاد استقلال سوریه را به رسمیت بشناسد. در سال ۱۹۴۶ سوریه به طور کامل از نیروهای خارجی تخلیه شد؛ ولی تا سال ۱۹۷۰ که ژنرال حافظ اسد قدرت را در دست گرفت، این کشور با کودتاهای نظامی مواجه بود.

سیاست سوریه طی این سالها با ثبات نبود و کودتاها اوضاع را در این کشور بحرانی کرده بودند.

در همین ایام، اوضاع در عراق نیز چندان مساعد نبود. فیصل که از سوریه رانده شده بود، راهی عراق گردید و در سال ۱۹۲۱ با کمک انگلیسی‌ها به پادشاهی این کشور رسید و کشور عراق تأسیس شد. در سال ۱۹۳۲ قیمومیت انگلیس بر عراق به پایان رسید و این کشور مستقل شد. پس از مرگ فیصل در سال ۱۹۳۳ غازی اول پادشاه عراق شد که حکومت او تا سال ۱۹۳۸ طول کشید. در این سال غازی دوم که در سال بود به سلطنت رسید؛ ولی امیرعبدالله دایی او نیابت سلطنت را برعهده گرفت. غازی دوم در سال ۱۹۵۳ با رسیدن به سن قانونی با نام فیصل دوم قدرت را در دست گرفت؛ ولی در سال ۱۹۵۸ ژنرال عبدالکریم قاسم با یک کودتای نظامی خونین به‌قدرت رسید و در عراق جمهوری اعلام کرد.

عراق هم از زمان استقلال تا سال ۱۹۶۸ که بعثی‌ها قدرت را در دست گرفتند، با کودتاهای نظامی مواجه بود. پس از آن نیز تا امروز، اگر چه این کشور شاهد کودتاهای بسیاری بوده، ولی هیچ کدام از این کودتاها تغییر بخش نبود.

تاریخ معاصر سوریه و عراق با سه مسأله عجین بوده است که عبارتند از:

۱- حزب بعث که قدرت را در این کشورها در دست داشته است.

۲- نظامیان که قدرت را در دست داشته و در این کشورها حکومت می‌کردند.

۳- کودتاهای پی‌درپی نظامی که اوضاع را آشفته می‌کرد و مانع روی کار آمدن دولتهای مردمی می‌شد.

ولی از سال ۱۹۶۸ در عراق و ۱۹۷۰ در سوریه،علی‌رغم اینکه حزب بعث و نظامیان حاکمیت را دردست داشتند و کودتاهای ناموفق بسیاری به وقوع‌پیوست، اما با این حال نوعی ثبات و آرامش حاکم بودهاست. همین مسأله نقش به سزایی در رشد عراق و سوریه داشته است.

طی این سالها اگر چه سوریه و عراق با چالشهایی مواجه بوده و از این طریق با مشکلاتی مواجه شدهاند اما حاکمیت تغییر نکرده.

مشکل اصلی این دو کشور طی این سالها اختلاف با یکدیگر بوده. به طوری که بارها آنها همدیگر را به‌دست داشتن در کودتاها و یا دخالت در امور داخلی همدیگر متهم کرده و جنگ تبلیغاتی به راه انداختهاند.

در این راستا حتی سوریه میشل عفلق بنیانگذار ورهبر حزب بعث را متهم به دست داشتن در کودتا کرد وعراق به اعدام محکوم نمود. سوریه حزب بعث عراق رامتهم به راست روی و گرایش به غرب می‌کند.

حزب بعث که با شعار «وحدت عربی،آزادی و سوسیالیسم» در سال ۱۹۴۴ به رهبری میشل عفلق و صلاح‌الدین بیطار در دمشق به وجود آمد. در سال ۱۹۵۳ پس از وحدت با حزب سوسیالیست سوریه به حزب سوسیالیست بعث عرب تغییر نام داد. پیامدهای حزب کتاب «فی سبیل البعث» نوشته میشل عفلق می‌باشد.

بعثی‌ها در زمان تشکیل جمهوری متحد عربی باور سر نازسازگاری گذاشتند وخسنا با عبدالکریم قاسم در عراق هم به مخالفت برخاستند.

این حزب در سوریه از نفوذ زیادی برخوردار بودو از طریق این کشور به دیگر سرزمینهای عربی رایدافته. ولی به دلیل گرایش نظامیان به آن، بیشتر یک‌حزب نظامی است تا یک حزب سیاسی.

طبق اساسنامه حزب بعث که در سال ۱۹۴۷ به‌تصویب رسید،حزب بعث حزب فراگیری است که دردیگر کشورهای عربی شاخه دارد اما به امور سیاسی منطقه‌ای نمی‌پردازد مگر از دیدگاه کلی منافع عربی.

در اصل ششم اساسنامه، حزب بعث اهداف خود راچنین اعلام می‌دارد:

۰۱- مبارزه با امپریالیسم و رهسازی کامل و مطلق میهن عربی.

۰۲- مبارزه برای متحد کردن اعراب در یک کشورواحد.

۰۳- سرنگون ساختن نظام حاکم فاسد با انقلاب در زمینه‌های فکری اقتصادی اجتماعی و سیاسی.

علی‌رغم اینکه دو کشور سوریه و عراق تحت‌حکومت حزب بعث بودند، ولی اختلافات آنها به‌قدری شدت گرفت که دو کشور در آستانه جنگ وروبارویی نظامی قرار گرفتند. ضمنا تاریخ این حزب طی ۵۰سال اخیر نشان داده که بسیاری از موادی که دراساسنامه ۴۷ مادهای این حزب آمد. صرفا شعار وهیچ گاه به مرحله عمل در نیامده است. برای مثال حزب بر وحدت عربی تاکید می‌ورزد ولی در زمانی که عبدالناصر بر وحدت عربی تاکید داشت، بعثی‌ها در سوریه علیه او فعالیت می‌کردند. در حال حاضر نیز که آنها در عراق و سوریه قدرت را در دست دارند. گامی در این جهت برنداشته‌اند.

با وجود اختلافات دمشق و بغداد، بعثی‌ها توانستند به حکومت خود در این کشورها ادامه بدهند. درسالهای گذشته نیز از تنش بین این دو کشور کاسته شدو زمینه برای برقراری روابط دو جانبه و از بین رفتن اختلافات مهیا گردید.

از سرگیری روابط

سالها عراق و سوریه یکدیگر را متهم به اعزام تروریست و یا دست زدن به اقدامات ایذایی می‌کردند.برای مثال در سال ۱۹۸۷ سوریه ۵عراقی را به جرم‌پیگردی در وسایل نقلیه عمومی اعدام کرد. در ادامه‌این اختلافات، عراق یک میگ ۲۱ سوریه را سرنگون کرد. ملاقات سران حافظ اسد و صدام در اجلاس سران عرب‌در مراکش نشان از اختلاف شدید آنها داشت، در سال ۱۹۹۰ حافظ اسد صراحتا اعلام کرد که، «میان سوریه و عراق شکاف عمیقی وجود دارد که‌ترمیم آن به تلاش فراوان و زمان زیادی نیاز دارد.»

در سال گذشته سوریه و عراق پس از ۲۰ سال‌روابط خود را از سر گرفتند و دیپلماتهای عراقی کهاز دمشق شده بودند. یک دفتر حافظ منافع درسفارت الجزایر راه‌اندازی کردند.

روابط اقتصادی دو کشور از چند سال قبل آغازشد و دو کشور در اختلافشان با ترکیه بر سر تقسیم آب‌رودخانه‌های فرات و دجله به توافقهایی دست یافتند.سوریه در راستای برنامه نفت در برابر غذای سازمان‌ملل، اجناس و دارویی به ارزش ۱۵۰ میلیون دلار به‌عراق صادر کرد.همان زمان سوریه خواستار لغوتحریمهای عراق شد. این امر باروی کار آمدن‌بشاراسد به جای حافظ اسد هم تکرار شد، در این‌راستا بشاراسد طی سخنانی صراحتا اعلام کرد «پس از گذشت ده سال از تحریمهای بین‌المللی اعمال شده‌بر ضد عراق، کشورهای عربی باید این موضوع رامورد بازبینی قرار دهند.»

اخیرا روابط دمشق و بغداد در زمان حافظ اسد آغاز شد و با روی کار آمدن بشاراسد وارد مرحله‌جدیدی شد. به طوری که پس از سخنان بشاراسددرباره تجدیدنظر در تحریمهای ۱۰ ساله عراق، چندی‌پیش یک هواپیمای سوری در فرودگاه بغداد به زمین‌نشست که این امر حکایت از تلاش اعراب و برخی ازکشورهای دوست بغداد برای نادیده گرفتن تحریمها ویا وادار کردن شورای امنیت سازمان ملل برای تجدید نظر در این تحریمها داشت.

هواپیمای سوری حامل یک هیأت ۳۴ نفره به‌ریاست سیفو وزیر مشاور در امور کابینه و کمک‌های‌دارویی و پزشکی بود.

البته قبلا هواپیماهایی از روسیه، فرانسه، مغرب،ایران، امارات و ترکیه با نادیده گرفتن تحریمهای‌عراق، وارد فرودگاه بغداد شده بودند. ولی با توجه به‌فقدان رابطه کامل بین دمشق و بغداد فرود هواپیمای‌سوری در عراق توجه برانگیز بود. این حادثه حکایت‌از این واقعیت دارد که دو کشور تنشها را پشت سر گذارده و درصدد بهبود روابط هستند. به همین دلیل‌انتظار می‌رود طی هفته‌ها و ماههای آینده سفارت‌خانه‌های دو کشور در دمشق و بغداد فعال شوند و دوکشور با اعزام سفیر به پایتخت‌ها به ۲۰ سال جدایی واختلاف خاتمه دهند. ■

شما و جهان سیاست

خداداد رستمی از ایوان غرب

اگر ژاپن در جنگ جهانی دوم تسلیم نمی‌شد،آیا بمباران اتمی ادامه می‌یافت؟

در فاصله دو جنگ جهانی، فاشیست‌ها در تعدادی از کشورهای جهان به قدرت رسیده و اقدام به تشکیل حکومتهای توتالیتر کردند. آنها با سیاستی که در پیش گرفتند جهان را به سوی یک جنگ فراگیر و ویرانگر سوق دادند. در آن سالها شرایط جهانی به گونه‌ای بود که از جهت‌بندیها و مواضعی که حکومتها اعلام‌می کردند،می شد به اهداف آنها پی برد.

در کشورهایی که فاشیست‌ها و جنگ‌طلبان به‌قدرت رسیده بودند، حرکت به سوی تسلیح ارتشهایشان و جنگ مشهود بود. این وضعیت را در آلمان‌شوروی، ایتالیا ژاپن و اسپانیا شاهد بودیم.

روند امور حکایت از این واقعیت داشت که،جنگی ویرانگر درخواهد گرفت. زیرا برخی از کشورهاخرسند بودند شکست‌ها و ناکامیهای خود را در جنگ‌جهانی اول جبران کنند و برخی دیگر هم در این تصور بودند که می‌توانند از شرایط به‌وجود آمده بهره گرفته و به توسعه اراضی بپردازند.

در همین رابطه بود که در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ یکصد و هشتاد و سه هواپیمای جنگی ژاپنی که از روی‌ناوهای هواپیما بر برخاسته بودند به ناوگان آمریکا درپرل‌هاربر واقع در مجمع‌الجزایر هاوایی یورش برده وضربه‌های اساسی به این ناوگان وارد آوردند. این حمله‌به ناوگان آمریکا برتری ژاپن را در اقیانوس آرام‌به‌دنبال داشت. درپی این حادثه، در هشتم دسامبر آمریکا و انگلیس به ژاپن اعلان جنگ دادند.ولی از آنجا که آلمان ایتالیا و ژاپن در سپتامبر ۱۹۴۰ پیمان‌سه‌جانبه‌ای در مورد دفاع در نبرد در صورت حمله‌دشمن به هریک از سه کشور امضا کرده بودند، هیتلر هم آلمان نیز در یازدهم دسامبر به آمریکا اعلان‌جنگ داد.

ژاپن که از موفقیت برتر در اقیانوس آرام‌برخوردار بود در جبهه‌های مختلف به موفقیت دست‌یافت. ولی پس از مدتی نیروهای ژاپنی درحالت‌دفاعی قرار گرفته و مواضع خود را از دست دادند.

آمریکا در مارس ۱۹۴۵ جزایر ایوجیما را در ۱۲۰۰ کیلومتری توکیو اشغال کرد و در ماه ژوئن به‌جزیره اوکیناوا در ۵۵۰ کیلومتری سرزمین اصلی ژاپن‌یورش برد. در این شرایط خلبانان ژاپنی که کامیکازه‌خوانده می‌شدند به کشتی‌های جنگی آمریکایی حمله‌برده و ناقلات سنگینی بر آناوارد آوردند.

مقاومت سخت ژاپنی‌ها و اقدامات کامیکازه‌هایب طولانی شدن جنگ می‌گردید و در شرایطی که‌جنگ در اروپا درحال خاتمه بود ژاپنی‌ها همچنان به‌مقاومت خود ادامه می‌دادند. در چنین شرایطی آمریکایی‌ها به بمب اتمی روی آوردند و در ششم اوت۱۹۴۵ نخستین بمب اتمی را به روی هیروشیما پرتاب‌کردند که مرگ ۷۸ هزار غیرنظامی را دربی داشت. درنهم اوت، دومین بمب بر روی ناکازاکی پرتاب شد که‌به مرگ ۳۵ هزار نفر انجامید.

آمریکایی‌ها بر تسلیم بدون قید و شرط ژاپن تأکید داشتند. ولی توکیو از این مسأله طفره می‌رفت. آمریکا مصمم بود به حملات اتمی خود ادامه دهد تاژاپن را به زانو درآورد. سرانجام ژاپن در چهاردهم‌اوت، بی‌قید و شرط تسلیم متفقین شد. این حملات تسلیم سریع ژاپن را دربی داشت. زیرا در غیر این‌صورت پیش‌بینی می‌شد تهاجم به خاک اصلی ژاپن باتلفات بسیاری همراه خواهد بود.

بررسی مطبوعات ایران و جهان و مخاطرات روزنامه‌نگاری

روزنامه‌نگاران، راهبردها و چالشها

گزارش از: سیداحمد شهابی
شماره تلفن تماس گروه گزارش: ۲۹۹۹۳۳۸۲

اشاره:

امروزه رسانه‌های گروهی، مهمترین حلقه‌حرکتهای جمعی را به خود اختصاص داده و به عنوان آمیزه‌هایی از فرهنگ و تمدن انسانی جای خود را یافته‌اند. از همین رو، جهان امروز برای نامگذاری فرن آینده به عنوان، قرن ارتباطات همه‌نوا شده و بناءازاره تا گزینه‌های ارتباطاتی را جایگزین گزینه‌های انسانی کند.

این درست در زمانی است که در کشور ما بیش از ۲۰ نشریه که می‌خواسته در قالب نشریات اجتماعی خلاء بین مردم و مسؤولان را پر کنند، گوشته تاریک و دلگیر آرشیوها را به هوای تازه و پرمخاطب کیوسکها (اگرچه ناخواسته) ترجیح دادند و نویسندگان ودست‌اندرکارانشان راهی خانه‌ها زندانها یا نشریات دیگر شدند و این سوال را در ذهن هر مخاطبی ایجاد کردند که «روزنامه‌ها به مرور جایگاه اجتماعی خود را به عنوان محافظان راه ارتباطات و ستونهای خبری جامعه از دست می‌دهند» و یا اعمال محدودیتها، دردسترس نبودن فن‌آوری اطلاع‌رسانی، پیشدادوری، تغییر سلیقه مخاطبان، دستمزدهای پایین، نبود تأمین شغلی، رشد نیافتن حرفه روزنامه‌نگاری به عنوان یک‌شغل تخصصی، نبود آموزش لازم، عدم کارایی کانونهای حمایتی، مشکلات مالی و هزاران مانع دیگربه عنوان نقیصه‌های موجود حرکت رو به جلوی این‌حرفه پرخطر را متوقف خواهند ساخت.

در پی مطالعات گسترده درباره رفتار گروهی وفردی جامعه انسان پژوهان دریافته‌اند که جامعه درادوار مختلف، خواستهای گوناگون خود را جویا شده واین درخواستها براساس مقتضیات زمانه تغییر یافته وعواملی که در پرده‌ای از زمان به عنوان مهمترین‌ملزومات مطرح بود، در زمانی دیگر ارزش خود را باخواستهایی دیگر منطبق کرده است. به گونه‌ای که درجهان امروزی، انسان تنها در گیرودار خور و خوراک‌خود روز را به شب نمی‌رساند، بلکه ارتباطات، تمامی‌سلسله وجودی او را احاطه کرده و همچنان که زمان‌می‌گذرد، ارزش و اعتبار وسایل ارتباط جمعی نمودیافته و ضرورت حضور این ابزارهای ارتباطی انسانی‌بیش از پیش احساس می‌شود.

یکی از عواملی که در جهان امروز مورد توجه‌قرار دارد، مسأله مطالعه و آنهم از نوع روزانه آن است و اهمیت دریافت حقیقت به مرور به عنوان یکی از ارزش‌ترین خصیصه وسایل ارتباطی مطرح می‌شود واین روزنامه‌ها هستند که به عنوان مهمترین عوامل کنترل حرکتهای اجتماعی معرفی شده‌اند.

چه کسانی چه قدر و چه نوع مطبوعاتی را مطالعه می‌کنند

در همین راستا تحقیقات به عمل آمده از سوی کارشناسان جامعه شناسی بر روی مطالعات روزنامه‌ای سنین مختلف نشان می‌دهد که گروه سنی زیر ۳۳ سال، تنها قسمتی از مطالب روزنامه مورد علاقه خود را می‌خواند و مابقی مطالب را تنها به نیم نگاهی گذرا اکتفا می‌کند. بیشتر این افراد کسانی هستند که مطالعه‌روزنامه‌ای خود را براساس اهمیت اخبار دریافتی ازرادیو و تلویزیون و یا تیترهای نخست روزنامه‌ها انتخاب می‌کنند.

گروه سنی زیر ۵۵ سال و دارای مشاغل اداری، تنها فرصت خواندن چند مطلب خاص از روزنامه رابه دست می‌آورند. مگر اینکه خبر خیلی جالبی رابشنوند و یا اینکه مهمترین خبر مورد نظرشان را پیگیرباشند. از این گروه سنی، افرادی که مشاغل غیر اداری دارند، تنها روزنامه‌های آخر هفته و یا روز قبل ازتعطیلات را انتخاب می‌کنند و بیشتر برای گذران‌اوقات خود، سعی دارند تا تمامی مطالب روزنامه رابخوانند.

گروه سنی بالای ۵۵ سال که روزنامه‌ها بیشتر درخانه به آنها تحویل می‌شود این نشریات را با حوصله‌تمام مطالعه کرده و بیشتر به قصد افزایش اطلاعات‌عمومی به خواندن روی می‌آورند.

اما نکته قابل توجه این است که بیشتر گروه‌های‌سنی علاقه‌مند به مطالعه روزنامه‌ها اظهار می‌دارند در صورت دسترسی به اینترنت ترجیح می‌دهند که‌اخبار را از کامپیوتر شخصی خود دنبال کنند تاروزنامه، زیرا یک شبکه اینترنتی، اخبار متنوع وجدیدتری را ارائه می‌دهد و از همه مهمتر این که، سایه‌سنگین سانسور را بر اخبار آن احساس نمی‌کنند.

این درحالی است که بسیاری از روزنامه‌ها پاجازه چاپ تمامی اخبار دریافتی را ندارند یا به علت‌محدودیت‌های زمانی دچار «خبرخوردگی» می‌شوند ویا ممکن است خبرها را به طور کامل منتشر نکنند. بااین توضیح شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که«روزنامه‌ها به پایان عمر خود رسیده‌اند» و یامحدودیتهای قانونی، ارتباطی، مالی و سانسور حاکم‌بر روزنامه‌ها چنین سرنوشتی را رقم زده‌است.

> صدهزار روزنامه‌نگار در جهان به خاطر طرح مطالبی علیه‌دولتهایی که آزادی بیان را محدود می‌کنند، در حال حاضرزندانی هستند
>
> در سال میلادی گذشته ۲۴۳ مورد عملیات علیه روزنامه‌ها ومجلات ترکیه صورت گرفته و ۹۸۶ شماره نشریات جمع‌آوری شده است

روزنامه‌ها، محدودیتهای قانونی و سانسور

براساس گزارش سالانه سازمان آمریکایی دفاع ازحقوق بشر موسوم به «فریدوم هاوس» آزادی‌مطبوعات در ۴۳ کشور دمکراتیک یا غیر دمکراتیک، تحدید می‌شود و این محدودیتها به گونه‌ای است که به‌مرور احساس اطمینان مخاطبان را از این رسانه‌ارتباط جمعی سلب می‌کند، برمبنای گزارش مذکور که‌در آن حدود ۱۸۷ کشور جهان به رده‌های «آزاد»«نسبتا آزاد» یا «غیرآزاد» دسته‌بندی شده‌اند، درکشورهای «دمکراتیک جدید یا قدیم» همانندکشورهایی که مایلند دمکراتیک باشند، مقاهیم ازآزادی مطبوعات ترس دارند.

این در حالی است که آزادی مطبوعات در ۶۶کشور کاهش یافته و ۴۲ میلیون نفر در کشورهایی‌زندگی می‌کنند که در آنها روزنامه‌ها آزاد نیستند، این‌وضعیت بخصوص در کشورهای بحرین، آنیوپی، قرقیزستان، تیجریه، حکومت خودگردان فلسطین وزامبیا محسوس است و این کشورها در رده کشورهایی که

آزادی مطبوعات در ۶۶ کشور کاهش یافته و ۴۲ میلیون نفر در کشورهایی زندگی می‌کنند که در آنها روزنامه‌ها آزاد نیستند

مطبوعات آنها آزاد نیستند جا دارند.

همچین هنگ‌کنگ که در رده مناطق نسبتاً آزادجای داده شده، دارای وضعیت مشابهی است.

سازمان مذکور همچنین با اشاره به تمایل شورای اروپا برای ایجاد روزنامه نگاری مسؤولانه، ازوضعیت کشورهای دیگرمانند «قدیمی» غربی ابرازنگرانی می‌کند.

این در شرایطی است که آزادی مطبوعات در ۱۷کشور افغانستان، الجزایر، روسیه، سفید، میانمار،بوروندی، چین، عراق، کره‌شمالی، لیبی، نیجریه،عربستان، سومالی، سودان، تاجیکستان، ترکمنستان، زئیر و کوبا وجود ندارد، با این حال کمیته دفاع از روزنامه‌نگاران به عنوان محافظان مطبوعات آزاد درجهان، جزو سازمانهای به شمار می‌آید که درشبکه‌های اینترنت و برنامه‌های خبری، فراوان اعلام‌وجود کرده است. اما این سازمان برخلاف دیگر سازمانهای مدافع آزادی مطبوعات از سابقه چندانی برخوردار نیست!

«ویلیام اورم» رئیس کمیته دفاع از روزنامه‌نگاران به رؤسای جمهور کشورهای موجود در فهرست فوق‌حمله کرده و گفته است که ایشان توان تحمل صدای آزاد در رسانه‌های خارج از نفوذشان را ندارند.

او همه آنان را شخصاً مسؤول سرکوب آزادیها درکشورشان قلمداد کرده است.

این درحالی است که این سرکوبها جنبه عملی نیزیافته وطی ده سال گذشته، نزدیک به پانصدروزنامه‌نگار جان خود را در راه دریافت حقیقت ازدست داده‌اند تنها در ترکیه، براساس گزارش انجمن‌حمایت از مظلومان این کشور، در سال میلادی گذشته ۲۲۳ مورد عملیات علیه روزنامه‌ها و مجلات این کشور صورت گرفته. ۵۳ خبرنگار و روزنامه‌نگار ازسوی مأموران امنیتی بازداشت شده و بیش از ۹۸۶شماره روزنامه و مجله نیز جمع آوری شده است. ازسویی گزارش گروه خبرنگاران بدون مرز، روشن می‌سازد که حدود صدهزار روزنامه‌نگار به خاطر طرح مطالبی علیه دولتهایی که آزادی بیان را محدودمی‌کنند. درحال حاضر زندانی هستند و حتی بعضی از آنها شکنجه شده‌اند.

قربانیان این حرفه، در جنگ و یا خط مقدم جبهه‌مورد حمله واقع نمی‌شوند بلکه آمار ترورهای عمدی‌از پیش طراحی شده می‌شوند به این صورت که قبل ازهر قتلی، یک سلسله تهدیدها و ضرب و شتمهاصورت گرفته است؛ معمولاً روزنامه‌نگاران را می‌ربایند و یا دستگیر می‌کنند که بیشتر اوقات این عمل به وسیله نیروهای امنیتی و یا تروریستهای اجیر شده صورت می‌گیرد که از تحقیقات جسورانه خبرنگاران در مورد فساد و رشوه خواری دستگاههای دولتی ناخشنودند.

یکی از این موارد مربوط به روزنامه‌نگار لهستانی می‌شود که در امور اطلاعاتی دولت وشبکه‌های قاچاق مواد مخدر تحقیق می‌کرد.او پس از شش روز ناپدید شدن، در حالی که گیج و منگ بود به وسیله پلیس پیدا شد. این گزارشگر هفته‌نامه «وپرویت» چشمانی پراشک داشت و تنها کلمه‌ای که به زبان آورد، این بود «متأسفم»!! این روزنامه‌نگارکه توانسته بود چند مسأله جنجال‌برانگیز را کشف کند،توانایی حرف زدن نداشت و به نحوی کاملاً روشن، درحالت غیرعادی از استعمال (اجباری) مواد مخدر بسرمی‌برد.

سازمان ملل و منادیان راستی و حقیقت

اما به راستی چه کسی پاسخگوی ناامنی این‌منادیان راستی و حقیقت خواهد بود؟ سازمان ملل یکی از ارگانهای جهانی است که روزنامه‌نگاران تحت نظارت آن امید دارند. این سازمان پنج سال پیش به جهت تشویق دولتها برای احترام به حقوق رسانه‌های مستقل سیزدهم اردیبهشت ماه هرسال را به عنوان روز جهانی آزادی مطبوعات تعیین کرد و «کوفی انان» دبیرکل‌سازمان ملل در پیام خود به مناسبت این روز،از دولتهاخواست به رسانه‌ها احترام بگذارند.

از سوی دیگر،مدیر کل یونسکو با صدور پیامی در همین روز، خبرنگاران را بحسم زنده آزادی بیان دانسته و اعلام کرد:

«باید با استفاده از تمامی امکانات و منابع از آنان و حرکتشان حمایت و پشتیبانی به عمل آورد». «مارک‌لانسر» مسؤول ارتباطات سازمان عفو بین‌الملل نیز دراین باره می‌گوید:

«انتشار مدارک و اسناد برخی اوقات نخستین گام‌برای شکستن فرهنگ تعرضی است. که سیستماتیک به‌طرفداران خشونت اجازه می‌دهد، در هر مکان و زمانی،حقوق بشر را نقض کنند، دوست دارم، تصور کنم این‌موضوع کاملاً درست است. با این حال مجبور هستم‌هنوز این سؤال را از خود بپرسم که، آیا روزنامه‌نگاران واقعاً می‌توانند در درازمدت با کار و تلاش‌خود، درهای زندانها را بشکنند و آزادی را برای مردم‌به ارمغان بیاورند و سکوهای اعدام و تجهیزات شکنجه و آزار و اذیت را برچینند؟

شغل ما به عنوان روزنامه‌نگاری انجام همین کارهاست. تهیه گزارش از مردی که در یکی از قرارگاههای‌پلیس الجزایر با قرار دادن پارچه آغشته به اسید دردهانش برای همیشه از انواع شکنجه‌ها راحت شده، گزارش از زنی که به دست گروهی مشخص مورد تجاوز قرار گرفته و به قتل رسیده، از کودکانی که با چاقو تکه تکه شده‌اند و از مردان جوانی که تا پای‌زدن چوبه دار، آزادی را فریاد کشیده‌اند. در این سخن‌ترفیدی نیست که مطبوعات علاوه بر تهدید، مشکلات‌ساختاری متعددی دارند و از سوی رسانه‌های‌الکترونیکی تحت فشار شدید قرار گرفته‌اند و همچنین‌قیمت تمام شده برای چاپ روزنامه در مقایسه باخدمات مستقیم بسیار گرانتر است. اما درست درزمانی که ما در جریان اطلاعات دریافتی از اینترنت،غرق شده‌ایم، تقاضا برای روزنامه‌نگار خوب که برروی مسائل مهم، تمرکز کرده، اطلاعات تخصصی کافی در اختیار داشته و پرسشهایی انتقادی برای کمک به‌ساختن یک جامعه آگاه را مطرح نماید، درحال رشداست.

در این حال ابزارهای لازم برای مواجه با انبساع‌اطلاعات تنها یک نام دارد: «اعتبار»! و این درحالی‌است که سانسور مطبوعاتی شدت می‌گیرد و گروههای‌فشار موجود در هر جامعه می‌کوشند تا آخرین‌منفذهای آزادی مطبوعات را مسدود کنند.

با این حال در روزهایی که تلویزیون در مالکیت‌انحصاری دولتها قرار گرفته است. مطبوعات به عنوان حلقه‌های میانی می‌توانند اعتباری سترگ را برای خودایجاد کنند درحالی که اینترنت فاقد این خصیصه است و هنوز هم در جوامع امروزی، این روزنامه‌ها هستند که نگهبانان راه آینده‌اند و جایگاه ویژه خود را گرچه ناکافی در افکار عمومی حفظ کرده‌اند.

مطبوعات در مسیر بزرگی و اقتدار

عادل جهان‌آرای یکی از روزنامه‌نگاران و محققان‌مطبوعات در این باره معتقد است

«نقش کارکردی مطبوعات در جوامع بشری بسیاروشن و واضح است. چرا که مطبوعات باعث به وجودآوردن انقلاب بزرگ اروپا بودند و نقش تعیین کننده‌آنها موجب شد تا جریانهای جدید، آرمانها، ایده‌ها وطرحهای جدید به راحتی در دنیا گسترش یابد. با وجودمطبوعات در جوامع امروز، سرعت حرکت آرا و عقاید شاید به تائید‌ها هم نرسد و چه بسا که ذهنهای‌جستجوگر در نکاپوی آن باشند و خود نیز موجب‌اشاعه و پیشرفت عقیده‌ای گردند.

مطبوعات می‌تواند تکنولوژی را به خدمت گرفته‌و سایه خود رابگستراند. اگرچه امروزه ماهواره‌فاصله ملتها را آنقدر کم کرده‌اند که گره زمین به‌دهکده‌ای کوچک شبیه شده است. ولی در این دهکده‌هم، مطبوعات نقش مؤثری دارند و شاید بتوان گفت،چند قدمی هم از ماهواره‌ها جلوترند و درحقیقت‌ماهواره‌ها نیز در خدمت مطبوعات درآمده‌اند.و به‌گونه‌ای نقش مطبوعات را بازی می‌کنند،اگر نادرست. مطبوعات صرفاً به نوشته‌هایی گفته می‌شد که‌دوری کاغذهایی با طول و عرضی زیاد چاپ می‌شد. امروزه شکل و نوع مطبوعات تغییر یافته، به‌گونه‌ای که دیسک‌های رایانه‌ای هم نقش مطبوعاتی به عهده‌گرفته‌اند.

امروزه روزنامه‌های جدید از تنوع امکانات‌تکنولوژیک به سود خود استفاده‌های فراوانی کرده‌اند.

نیاز مردم به روزنامه‌های جدید، انتشار روزنامه‌ها، نشریات تازه نشان می‌دهد که رسانه‌های تصویری وصوتی پاسخگوی عطش آگاهی‌یابی مردم نیستند. درنتیجه میدان برای مطبوعات بازتر و گسترده‌تر می‌شود.

و این آنقائی نیست که از زمان تجاری شدن‌اینترنت، نشریاتی پدیدار شده‌اند که بیش از ۲۰۰ هزارخواننده جدید را جذب کرده‌اند و این موفقیت را تنهامدیون نظم، اقتدار و اعتبار مسیری می‌دانند که در راه‌کشف و انعکاس حقیقت، حتی به قیمت گزاف یافته‌اند.

از «جهان اسلام» چه می‌دانیم

قسمت اول

«جهان اسلام» اصطلاحی است که به جامعه‌انسانی بیش از یک میلیارد مسلمان گفته می‌شود، آنچه‌این جمعیت عظیم را علی‌رغم اختلافات نژادی، قومی وزبانی به یکدیگر پیوند می‌دهد، آیین تعالی‌بخش ونورانی اسلام است.

به عبارت دیگر، حدود یک‌پنجم سکنه زمین‌مسلمان هستند.

مساحت کشورهای جهان اسلام بیش از ۳۲ میلیون کیلومترمربع است. دین اسلام در گوشه و کنار جهان ودر تمام پنج قاره، پیروان بسیار دارد، دوسوم معتقدان‌به اسلام یا به عبارت دیگر، حدود هشتصد میلیون نفراز مسلمانان در قاره آسیا زندگی می‌کنند، تعدادمسلمانان آفریقا بیش از ۳۵۰ میلیون نفر است، حدود۱۸ میلیون مسلمان در اروپا زندگی می‌کنند و بیش ازشش میلیون نفر نیز در قاره‌های آمریکا و اقیانوسیه‌به‌سر می‌برند.

یکی از ویژگیهای جهان اسلام، تنوع قومی وزبانی آن است. از زبانهای مهم در جهان اسلام عربی،فارسی و ترکی است. همچنین تعداد زیادی ازمسلمانان که در کشورهای پاکستان و هند به‌سرمی‌برند به زبان اردو تکلم می‌کنند. مسلمانان کشورهای اندونزی و مالزی نیز که ۱۹ درصد ازجمعیت جهان اسلام را دربر می‌گیرند. به زبان ملایو صحبت می‌کنند. تنوع سیاسی جهان اسلام نیز چشمگیر است. از جهت جغرافیایی. سرزمین اسلام از شرق تاغرب بیش از پانزده هزار کیلومتر امتداد دارد، در سازمان کنفرانس اسلامی ۵۶ کشور مسلمان عضویت دارند، پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان، اندونزی با حدود ۱۷۰ میلیون نفر مسلمان و کم‌جمعیت‌ترین آن، سلطان‌نشین برونئی با حدود ۳۰۰ هزار نفر درجنوب‌شرقی آسیا است که بیش از نیمی از آنها مسلمان هستند. برخی کشورهای اسلامی مانند سودان والجزایر وسیع و برخی دیگر نظیر قطر و بحرین کوچک هستند.

در کنار کشورهای اسلامی، کشورهایی نیز وجوددارند که مسلمانان به‌صورت اقلیت در آنها به‌سرمی‌برند، در این خصوص، برخی از مسلمانان نظیرمسلمانان چین و بالکان از قرنها پیش، در این مناطق‌سکونت داشته‌اند و گروهی دیگر از مسلمانان نیز به‌صورت مهاجر، در کشورهای اروپایی و آمریکا زندگی می‌کنند.

«جین اسمیت» نویسنده کتاب اسلام در آمریکامعتقد است:

«اعتقاد به اسلام، خیلی بیشتر از آنچه آمریکایی‌ها تصور می‌کنند در این کشور ریشه دوانده است.» اسمیت می‌نویسد: «اصولی در اسلام وجود دارد که‌برای بسیاری از مخاطبان آن جذاب است، مانند اعتقادبه خدا و حضرت محمد(ص) پیامبر خدا، نماز، روزه،زیارت مکه و اعمال نیکوکارانه. گرچه درحال حاضربراساس آمار دولتی شش میلیون مسلمان در آمریکازندگی می‌کنند، اما این دین در آمریکا چیز تازه‌ای‌نیست و به زمانی مربوط می‌شود که پرده‌هایی از غرب‌آفریقا به آمریکا آورده شدند، براساس مدارک موجودبرخی از بردگان غرب آفریقا که به آمریکا منتقل شدند،مسلمان بودند. حتی دفتر خاطرات یکی از آنها اکنون‌در آرشیو دانشگاه جورجیا نگهداری می‌شود.»

این محقق آمریکایی در ادامه چنین می‌نویسد:

«برگزاری نماز جماعت در آمریکا به یک قرن‌پیش باز می‌گردد. مسلمانان «مدار ریفاز» ایالت آیواندهی هستند که نخستین مسجد در آمریکا توسط آنهاساخته شده است و هفتاد سال قدمت دارد، در زمانی که‌مسلمانان مهاجر آمریکا اولین جوامع مربوط به خود رابه وجود می‌آوردند. برخی آفریقایی - آمریکاییهایی که جنبش‌های جداگانه سیاه را پایه‌گذاری کردند. ایده‌اصلی خود را در این خصوص از اسلام گرفتند.»

اسمیت در کتاب خود به کارهای قابل توجه‌مسلمانان آمریکا اشاره می‌کند که برای آشنایی مردم‌آمریکا با اسلام صورت می‌گیرد. یکی از این کارهادادن یک نسخه از قرآن مجید به بیماران مسلمان یکی از بیمارستانهای دیترویت است. همچنین تلاشهای‌ای برای مسلمانان باتربیتات نو.در فرودگاه‌جدید «نور» ایجادشده‌است.

اسمیت پیش‌بینی می‌کند که نمونه‌های دیگری از این گونه در آینده بسیار زیاد خواهد بود.

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

«بی‌بی‌سی» نیز همین نظر را دارند. دراینجا به نظرات جمع آوری شده در این مورد اشاراتی می‌کنیم:

• به مردان بیشتر می‌آید که سیاستمدار باشند. فطرت آنها برای سیاست آفریده شده است.

• من معتقدم که زنان، باید کمتر با سیاست سروکارداشته باشند. آنها موظف هستند که بیشتر وقت خود رابه خانواده‌هایشان اختصاص دهند.

• در این مورد که آیا در آینه نزدیک در منطقه مارگارتی سیاستمدار مشابه به «ایندرا گاندی» و «هیلری کلینتون» ظهور خواهند کرد یا نه. پاسخ من منفی است این امر تحقق پیدا نخواهد کرد.

• من فکر می‌کنم زن و سیاست دو مفهوم از هم جدا هستند. واقعیت این است که آقایان باعث می‌شوند تا زنان وارد میدان سیاست شوند، اگر مردها به وظایف‌خود عمل کنند نیازی به سیاست‌بازی خانمها باقی‌نخواهد ماند.

• من معتقد هستم که زنان حتما باید در طرح و اجرای مسائل سیاسی نقش داشته باشند. برپایه آنهایی که از پشتوانه خوب علمی و کاری برخوردارند.

حاصل تماسهای زیادی که با «بی‌بی‌سی» گرفته‌شده است. مشارکت زنان در سیاست را منفی اعلام می‌کند. آیا این نظرات می‌تواند پاسخگوی نیازهای‌زنان در جامعه بشری باشد؟

***

زنان و سیاست

زنان در سیاستهای جهان کنونی از مردان عقب نمی‌مانند، در امتداد این سیلت، زنان رئیس جمهور انتخاب می‌شوند. وارد کابینه حکومت می‌گردند. به‌عنوان سفیر تعیین می‌شوند و یا سرپرستی سازمانها ونهادهای بشری را برعهده می‌گیرند.

بانوانی که شوهرانشان رجال سیاسی دولتی هستند. در اکثر موارد با آنها همسفر شده و به‌تدریج‌وارد صحنه سیاستهای کلان می‌گردند. در حاشیه این‌تحول چه مطالبی مطرح است؟ افکار عمومی جهان‌نسبت به مشارکت زنان در سیاست خوشبین نیست. اکثر شوندگان

جداسازی فعالیت ورزشی دختران

معاون مطالعات و برنامه‌ریزی اداره کل تربیت‌بدنی دختران وزارت آموزش و پرورش اعلام کرد:جداسازی فعالیت‌های ورزشی دختران دانش‌آموز ازپسران تأثیر به‌سزایی در دیگر فعالیت‌های دختران وسلامتی جسمی و روحی آنان ایجاد کرده است.

طاهره مظلومی در گفتگویی با خبرگزاری جمهوری اسلامی ضمن بیان مطلب فوق افزود: «نگرش جنسیتی به فعالیت‌های ورزشی دختران، نیازبه سرمایه‌گذاری، برنامه‌ریزی ورعایت اصول مربوط به خود دارد که این امور در برنامه توسعه سوم منظورشده است. تدوین و اجرای طرحهای تحقیقاتی برای بررسی ضعف‌ها، مشکلات و ناهنجاریهای جسمی وروحی دانش‌آموزان از ملزوماتی است که اداره کل‌تربیت بدنی دختران دانش‌آموز سرمایه‌گذاری زیادی‌روی آن انجام داده است.»

وی گفت: «تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد دختران دانش‌آموز به دلیل نداشتن امکانات مناسب، فضای سرپوشیده و فقر فرهنگی برخی از خانواده‌ها بویژه در مناطق محروم، دچار مشکلاتی در مورد قابلیت‌های جسمانی و آمادگیهای حرکتی هستند.»

مظلومی از طرح سنجش «ساختار قامتی دانش آموزان دختر دوره راهنمایی» با شرکت هجده‌هزار دانش‌آموز در سطح کشور (هر استان ۶۰۰ دانش‌آموز به صورت تصادفی) به عنوان یکی از طرحهای انجام شده نام برد و گفت: «این طرح علاوه براصلاح ضعف‌های عضلانی دختران دانش‌آموز، کمک‌بسیار بزرگی در تغییر نگرش والدین بر تربیت بدنی وورزش دختران داشت.»

وی افزود: «نتایج این تحقیق در نهایت به توسعه سلامتی و تندرستی دانش‌آموزان دختر از طریق ارائه راهکارها و تمرینات مناسب تربیت بدنی در قالب ۲۲ بروشور آموزش و پرستر انجامید.»

وی از طرح نیازسنجی به منظور شناخت مشکلات، محدودیتها و نارسایی‌هایی که در ورزش‌دانش‌آموزان دختر دیده می‌شود به عنوان طرح دردست اجرا نام برد و گفت: «هدف از این طرح شناخت‌وضعیت موجود تربیت بدنی در مدارس، تجزیه وتحلیل و بررسی مشکلات و ارائه یک برنامه جامع وکاربردی است.»

گفته‌ها و نوشته‌ها

یک‌شنبه ۱۷ مهرماه ۱۳۷۹

فیلسوفی که به تعاریف تسامح و تساهل در متون کلاسیک آگاهی ندارد!

روزنامه «همبستگی» که به‌تازگی به جمع مطبوعات دوم خردادی پیوسته است در یادداشتی به قلم مرتضی مشکینی به خرده‌گیریهای مکرر برخی از روحانیون بر عبدالکریم سروش طی ده دوازده سال اخیر پرداخته و نوشت: روحانیون معتقدند سروش به‌جای اینکه مباحث خود را با عالمان در محافل علمی طرح کند تا در چالشی علمی سره از ناسره باز شناخته شود، آن را بر دانشجویان که فاقد قدرت درک و تحلیل علمی و دینی‌اند عرضه می‌کند و اذهان خام و پخته آنها را درگیر شکوک و شبهات می‌سازد.

نویسنده این یادداشت معتقد است، جای شگفتی بسیار است که شماری از همین بزرگواران خرده‌گیر خود در این وادی درغلتیده‌اند، چندان که پروای سطح مخاطب و شأن مجلس و تناسب آن با بحثی که می‌کنند پاک مفقول افتاده است.

مشکینی در همبستگی با اشاره به اینکه از چند و چون فوتکسین و نقش بعضی از آقایان در کسوت فیلسوفی و ایدئولوگی در این چند سال نمی‌توان گذشت، نوشت: برای بسیاری این پرسش مطرح بوده است که چگونه فیلسوفی با کارنامه فلسفی در خور توجه، در این چند سال مباحثی را در سطحی و در قالب تعابیر و ادبیاتی عرضه می‌کند که آدمی در یافتن تناسبش با شأن و مرتبت و دقت فلسفی در می‌ماند؟! فیلسوفی که از او انتظار نظریه‌پردازی و تلاشهای تئوریک در گشودن گره‌های فکری جامعه در عرصه‌های اندیشه، دین، سیاست و فرهنگ می‌رود، بر فراز این منبر و آن منبر و در پشت این تریبون و آن تریبون زبان تهمت، طعن و تکفیر می‌گشاید و هراز چند گاهی حاضران و مخاطبان را که بعضاً دستی در سلاح دارند به عدم سکوت، غیرت‌ورزی و حرکت در برابر مخالفان فکری خود فرا می‌خواند. نویسنده این روزنامه همچنین بدون اینکه نامی از کسی ببرد اظهار داشت، «فیلسوفی که مدام برآید تساهل و تسامح می‌تازد به خود زحمت نمی‌دهد یک بار به تعاریف تسامح و تساهل در متون کلاسیک رجوع کند تا دریابد تساهل هیچ نسبتی با بی‌بندباری و بی‌غیرتی ندارد. فیلسوفی که «ساحت اندیشه‌ورزی» را با «زبان‌قدرت» در آمیخته، عزم آن دارد مخالفان خود را به‌جایی روانه کند که عرب نی انداخت!

دوشنبه ۱۸ مهرماه ۱۳۷۹

نظارت اجتماعی مطبوعات رابطه بین سه قوه و دیگر نهادها در حاکمیت!

روزنامه «آفتاب یزد» به نقل از مزروعی نماینده مردم اصفهان درباره اینکه چرا مطبوعات باید تاوان قلمزنی خود را بپردازند نوشت، با ابراز نگرانی نسبت به برخوردهای غیرمتصفانه و فاقد وجاهت قانونی بارخی مطبوعات و روزنامه‌نگاران بویژه مدیران مسوول و روزنامه‌نگاران زندانی در ماههای اخیر باید بگویم که مطبوعات را رکن چهارم دموکراسی وجمهوریت لقب داده‌اند و بدون وجود مطبوعات آزاد،مستقل و نقاد تحقق جمهوری اسلامی و جامعه مدنی ممتنع است.

وی افزود مطبوعات با اعمال نظارت اجتماعی قوی خود نه تنها به تنظیم و تعادل روابط بین سه قوه ودیگر نهادهای حاکمیت در محدوده وظایف قانونی‌شان می‌پردازند، بلکه آنها را از درافتادن به هرگونه فساد استبداد و خودسری باز می‌دارند.

سه‌شنبه ۱۹ مهرماه ۱۳۷۹

جناح راست محافظه کار هم نیست!

روزنامه «ایران» به نقل از دکتر حمیدرضا جلایی‌پور مدیر مسوول روزنامه توقیف شده «جامعه» نوشت، طرح سخن عبور از خاتمی از سوی تحلیلگران جناح راست فرار از «خودانتقادی» است و طرح این سخن نشان داد که جناح مقابل هنوز نمی‌خواهد به قواعد رفتار یک گروه سیاسی در جامعه جدید تن دهدو به تخریب جناح مقابل می‌اندیشد.

جلایی‌پور به خبرنگار سیاسی روزنامه «ایران» گفت: مخالفین دوم خرداد هنوز راه ورود به عرصه سیاست را در تخریب رقیب می‌دانند بنابراین مدام بهانه تراشی و بحران آفرینی می‌کنند.

وی اختصاص واژه محافظه‌کار به جناح راست را یک خدمت بزرگ از سوی اصلاح‌طلبان به آنان دانست و گفت: متأسفانه آنها هنوز به عمق این خدمت پی نبرده‌اند چرا که محافظه‌کاران در دنیا یک جریان سیاسی به شمار می‌آیند که به رای مردم پایبندند و از قواعدی پیروی می‌کنند درحالی که اینها محافظه کار هم نیستند.

پنج‌شنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۷۹

دلبستگی به ارزشهای دینی، ملی و هویت تاریخی در کنار فعالیت در زمینه علمی

روزنامه «اطلاعات» به نقل از آقای خاتمی رئیس جمهور نوشت: ما علاقه‌مند به حفظ موازین فرهنگی سنتهای اصیل و دین هستیم؛ در دنیای جدید ما باید بدانیم که توسعه را چگونه تعریف کنیم تا در کنار آثار مثبت دنیای امروز، دنیایی بسازیم که علاوه بر برخورداری از مزایای زندگی غرب، مشکلات آن را نداشته باشد.

رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی افزود این غفلت است که چشمان خود را بر روی تحولات ببندیم و فکر کنیم اصالت یعنی بازگشت به شیوه زندگی چند صدسال پیش. انسان متفکر و اندیشمند باید از آنچه در جهان رخ داده بهره گیرد و نگاه ما به هستی نباید نگاهی باشد که غربیها در یک روند قابل فهم تاریخی به آن رسیده‌اند.

رئیس جمهور اظهار داشت یکی از عوامل سکولاریزم در غرب بدفهمی منادیان و عالمان دین از دین بود و سکولاریزم عکس‌العمل طبیعی در برابر روش و منشی بود که به نام دین بر مردم حاکم شد.

وی گفت: نباید بگذاریم علل عقب ماندگیها تکرار شود. ملت ما حق دارد تمدن موجود را نقد کند و بانتوجه به گذشته خود تمدنی دیگر بیافریند. آقای خاتمی تأکید کرد: باید بدانیم اگر می‌خواهیم در این دنیا زندگی کنیم، چاره‌ای جز توسعه نداریم و باید با روشهای علمی مشکلات را شناخته و حل کنیم و در این زمینه از غرب که جلوتر از ماست اقتباس کنیم، اما در عین حال باید دلبستگی به ارزشهای دینی و ملی و هویت تاریخی را تقویت کرد و در زمینه علمی به معنای کامل کوشا باشیم.

شنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۷۹

اندیشه‌های دکتر شریعتی از دیدگاه خانیکی و رهنورد

روزنامه «کار و کارگر» به نقل از سخنان دکترهادی خانیکی در همایش بازشناسی اندیشه‌های دکترشریعتی نوشت: قدرت مرحوم دکتر شریعتی در همراهی با فرایند هویت‌یابی جوانان، از جمله عوامل تأثیرگذارد در روی آوردن این قشر به مذهب است. دکتر علی‌شریعتی توانست امکان اندیشیدن و رفتار مستقل رابرای جوانان فراهم آورد و همین مسأله باب توجه آنان را به مباحث فکری، دینی اجتماعی مطرح شده از سوی او گشود. معاون فرهنگی - اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، دکتر شریعتی را جزئی از میراث گرانقدر انقلاب اسلامی برشمرد و اظهار امیدواری کرد که دانشگاه و جامعه ما بتواند از منظر نگاه شریعتی نیاز به متفکران متعهد و دیندار را برای پاسخگویی به نیازهای امروز جامعه و جهان مورد توجه قرار دهد.

وی شریعتی را متعلق به جریان روشنفکری متدین دانست که در برابر روشنفکری فارغ یا غافل از دین و دینداری تحجرآمیز قرار دارد.

خانم زهرا رهنورد رئیس دانشگاه الزهرا(س) نیز در همین همایش، بازشناسی اندیشه‌های دکتر شریعتی از تلقی «ایدئولوگ کردن دین به قلم» توسط عده‌ای از روشنفکران و نسبت دادن آن به شریعتی انتقاد کرد و افزودند: حضور نابخردانه رفتار حکومتی و در حقیقت استثمار دین در مقابل مطامع قدرت‌گرایانه سبب شد تا عده‌ای بگویند «ایدئولوژی کردن دین ظلمی بوده است که دکتر شریعتی مرتکب شده است.»

رهنورد افزود شریعتی می‌خواست از دین دستگاه فکری بسازد. اما همه کار او این نبود بلکه او برای مقابله با مارکسیسم و رژیم سرمایه‌داری وابسته به چنین امر مهمی پرداخت.

وی اظهار داشت شریعتی معتقد بود حتی ایران نمی‌تواند آزاد و رها باشد مگر اینکه جهان سوم به‌فکر اصلاح اندیشه سیاسی خود بیفتد و ازاستعمارزدگی رها شود. شریعتی اسلام و ایران را با همی‌دید و مانند ما نبود که در ابتدای انقلاب «سرود ای‌ایران» را در زیاله‌دانی تاریخ می‌انداختیم و اکنون درجشنهای مذهبی چهار بار آن را پخش می‌کنیم. شریعتی سه شعار بزرگ عرفان، عدالت و آزادی را کلیدسعادتمند شدن جهان مطرح کرد.

براساس کتاب پرونده‌های واقعی جنگ جهانی دوم

اثر: لوئی آلن

داستانهای واقعی جنگ جهانی دوم (۸۸)

برگردان: ب. بهمنی

شکست در نروژ

نروژ نخستین مکانی بود که متفقین به نبرد زمینی علیه آلمان دست زدند

مقدمه

پس از آنکه نیروهای آلمانی لهستان را در آغاز جنگ جهانی دوم به تصرف خود در آوردند هیتلر توجه خود را متوجه شمال اروپا نمود و برای به‌دست آوردن پایگاههای بیشتر و همچنین منابع طبیعی ازجمله آهن و زغال‌سنگ که از نظر نظامی اهمیت فراوان داشت، دانمارک و نروژ را مورد هدف قرار داد. دانمارک که دارای مردمی آرام و صلح‌طلب بود، بدون خونریزی تسلیم شد و بلافاصله به اشغال آلمان در آمد. اما نروژ که عمدتا دارای ملتی مغرور و صاحب سرزمینی سخت و کوهستانی بود، دست به مقاومتی جانانه زد. نیروی نظامی این کشور، بسیار کوچک و ناکافی بود و از آنجا که هیتلر قصد داشت بلافاصله پس از پایان ماجرا در شمال اروپا جبهه غرب را گشوده و فرانسه را مورد هجوم قرار دهد، متفقین که در آن زمان عمدتا متشکل از انگلستان و فرانسه بود، تصمیم گرفتند که برای نخستین بار در مکانی به غیر از دریا در برابر نیروهای آلمانی قرار گرفته و با آنان درگیر شوند. بلافاصله نیروی قابل توجهی عازم نروژ شدند. اما سرنوشت برای این نخستین تجربه درگیری زمینی در برابر آلمان، چیزی جز شکست نصیب متفقین نساخت و این علی‌رغم شجاعت و تلاش بسیار نیروهای متفقین و نروژی و وارد ساختن تلفات قابل توجه به آلمان اتفاق افتاد. و اکنون به داستان نبرد در نروژ و شکست متفقین می‌پردازیم.

پیاده شدن متفقین

درحالی که نبرد در نروژ به سختی در جریان بود، روزگار چندان روی خوشی به نروژیها نشان نداده بود. نیروی نظامی این کشور صلح‌جو با مردمانی کوهستانی و سخت‌کوش، بسیار کوچکتر از آن بود که بتواند در برابر ابرقدرتی چون آلمان به مقاومت مؤثر بپردازد. این ناتوانی بویژه در قسمت تجهیزات و نیروهای زرهی بیشتر به‌چشم می‌آمد که اتفاقا نقطه قدرت وصلابت نیروهای آلمانی در همین ویژگیهای ذکرشده، بود. با این همه کوهستانی بودن قسمت اعظم این کشور و صعب‌العبور بودن راهها و جاده‌ها به نروژیهای شجاع کمک کرده بود تا به مقاومت حیرت‌انگیزی دست زده و در همان زمان تلفات و خسارات بسیاری بر آلمان وارد سازند. وینستون چرچیل نخست‌وزیر وقت انگلستان و مغز متفکر نیروهای متفقین در آن زمان متوجه این نکته و درگیری آلمان در نروژ شد و برای مقاومت در برابر آلمان، نروژ را مکانی مناسب برای پیاده شدن نیروهای متفقین تشخیص داد. درحقیقت نروژ نخستین مکانی بودکه متفقین برای درگیری مستقیم و زمینی با آلمان برگزیدند. در آن هنگام آلمان اکثر بنادر و اسکله‌های نروژ را به تصرف خود درآورده بود و تنها نقاط باقی‌مانده در دست نروژیها شمال این کشور و در نزدیکی‌های قطب شمال بود. بندر «نارویک» در شمال نروژ به‌تازگی به تصرف نیروهای آلمانی تحت فرماندهی ژنرال «دیل» درآمده بود. اما نیروی آلمانی موجود در نارویک هنوز به‌قدر کافی قدرتمند نبود و این بندر یکی از نقاطی بود که متفقین مصمم شدند تا در آنجا نیرو پیاده کنند. به فاصله کمی از نارویک در شمال، بندرگاه «بیرکویک» قرار داشت. برای گرفتن این بندرگاه نیز نبرد سختی میان نیروهای نروژی و نیروی مختصر آلمانی که خود را به نزدیکی آن فرستاده بودند، درگرفته بود و سرفرماندهی نیروهای متفقین این مکان را نیز برای پیاده کردن نیرو مناسب تشخیص داد. بدین ترتیب نیروهای لژیون خارجی فرانسه و نیروهای انگلیسی سوار بر هرگونه وسیله‌ای که امکان استفاده از آن را داشتند از جمله کشتی‌ها وقایقهای ماهیگیری نخست در بیرکویک پیاده شدند. در بیرکویک نیروهای متفقین درحین اینکه از کرجیهای مخصوص پیاده کردن نیرو در ساحل، آماده پیاده شدن بودند مورد حمله شدید از سوی لانه مسلسل‌های سنگین آلمانی شدند. درمیان نیروهای فرانسوی که درساحل پیاده شدند سه عدد تانک نیز قرار داشت ونیروهای متفقین بلافاصله با استفاده از تانکهای خودتوانستند لانه مسلسل سنگین آلمانی را مورد حمله قرار داده و سرانجام آن را خاموش نمایند. هدف بعدی نارویک بود. از نارویک به سختی

متفقین تصمیم گرفتند که با پیاده کردن نیرو در نروژ دربرابر آلمان مقاومت کنند، اما با شکست مواجه شدند

او نیز برای ایجاد حداکثر مزاحمت برای متفقین و وارد ساختن خسارات بر نیروهای متفقین ناوگان خود را به آبهای نروژ فرستاد. نیروهای نروژی که درآخرین ساعات قبل از دستور تخلیه توانسته بودند دنبل و نفرات او را سخت مورد فشار قرار داده و تا پیروزی کامل و نابودی دنبل و نفرات او فاصله چندانی نداشتند، خبر یافتند که حمله نهایی متوقف شده است وآنها نیز که مردمانی کوهستانی بودند، اسلحه بر زمین گذاشته و به خانه‌های خود بازگشتند. اما در دریا کار به‌این سادگی نبود و آلمانها با تمامی نیروی دریایی وهوایی خود ناوگان متفقین را که آبهای نروژ را ترک می‌گفت مورد حمله قرار دادند. در این حملات علی‌رغم‌شجاعت فراوانی که در شرایط بسیار مشکل فرماندهان‌کشتی‌های متفقین از خود به نمایش گذاشتند، اماخسارات بسیاری بر ناوگان متفقین وارد آمد. از جمله‌کشتی عظیم «گلوریوس» و دو رزمناو که او را اسکورت می‌کردند. هر سه توسط نیروی دریایی آلمان و رزمناو عظیم «شارون هورست» غرق شدند. «واوراما» نیز به همین سرنوشت دچار شد و تنها این‌یک زیردریایی کوچک متفقین به نام «کلایدر» بود که توانست با یک اژدر شارون هورست باشکوه را دچار مشکل کند و آن را موقتا از کار بیندازد. جنگ و گریز در دریا برای مدتی ادامه یافت اما با هر مکافاتی بود متفقین توانستند تا به هدف اصلی خود را که نجات نیروها و نفرات تخلیه کننده نروژ بود برسند، اما این درحقیقت فقط یک عقب‌نشینی موفق اما پرتلفات و خسارت‌آمیز بود.

پیامد عملیات نروژ

نبرد در نروژ و جنگ و گریزهای اگرچه نبرد «ژدریا نتایج موفقیت‌آمیزی برای متفقین در بر نداشت. اما آلمانها توانستند به اهداف خود دست یابند، عملیات نروژ درحقیقت همان‌قدر که پیروزی بزرگی برای آلمان در آغاز جنگ جهانی دوم به‌شمار می‌رفت، برای چرچیل و متفقین یک شکست بزرگ محسوب می‌شد، هرچند که تلفات درمیان نیروهای درگیر چندان متفاوت نبود. اما اصل قضیه اهداف جنگ بود که طرف پیروز و شکست‌خورده را مشخص می‌نمود. آلمانها در عملیات نروژ به تمامی هدفهای خود از جمله اشغال نروژ و به دست آوردن پایگاهها و بندرگاههای مهم واستراتژیک دست یافتند. آنها در نروژ فرودگاههایی به‌دست آوردند که می‌توانستند تمامی نیروهای متفقین‌را در شمال و غرب اروپا مورد حمله قرار دهند، واز همه مهمتر شاید طبعات روحی و روانی که از این عملیات درمیان مردم اروپا بود که بسیار تعیین کننده به‌نظر می‌رسید. اینکه مردم در کشورهای متفقین براین‌باور شدند که جز شکست سرنوشتی ندارند. خودمی‌توانست اثرات سوء بسیاری برای متفقین دربرداشته باشد، از طرف دیگر در نیروهای نظامی آلمان‌بویژه نیروی دریایی که تا آن موقع خود را ضعیف‌تر ازنیروی دریایی عظیم و مثال زدنی انگلستان می‌دانست‌نوعی روحیه جنگندگی و برتری‌جویی که حاکی ازسرمستی از پیروزی در نروژ بود رایج شد که هیتلربهره‌برداری فراوانی از آن کرد.

تلفات عملیات نروژ

در نبرد نروژ نظامیان شجاع این کشور متحمل ۱۳۳۵ کشته و زخمی شدند. درحالی که انگلستان نیز با ۱۸۶۹ کشته و زخمی و فرانسه با ۵۳۳ کشته و زخمی تلفات نسبتا سنگینی داشتند، تلفات آلمان نسبت به بقیه کشورهای درگیر بیشتر بود. آنها مجموعا ۵۶۶۰ نفر تلفات داشتند که از این تعداد ۱۳۱۷ نفر در نبردهای زمینی جان خود را از دست دادند و ۲۳۷۵ نفر نیز دردریا کشته شدند و بقیه یا زخمی و یا مفقودالاثر بودند. علی‌رغم سنگینی تلفات این هیتلر بود که از نبرد نروژ پیروز از میدان خارج شد و پایگاهها و همچنین منابع طبیعی به جنگ آمده توسط آلمان سبب شد تا آن کشور بتواند تا چند سال به این جنگ خونین و گشتار در اروپا ادامه دهد. درحالی که متفقین با وجوه شکست‌های متوالی که در لهستان، نروژ، دانمارک، هلند، بلژیک، فرانسه و چکسلواکی متحمل شده بودند خود را در شرایط بسیار مشکلی یافتند و از آن زمان بود که چرچیل در جهت هدف بزرگ خود که کشاندن آمریکا به جنگ بود، قدم برداشت.

■

بسیج نیروهای آلمانی

نیروهای آلمانی با بهره‌گیری از نیروهای هوایی فعال که دانما نیروهای متفقین را مورد حمله قرار می‌داد به پیشروی دست زدند و نبردهای سختی میان آنها و متفقین درگرفت. در این زمان با استفاده از بندرگاه نارویک که دراختیار متفقین بود. کشتی‌های جنگی مجددا سرخنگیری کرده و مزاحمت‌های بی‌شماری برای نیروی دریایی آلمان و بویژه کشتی‌های حامل تجهیزات از آلمان برای نیروهای خود در نروژ ایجاد کنند. این جنگ و گریز در نروژ ادامه یافت و چرچیل در فکر فرستادن نیروی بیشتری برای مقابله در برابر آلمان بود که ناگهان خبرهای ناگوار از جبهه غرب رسید. جایی که نیروهای آلمان با استفاده از نبردهای برق آسا توانسته بودند در فرانسه، بلژیک و هلند به‌فتوحات بزرگی نائل آیند. شکست‌های سهمگین متفقین‌در جبهه غرب سبب شد تا چرچیل به تمامی نیروهای‌خود برای دفاع در غرب و جلوگیری از حمله آلمان به انگلستان، محتاج شود و بدین‌ترتیب دستور تخلیه نیروهای متفقین در نروژ صادر شد.

کار مشکل تخلیه

تخلیه نیروهای متفقین از نروژ حتی از پیاده کردن نیرو در این کشور مشکل‌تر بود. متفقین به تمامی کشتی‌های نفربر خود برای انجام این تخلیه احتیاج داشتند و مضافا بر اینکه برای حمایت و اسکورت این کشتی‌ها به نیروی عظیم رزمناو و کشتی‌های جنگی خود محتاج بودند و این به‌معنای تضعیف نیرو در قسمت‌های دیگر اروپا بود. اما دیگر چاره‌ای برای چرچیل باقی نمانده بود و او فقط امیدوار بود که بتواند این تخلیه را با سرعت هرچه تمامتر و با تلفات کمتر انجام دهد. از طرف دیگر دریاسالار «رِدر» فرمانده‌کل نیروی دریایی آلمان، به‌خوبی به این نکته واقف بود و

برگرفته از ماژندران

چشم‌های بارانی

تهیه و تنظیم از:

محسن طیب

خدایا به هر که دوست داری بیاموز که عشق از زندگی کردن بهتر است و به هر که دوست‌تر داری بچشان که دوست داشتن از عشق برتر.

□

□

- ببخشید خانم.

این صدایی بود که به گوش رسید، غافلگیر شدم چه کسی می‌توانست باشد؟ با تأنی سر را به عقب برگرداندم، خدایا خواب بود می‌دیدم؟ بهت‌زده نگاهش کرد، قدمی جلوتر آمد و گفت:

- ببخشید خانم، با شما کار داشتم، اگر ممکنه چند دقیقه‌از وقتتان را به من بدهید.

ته دلم شور می‌زد، نوی آن شلوغی دانشکده با من چه کاری داشت؟

- خواهش می‌کنم، من در خدمت شما هستم گفت، اگه می‌شه برویم بیرون دانشکده چون این‌جا خیلی شلوغه.

با سر حرفش را تأیید کردم و به راه افتادیم جلو پله‌های دانشکده که ایستادیم نگاهش کردم، مثل لبو سرخ شده بود. دستانش را به هم مالید و پس از کمی من و من کردن، بالاخره حرفش را زد:

- من به شما علاقه‌مند شدم و اگر اجازه می‌فرمایید، همراه خانواده برای امر خیر مزاحمتان بشویم.

این دیگر خیال نبود، واقعیت بود، واقعیتی که هرگز در تصورم نمی‌گنجید.

- خواهش می‌کنم به من مهلت دهید تا فکر کنم و بعدا به شما جواب می‌دهم.

و او خداحافظی کرد و رفت. نمی‌دانم در آن لحظه چه احساسی به من دست داد؟ شاید همان نگرانی همیشگی که هر وقت چنین موقعیت‌هایی برایم پیش‌می‌آمد گریبانم را می‌گرفت یا که نه بالاتر از آن...

او رفت و مرا با یک دنیا وحشت و تردید تنها گذاشت.

«ر» را می‌شناختم، از بچه‌های پولدار دانشگاه بود. پدرش تولیدی بسیار بزرگی داشت و خودش هم به تیپ و قیافه‌اش می‌خورد که پولدار باشد. ماشین خوشرنگ، کت و شلوار شیک و تمیزش و مهمتر ازهمه، تواضع و وقاری که در حرکات و رفتارش دیده می‌شد، توجه همه را به خود جلب می‌کرد. از دانشجویان رشته دیگری بود، ولی هرازگاهی او را در دانشکده خودمان و حتی در کلاسمان می‌دیدم و چندبار هم متوجه نگاههای سنگین او شده بودم اما دردنیای خودم غرق بودم و هرگز در تصورم نمی‌گنجید که‌شاید او برای دیدن من است که به اینجا می‌آید.

اوایل در اردویی که از طرف دانشگاه برگزار شد، او را دیدم. بسیار متین و مؤدب رفتار می‌کرد. اخلاق خوبی داشت و خیلی هم به سرپرستان اردو کمک می‌کرد. خلاصه توجه همه را به خود جلب کرده بود و من هم خواسته و ناخواسته از او خوشم آمده بود و کم‌و بیش نسبت به او احساس علاقه می‌کردم. اما وقتی فکر می‌کردم که او هرگز به من توجه ندارد و اصلا محال است که حتی نیم‌نگاهی به من بیندازد، دلم می‌گرفت و همان احساس نگرانی به من دست می‌داد. این اردوی چندروزه، مقدمه‌ای شد که او را کاملا بشناسم. روز آخری که قرار بود بیاییم، نمی‌دانم چرابکدفعه دلم گرفت، در دروازه قرآن کنار آب رفتم وپشت به بقیه بچه‌ها نشستم. باز نگرانی و اضطراب کارخودش را کرده بود. چشمانم پر از اشک شد و بعد ازچند دقیقه، قطرات اشک پهنای صورتم را پر کرد،نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. در این لحظه حس کردم که کسی دارد نزدیکم می‌شود، سرم را به عقب برگرداندم، چشمانم گرد شده بود، بله او بود، لیوانها را در دست گرفته بود و به طرف آب می‌آمد، نزدیک من که رسید، سلام کوتاهی داد و مشغول شستن لیوانها شد. دلم می‌خواست در شستن لیوانها به او کمک کنم ولی از حرف بچه‌ها که بعدا پشت سرم می‌زدند ترسیدم. بنابراین بلند شدم و درحالی که اشکهایم را پاک می‌کردم، به طرف بچه‌ها رفتم، ولی او بود که با تعجب نگاهم کرد، شاید چشمانم را دیده بود که بارانی بودند و غمی در درون خود داشتند و یا...

□

□

از روزی که در دانشگاه قبول شدم احساس شادی توأم با نوعی نگرانی به من دست داده بود. احساس شادی از اینکه در رشته‌ای قبول شدم که خیلی دوست داشتم و نگرانی و دلواپسی نسبت به موضوعی که طی‌این چند سال بدجوری گریبانم را گرفته بود و مانع ازدواجم شده بود، ولی هیچ کدام از اطرافیانم - حتی‌پدر و مادرم - از آن موضوع اطلاعی نداشتند و جالب‌اینکه روزبه‌روز بر خواستگارانم افزوده می‌شد و پدرو مادر بی‌خبر از راز من، مرا تحت فشار می‌گذاشتند که یکی را قبول کن، ولی من به خدا قسم می‌ترسیدم که این موضوع لو برود، بنابراین همه را به بهانه‌های واهی، «قصد ازدواج ندارم» می‌خواهم ادامه تحصیل بدهم و... رد می‌کردم، اگرچه از ته دل می‌خواستم که زودتر ازدواج کنم و سروسامان بگیرم، اما چه می‌شد کرد باید می‌سوختم و می‌ساختم. حالا

مساله ازدواج من برای همه مهم شده بود که: «مگر چه مشکلی دارد که همه را رد می‌کند و حاضر به ازدواج نیست؟» اما من تمام امتیازات را داشتم، زیبایی‌ام که خیره کننده بود، تحصیلات دانشگاهی هم که داشتم، از خانواده‌ای بااصل و نسب هم برخوردار بودم، پس چرا این موضوع لعنتی مرا در دنیای ترس و واهمه از آینده قرار داده بود؟ زیبایی ظاهریم با متانت و وقارم عجین شده بود، در کلاس مورد توجه همه بودم، استادانم به عنوان دانشجوی نمونه معرفی‌ام می‌کردند و همه محبت وتوجه خودشان را به من هدیه می‌کردند اما مگر من می‌توانستم با وجود داشتن چنین مشکلی لحظه‌ای بخندم یا شاد باشم؟ بنابراین همیشه گرفته و ناراحت و متزوی بودم و بچه‌ها این حالتم را به حساب این می‌گذاشتند که «او به خاطر زیبایی‌ات و به خاطر اینکه درست خوبه و موفقی مغرور و خودبینی.» اما اگر آنها پای دردِدل من می‌نشستند و گوش می‌دادند به حرفهای دلم، دیگر این حرف را نمی‌زدند، اما من تا کی باید زانوی غم بغل می‌کردم و بی‌تفاوت می‌بودم؟ بنابراین ترمهای آخر بود که با خود اندیشیدم: «باید باپچه‌ها بیشتر ارتباط برقرار کنم، بیشتر در جمع‌شان باشم تا مرا مغرور نخوانند.» بنابراین با اراده قوی واستوار قدم در این میدان نهادم، ولی باز با شکست وناکامی مواجه شدم چون یکی از بهترینهای کلاس ازمن خواستگاری کرد! و باز همان نگرانی وحشتناک مثل خوره به جانم افتاد! تازه کم‌کم داشتم آن ماجرا را فراموش می‌کردم، اما بار دیگر و با ظاهری فریبنده، او به سراغم آمد. باز جواب رد دادم چون می‌ترسیدم که او موضوع را بفهمد، آن‌وقت برایم آبرو باقی نمی‌ماند اما انگار او دست‌بردار نبود. مدام واسطه می‌فرستاد وقسم خورده بود که حتما باید با او ازدواج کنم. اما من هم مدام جواب منفی می‌دادم تا وقتی که جواب «نه» را مستقیما به خودش گفتم، آنقدر ناراحت و پریشان شده که رفت و تا یک ماهی پیدایش نشد. همه به من بد وبیراه می‌گفتند و مرا مغرور و دیوانه خواندند، پسری که نقل مجلس دختران کلاسش بود، ادب و متانتش و وضع مادی خویش او را بر سر زبانها انداخته بود، اما من چه می‌توانستم بکنم؟ این سرنوشت من بود که باید مبارزه می‌کردم اگرچه از او بدم نمی‌آمد، اما درحقیقت خودم را لایق او نمی‌دانستم. من خودم بدبخت بودم، پس دوست نداشتم دیگری را هم بدبخت کنم. ولی آنهانمی‌توانستند این را درک کنند. چه حرفها که نشنیدم وچه سخن‌هایی که نگفتند. دیگر از همه جا و همه چیزقطع امید کرده بودم، می‌دانستم خیلی بی‌هدف دارم‌زندگی می‌کنم. مرتب سر کلاس نمی‌آمدم و اگر هم می‌آمدم دمغ و گرفته گوشه‌ای می‌نشستم و لحظه شماری می‌کردم که ساعت کلاس تمام شود و من زودتر خودم را به خوابگاه برسانم. اما کم‌کم متوجه نگاههای عمیق استاد «م...» شدم، گاهی وقتها سر کلاس مرا زیرنظر می‌گرفت، مدام از من می‌خواست که از روی درس بخوانم و یا سر صحبت را با من بازمی‌کرد و خیلی به من توجه نشان می‌داد به حدی که تمام بچه‌ها مرتب به من می‌گفتند ولی می‌ترسیدم اوهم برای من نقشه‌ای کشیده باشد بنابراین دیگر زیادخودم را آفتابی نمی‌کردم. ولی از قضای روزگار اواخرترم شش بود که استاد «م...» را در سالن دیدم. سعی‌کردم خودم را از چشم او پنهان کنم، ولی دیگر خیلی دیر شده بود. به طرفم آمد و گفت: با شما کاری دارم، خواهش می‌کنم همراه من به دفتر بیایید. همه متوجه ما شده بودند و نگاهمان می‌کردند. لرزش تمام بدنم را احساس می‌کردم. او مرا غافلگیر کرده بود. با تأنی پشت سرش راه افتادم و به دفترش رفتم و روی صندلی روبروی او نشستم و او شروع به صحبت کرد: «چند وقتی است که شما را زیرنظر گرفته‌ام، مدام اضطراب داری. نگرانی از چهره‌ات می‌بارد، کمتر سرکلاسی حاضر هستی، من دلم می‌خواد دانشجویی که همگی دوستش داریم همان طور اجتماعی و زرنگ باشد و حضور فعالش را در کلاس حفظ کند. اگرمشکلی دارید دوست دارم اولین کسی باشم که به شماکمک کنم! استاد «م...» در حکم پدرم بود. سن و سالی‌ازش گذشته بود و بسیار رئوف و مهربان بود. پس من‌هم دل به دریا زدم و تمام موضوع را که سالیان سال حتی از پدر و مادرم مخفی کرده بودم، به او گفتم. بعداز اینکه مشکلم را گفتم استاد «م...» نصیحتم کرد و مرا نسبت به زندگی امیدوار کرد و حقایقی تازه را در برابر دیدگانم گشود. او راست می‌گفت: «در ناامیدی بسی امید است.»

وقتی از دفتر به خوابگاه رفتم، بسیار احساس سبکی می‌کردم، فکر می‌کردم بار سنگینی را از روی شانه‌هایم برداشته‌ام. روزها می‌گذشتند و من به روزهای آخر ترم نزدیکتر می‌شدم، تا اینکه «م...» و خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمدند. اما من هنوز به سبب همان ترس قدیمی، دودل بودم. اما درست همان روزی که دو خانواده با هم توافق کردند، من تصمیم خود را گرفتم، [باید حقیقت را به «م...» بگویم، حتی اگراو را از دست بدهم] به همین خاطر فردای روزخواستگاری به «م...» گفتم: «برای یک کار و حرف ضروری باید شما را ببینم.» او که کمی نگران شده بود، بلافرقت و قرار شد روز شنبه در دانشگاه همدیگر راببینیم و حرف بزنیم

صبح روز شنبه بعد از خواندن نماز، از خدا خواستم پاریم کند و سپس با یک دنیا امید به دانشگاه رفتم. وقتی با «م...» تنها شدم، گفتم:

- راستش من یک راز در زندگی‌ام دارم که هیچ کس جزخودم از آن باخبر نیست. اما حالا که قرار است با شماازدواج کنم، معتقدم که شما هم باید از آن مطلع شوید.اما به شرطی این راز را به شما می‌گویم که قول بدهیدچه مرا به عنوان همسر آینده‌ات پذیرفتی و چه نه، این‌راز برای همیشه بین من و شما باقی بماند. قول‌می‌دهی؟

«م...» خندید و گفت:

- مطمئن باش... به خدا سوگند می‌خورم که آن کار را می‌کنم که تو می‌خواهی!

وقتی «م...» قسم خورد، خیالم راحت شد و شروع کردم به گفتن:

- چند سال قبل که محصل بودم، در یک سفر تفریحی که از طرف مدرسه رفتیم، از کوه سقوط کردم و از حال رفتم وقتی به هوش آمدم خودم را در بیمارستان دیدم به اطراف نگاهی انداختم، ولی نمی‌توانستم همه چیز را ببینم. نمی‌دانم چند روز در آنجا بستری بودم. پایم راگچ گرفته بودند و مرتب از سرم عکس می‌گرفتند. چون‌ضربه شدیدی به سرم وارد شده بود. پدر و مادرم هرروز به دیدنم می‌آمدند و مرا دلداری می‌دادند وامیدوار می‌کردند که چیز مهمی نیست بعد از اینکه نتیجه عکسبرداری مشخص شد، فهمیدم که یکی از چشمانم بشدت ضربه خورده و خونریزی کرده است. بنابراین به اتاق عمل رفتم و چشمم مورد عمل جراحی قرار گرفت. یکبار، دوبار، سه بار و... تا اینکه ظاهرچشمم خوب شد اما درحقیقت بینایی یک چشمم را ازدست داده بودم. و این را دکتر به من گفت، [فقط به من،نه کس دیگری.] به مرور بینایی چشمم کم شد تا اینکه‌در اواخر دوره دبیرستان دیگر به‌طور کلی چشم‌بینایی‌اش را از دست داد و الان من هستم و یک چشم‌بینا! اما همان روزها از دکتر خواستم حتی به پدر ومادرم نگوید و فقط بین من و خودش به صورت رازباقی بماند. پدر و مادرم هیچ تقصیری نداشتند، پس نمی‌خواستم سبب ناراحتی بیشتر آنها شوم. سپس کمی مکث کردم و ادامه دادم، درست است که من این حقیقت را از آنها مخفی کردم اما این مسأله در مورد شما فرق می‌کند. شما از این به‌بعد وارد زندگی من می‌شوید و باید مرا تحمل کنید. حالا هرجور خودصلاح می‌دانید تصمیم بگیرید!

«م...» بلند شد و شروع به قدم زدن کرد. می‌دانستم خیلی ناراحت شده، ده دقیقه‌ای سکوت کردیم. تصمیم گرفتم از آنجا بروم و او را آزاد و راحت بگذارم تا خوب فکر کند، اما در این هنگام «او» کنارم نشست و گفت: راستش حالا که این حقیقت را گفتی، از یک طرف خیلی ناراحت شدم و از طرف دیگر خیلی خوشحال! به‌خاطر اینکه ناراحت شدم که اصلا فکر نمی‌کردم دختری‌به این زیبایی و با این غرور، چنین مشکل بزرگی داشته باشد [اگرچه می‌دیدم همیشه نگران و مضطرب هستی] اما بالاخره حق را به شما می‌دهم که نگران باشی و از این بابت خوشحال شدم که از همین آغاز صداقت و راستی خود را به من نشان دادی. من الحق والانصاف انتخاب شایسته‌ای کردم و همان طوری که قول دادم و قسم خوردم این قضیه بین خودمان باقی می‌ماند تا قیام قیامت. من قول می‌دهم تو را خوشبخت کنم

اصلا یاورم نمی‌شد «ر...» زود تصمیم بگیرد و چنین حرفهایی را بزند، منتظر همه نوع عکس‌العملی بودم الا این... بنابراین با تعجب گفتم: «تو الآن‌احساساتی شده‌ای، تو نیاز به زمان داری خوب فکرکنی و عاقلانه تصمیم بگیری و اگه خواستی یک نفره‌دیگر را...» «ر...» با اخم نگاهی به من انداخت و باصدای بلند گفت: «دیگه بسه، مگر تو چی از بقیه کم‌داری که بروم یکی دیگر را انتخاب کنم؟ تو تمام‌شرایط را به عنوان همسر آینده من داری. تازه آن‌عشق و علاقه‌ای که بهت دارم حاضر نیستم با هیچ چیزدیگر در دنیا عوض کنم.»

واقعا نمی‌دانستم «ر...» هم این‌قدر نسبت به من علاقه‌مند باشد. در آن لحظه نمی‌دانید چه احساسی به من دست داد و فقط دوست داشتم فریاد بزنم و بگویم «ر...» قول می‌دهم همسر خوبی برایت باشم. اما شرم مانع من می‌شد.

بقیه در صفحه ۳۰

سه گانه

کیان فولادی

نفت ایران، سوغاتی برای همسایه‌ها

در حالی که بهای نفت، اندک اندک به پائین‌ترین رقم در طول تاریخ نزدیک می‌شود و سیاستگذاران اقتصادی ایران، فرخیش‌ترین روزهای خدمت خود را می‌گذرانند، ارزش نفت و فرآورده‌های نفتی بیش ازپیش در اقتصاد ایران رخ نمایانده است، ماده‌ای که بدون هیچ زحمتی درآمد ارزی ایران را تا سه برابر افزایش داده است؛ کاری که از صدها جلسه، میزگرد و بحث کارشناسی در وضع قوانین - به گواهی تاریخ اقتصاد و سیاست ایران - ساخته نیست. در این میان، اما این ثروت دوست داشتنی از طرق مختلفی از کف صاحبانش خارج می‌شود و یکی از برجسته‌ترین این راهها قاچاق فرآورده‌های نفتی به خارج از مرزهاست؛ پدیده‌ای که با افزایش بهای نفت و فرآورده‌های آن و بازارهای بین‌المللی، رشد غیرقابل انعطافی داشته‌است.

در سال گذشته تولید فرآورده‌های نفتی در پالایشگاههای کشور ۲۳۵ میلیون لیتر و مصرف فرآورده‌های نفتی به ۱۸۳ میلیون لیتر در روز رسید. واردات بنزین در قیاس با سال ۷۶ روزانه دو میلیون لیتر کاهش یافت و حدود یک میلیارد دلار فرآورده‌های نفتی به کشورهای دیگر صادر شد. اما کشفیات قاچاق این گونه فرآورده‌ها پرده از این واقعیت زشت بر می‌دارد که بخشی از صادرات به صورت پنهانی و غیر قانونی از کشور خارج می‌گردد و آنچه در ادامه می‌آید، تنها نمونه‌ای از این ادعاست.

معاون وزیر نفت در اواخر سال ۷۶ اعلام کرد ۵۳۰ میلیون لیتر انواع فرآورده‌های سوختی در پنج سال گذشته از طریق مرزهای جنوب شرقی از کشور خارج شده است. در اواخر سال ۷۷ دبیر شورای اطلاع‌رسانی دولت اعلام کرد بنزین، نفت سفید و گازوئیل به کشورهای همسایه، از جمله ترکیه، افغانستان، پاکستان، عراق و حتی کشورهای نفت خیزی همچون عربستان و امارات متحده عربی و کویت قاچاق می‌شود نکته اینکه، قاچاق فرآورده‌های مذکور، مورد حمایت مقامهای اغلب این کشورها قرار می‌گیرد زیرا به هزینه ملت ایران، فرآورده‌های نفتی حتی بهای ارزانتر از بهای نفت خام به کشورشان وارد می‌گردد. در نیمه نخست سال ۷۶ خبر کشف یک شبکه قاچاق سوخت به خارج از کشور به جرائد کشیده شد، شبکه‌ای که طی ده سال گذشته حدود ۱/۵ میلیون شکه گازوئیل به ارزش نزدیک به ۴۰ میلیون دلار به خارج از کشور قاچاق کرده بود که در نهایت ۳۵ نفر اعضای این باند به حبس و پرداخت هشت میلیارد تومان جریمه محکوم شدند. در حالی که بهای گازوئیل خارج شده از کشور توسط این گروه با نرخ برابری دلار در برابر ریال در سال ۷۶ حدود ۲۰ میلیارد تومان ارزیابی شد، در نمونه‌ای دیگر، به سال ۷۷ بیش از ۲/۵ میلیون لیتر گازوئیل قاچاق توسط مأموران گمرک در مرز بازرگان کشف شد. گازوئیلها اکثرا در کامیونها و خودروهای سنگین که میان ایران و ترکیه تردد می‌کردند، جاسازی شده بود، و در آخرین نمونه سال ۷۸ حدود ۱۷ میلیون لیتر انواع فرآورده‌های نفتی قاچاق، کشف و تعداد قابل توجهی از متهمان در این رابطه به مراجع قضایی تحویل شدند.

فرآورده‌های نفتی ایران با حمایت برخی مقامات کشورهای مقصد، حتی به عربستان و امارات نیز قاچاق می‌شود

یک لیتر یا قاچاق پنج هزار لیتر بنزین به کشورهای حاشیه خلیج فارس در یک روز ۱۲۰۰ دلار برای صاحبانش به ارمغان می‌آورد

بیش از سایر مواد قاچاق می‌شود، این نوع کالا از طریق آبهای ساحلی توسط لنجها یا ظرفیتهای بالا و به شکل پنهانی با مقصد کشورهای حوزه خلیج فارس انتقال داده می‌شود. به گونه‌ای که یک لنج می‌تواند در یک سفر ساده به شیخ نشین‌های جنوب، پنج هزار لیتر بنزین به امارات حمل کرده و معادل ۱۲۰۰ دلار درآمد کسب کند. به این ترتیب در هر سفر، نزدیک به ۸۰۰ هزار تومان عایدقاچاقچی خواهد شد. مبلغی که هزاران لنج سوار جنوب را وسوسه می‌کند تا از راهی ساده درآمدی را که گاه برای به دست آوردنش، ماهها آفتاب سوزان جنوب رابه تماشا نشسته‌اند، در مدتی کمتر از یک روز به کف آورند!

پس از همسایگان جنوب که ظاهرا بهترین مشتریان چنین فرآورده‌هایی هستند مرزهای شرقی وجنوب شرقی ایران نیز شاهد بیشترین حجم قاچاق این فرآورده‌ها هستند و ویژگی این سری مرزها تنوع چشمگیر محصولاتی است که از مرز خارج می‌شود. به طوری که علاوه بر بنزین و گازوئیل، حتی کپسولهای گاز نیز در امان نیستند و مازاد مصرفی استانهای جنوب شرقی توسط کامیونها و وانتها به پاکستان وافغانستان هدیه می‌شوند! در مرزهای شمال و در جوار ترکیه، اوضاع شکل حرفه‌ای تری به خود گرفته است تا حدی که بسیاری از خودروهای سنگین تانکردار، پابرکردن تانکرها از گازوئیل، مقداری نیتر یا پارافین رابه آن اضافه می‌کنند و از آنجا که این مواد از گازوئیل بسیار سبک ترند، لایه‌ای کامل بر روی گازوئیل داخل تانکر تشکیل می‌دهند. به این ترتیب برای خودروی حامل گازوئیل قاچاق، تقاضای پروانه صادرات پارافین از گمرکات می‌شود و در هنگام بازرسی نیز وجود گازوئیل از دید بازرسان گمرک پنهان می‌ماند و به این ترتیب در حالی که مأموران گمرک با خرسندی تمام گزارش افزایش روز افزون صادرات پارافین را برای رؤسای خود در مرکز تهیه می‌کنند، شبکه‌های گازوئیل ایران به مراکز فروش گازوئیل در ترکیه نزدیک‌تر می‌شوند. ارزانی این محصولات در داخل کشور که به‌سبب یارانه‌های هنگفتی است که به شکلی غیر واقعی میان تمام مصرف کنندگان داخلی با نرخ یکسان توزیع می‌گردد، از یک سو و از سوی دیگر تجارت پرسود وسادهای که از طریق انتقال این گونه فرآورده‌ها به خارج از کشور عاید انتقال دهندگان می‌کند، سبب می‌شود، هر روز بر تعداد کسانی که با وسوسه ورود به چنین بازار پر بهره‌ای، دست و پنجه نرم می‌کنند، افزوده شود. بازاری که طبق ادعای دبیر شورای اطلاع‌رسانی دولت یک تا سه هزار درصد است، و این نرخ با بالا رفتن بهای نفت و پایین آمدن ارزش ریال در برابر دلار، روز به روز افزایش خواهد یافت وذلهای بسیاری را به سوی خود منحرف خواهد کرد.

نوه‌هایی که راه پدربزرگ را گم کرده‌اند!

شصت و پنج سال پیش در یکی از روزهای پائیزی، روزی همچون امروز کار ساخت تونل کندوان در جبال البرز آغاز شد. و چهار سال بعد درحالی که درتمام ایران و حتی در اروپا و آمریکا نیز خبری ازبولدوزرهای غول‌پیکر یا کمپرسورها و

تونل کندوان در سال ۱۳۱۸ پس از چهار سال عملیات حفاری ساخته شد، و امروز پس از پنج سال با وجود اینهمه وسایل مدرن هنوز کار تعمیر آن پایان نیافته است!

بیلهای مکانیکی امروزی نبود. کوه سرسخت با وسایلی ابتدایی شکافته شد و راهی از میان آن گشوده شد که نزدیک به ۱۹۰۰ متر طول داشت و عرض آن در برخی نقاط به هفت متر می‌رسید؛ راهی که مسیر رفت وبرگشت به مناطق شمال کشور را حدود ۳۰ کیلومتر، وآنهم در دشوارترین منطقه کوهستانی کوتاه‌تر کرد وسبب شد تا این جاده که در ارتباط مرکز با مهمترین محل تولید چای و مرکبات و برنج در کشور اهمیت غیرقابل انکاری دارد، امن‌تر، کوتاه‌تر و مفیدتر باشد؛ کاری که با توجه به یخبندانهای نیمی از سال در این منطقه و کمبود وسایل ایمنی و کار بیشتر به معجزه‌شبیه بود و ویژه که بدانیم، اکنون پس از گذشت ۶۵سال و جهش خیره کننده تکنولوژیک، سالهاست که نمونه‌های آنانی که کوه را شکافتند، مصمم‌اند. قدری درعرض این شکاف بیفزایند، اما ناتوانند.

بیش از پنج سال است که تونل کندوان به بهانه تعریض و بهینه سازی بسته شده و طبق نظر کارشناسان، زیان استهلاک، مصرف سوخت و زمان ازدست رفته‌ای که برای عبور از جاده جایگزین آن طی این سالها حاصل شده بسیار بیشتر از هزینه‌ای است که‌برای بازسازی و تعمیر تونل صرف شده است. تعمیری‌که با تمام امکانات امروزی بیشتر از مدت ساخت تونل به درازا کشیده است و کسی نمی‌داند تا کی ادامه خواهد داشت. آنچه متصدیان امر در برابر پرسشهای مکرر نسبت به تأخیر یا حتی توقف عملیات تعمیر تونل به آن استناد می‌کنند ریزشهای مکرر بخشهایی از کوه‌است که مانع از پیشرفت قابل قبول عملیات بازسازی است. اما آنچه تمام این توجیهات را بی‌معنی می‌کند کارهای انجام شده پیشین است. به طوری که هرینده‌ای، اگر احداث یک تونل را در شصت و پنج سال‌پیش در کنار تعریض و اصلاح آن در زمان حاضر باتمام پیشرفتهای شگفت‌انگیز تکنیکی بگذارد، خود از هرگونه توجیهی منصرف خواهد شد. حتی باید گفت، در مقایسه با سالهای دور تقریبا تمام امکانات مورد نیازبرای چنین عملیاتی رشد کرده‌اند: از نیروی انسانی وتخصص حرفه‌ای گرفته تا وسایل و ابزار کار و حتی منابع و اعتبارات مالی. اما به ظاهر تنها عاملی که‌سبب عدم توفیق چنین طرحی شده، عاملی است که طی این سالها حتی در اندازه‌های گذشته خود نیز نمانده‌است و در عمل سبب از دست رفتن سایر منابع نیز شده‌است. مدیریت و برنامه‌ریزی نقطه تاریک ترمیم این‌بنای تاریخی بوده است؛ بنایی که عده‌ای براین‌عقیده‌اند با سرنوشت کنونی که به آن مبتلا شده پسندیده‌تر آن بود که با حفظ ساختار گذشته آن، این‌تونل به عنوان نشانی از توان و استعداد ایرانی درقالب موزه باقی می‌ماند تا هم در هزینه‌های نامعلومی‌که تاکنون صرف بازسازی آن شده، صرفه‌جویی می‌شد هم به عنوان نمادی زنده، معیار عبرتنامیی برای سنجش پروژه‌های عمرانی بود که پس از ۶۰ سال در همان سرزمین آغاز می‌گردد!

خداحافظی، آخرین راه فرار از مرگ

با اعلام این گفته که جناح محافظه کار میدان سیاست ایران، در انتخابات دور هشتم ریاست جمهوری احتمالا نامزدی معرفی نخواهد کرد در ماههایی که تابرگزاری این انتخاب باقی است. عرصه سیاست به‌ظاهر به سالنی ساکت با حداقل میهمانان تبدیل خواهدشد. چرا که در صورت نامزدی مجدد سیدمحمد خاتمی در فضای فعلی، احتمال کاندیداتوری شخصی که بتواندحتی آرایی نزدیک به وی را در انتخابات به سوی خودجلب کند، بسیار نامحتمل به نظر می‌رسد، و به این‌ترتیب جناح محافظه کار به ظاهر به رئیس جمهوراجازه خواهد داد که با در اختیار داشتن چهار سال دیگربرای زمامداری امور اجرایی کشور، درحالی که درآمدارزی کشور نیز در آستانه آغاز این دور به بالاترین‌حد رسیده است، بامردم از رؤیاهایی جدید بگوید و باخزانه‌ای به مراتب سنگین‌تر از چهار سال پیش برای‌رسیدن به آرزوهایی که در آن روزها شکل گرفت حرکت کند، و این نه تنها به خاتمی، دوستداران و همکارانش فرصتی دوباره خواهد داد تا ضعف‌ها و بن‌بست‌های دور نخست را چاره کنند، بلکه به‌محافظه‌کاران هم به عنوان رقیب عمده دولت در عرصه‌سیاست. این فرصت را خواهد داد که فاصله خود را باآرای مردم به حداقل رساندند، و به این ترتیب فضای به ظاهر آرام و کم رفت و آمد سیاسی کشور، زمینه‌های مبارکی را خواسته و ناخواسته برای هر دو جناح فعال‌عرصه سیاست فراهم آورده است. از سویی جناح اصلاح‌طلب به رهبری رئیس جمهور ویارانش فرصت خواهند یافت تا برای آخرین بار در دوران ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی، چاره‌ای برای مطالبات نقدنشده مردمی بیابند که در خرداد ۷۶ امیدوصف‌ناپذیری به این عده داشتند. اما در عمل آنچه به‌دست آمد بسیار با آنچه مورد انتظار بود، فاصله داشت. و از سویی جناح محافظه‌کار که اندک‌اندک‌دانسته است با ادامه رفتار کنونی، هر روز که می‌گذرد بر فاصله آرای مردم با نامزدهای موردنظر آنها درانتخابهای مختلف ریاست جمهوری، مجلس شورای‌اسلامی و... افزوده خواهد شد. با دست کشیدن از دورهشتم انتخابات ریاست جمهوری، فرصتی خواهد یافت تا با هدف حفظ موجودیت سیاسی خود بر خطاهای گذشته اعتراف و بر راههای مسالمت‌جویانه‌ای برای آینده اتفاق پیدا کند.

■

مشاور خانواده

زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)،
□مشاور خانوادگی و تحصیلی
یک‌شنبه‌ها (مشاوره تلفنی)
سه‌شنبه‌ها (مشاوره حضوری)
منصوره چرخنده (کارشناس روان‌شناسی)،
□مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
شنبه‌ها و چهارشنبه‌ها ۹ الی ۱۵

مشاوره تحصیلی:
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
□سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵ (زهرا طرفیان)
با همکاری آقای دکتر بهمن بهروزی خانم فرزانه صداقت

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

تجرد گناه است؟

دختری ۲۷ ساله هستم و تحصیلات دانشگاهی خود را در مقطع لیسانس به پایان رسانده‌ام. خواهر و برادرانم ازدواج کرده‌اند و من با پدر و مادرم زندگی می‌کنم. گرچه شاغلم. ولی زندگی برایم خالی از نشاط و شادی است و افسردگی سراسر زندگی‌ام را پر کرده‌است. سعی در مبارزه با این حالت روحی خود دارم که بیشتر معلول شرایط نامساعد زندگی است. تا دو سال پیش خواستگاران زیادی داشتم که به دلیل سخت‌گیری و کمال‌طلبی و عدم یاری دیگران هنوز موفق به‌ازدواج نشده‌ام. آخرین خواستگاری که برای اولین بارمورد پسندم واقع شد. به دلیل دخالت بهترین دوستم و همسرش کنار کشید، همه شور و شوق زندگی را به خاطر تحقیر و ترحم دیگران از دست داده‌ام. انگار مجرد بودن در این سن گناهی نابخشودنی است! از اینکه شاید هیچ وقت در موقعیت ازدواجی مناسب قرار نگیرم و یا دوباره از تصمیم‌گیری درست عاجز باشم. دچار یأس و ناامیدی می‌شوم. در برقراری ارتباط با دوست و فامیل اعتماد به نفسم را از دست می‌دهم. با این همه عشق به تحصیل همواره در وجودم شعله‌ور می‌باشد. پدرم به خاطر اشتباه املائش را فروخته و اعلام ورشکستگی نموده و این موضوع هم مزید بر علت شده. با توجه به اینکه بورسیه بوده‌ام و از ۱۶ سالگی استخدام شده‌ام. اکنون یازده سال سابقه کار دارم و این سابقه زیاد در این سن احساس طراوت و جوانی مرا ازبین برده و باعث شده که غالبا احساس پیری کنم. لطفا راهنمایی‌ام کنید.

فرشته - م از آذربایجان

پاسخ:

بسیاری از حالات روحی و تعارضات به دنبال تصورات ذهنی و نوع بینش افراد به وجود می‌آید. نقلین چه از نوع مثبت (که به احساسات خوشایند و آرامش منتهی می‌شود) و چه از نوع منفی (که به دنبال آن عواطف ناخوشایندی را در شخص ایجاد می‌نماید) در روحیه و انتخاب راه و روش زندگی، تصمیم‌گیری و نهایتا سرنوشت تأثیرات به‌سزایی می‌گذارد. با توجه به آنچه نوشته‌اید. شما فردی پرتلاش، پرتوان و موفق در کار و تحصیل محسوب می‌شوید و خوشبختانه درجوانی از بسیاری از امتیازات مثبت شخصی و خانوادگی برخوردارید، لذا می‌بایست با مروری بر ویژگیهای مثبت خود کاملا امیدوار به پیش بروید. البته لازم است تغییراتی در نحوه تفکر خود درباره موضوع ازدواج و معیارهای آن ایجاد نمایید و حتما از سخت‌گیری بی‌مورد بپرهیزید. احساس ناامیدی شما دراین مورد بیشتر به لحاظ خستگی روحی و یکنواختی برنامه زندگی است که کاهش اعتماد به نفس و میل به‌انزوا و گوشه‌گیری را نیز دربی داشته است. حضور درمجامع مختلف. افزایش معاشرت و حسن سلوک و شادابی هم موجب تجدید روحیه فرد می‌شود و هم فرصتهای بهتری برای ازدواجش فراهم می‌آورد. و امادر مورد سابقه نسبتا زیاد کاریتان تنها می‌توانیم‌بگویم باید زاویه دید خود را نسبت به این موضوع‌عوض کنید. فردی که از ۱۶ سالگی به کار و فعالیت‌پرداخته. لیاقت. کاردانی و مسوولیت‌پذیری خود رانشان داده است و این به خودی خود نکته‌ای بسیارمثبت است. در مورد مشکل پدرتان نیز باید ببینید‌بهترین کار چیست و در هر صورت هرگونه کمک شما‌هم به خودتان و هم به ایشان روحیه خواهد داد.

چرا نتوانستم گذشت کنم؟

چهار سال پیش با دختری آشنا شدم و او را برای ازدواج درنظر گرفتم و این موضوع بلافاصله به اطلاع خانواده‌ها رسید؛ ولی پس از اینکه دیدم او با غریبه‌ای به گفتگو نشسته، همه چیز به پایان رسید. پس از چندماهی جدال و کشاکش. هرچند او به اشتباه خود پی برد‌اما نمی‌دانم چرا نتوانستم گذشت کنم. برای فراموش کردن او به دنبال جایگزینی گشتم و دختری را که همه‌از خوبیهای او می‌گفتند. یافتم و بنابر اصرار خانواده اوخیلی سریع به عقد هم درآمدیم، پس از آن متوجه شدم که تفاهمی در زندگی ما وجود ندارد و احساس کردم روز به روز از هم فاصله می‌گیریم. از طرفی قلبا به‌همان اولی علاقه‌مند بودم و می‌دیدم که حاضرم به‌خاطرش جانم را نیز فدا کنم. نزدیک است دیوانه شوم.زیرا از طرفی همسرم را دوست ندارم و از طرف دیگرهنوز به همان دختر اولی علاقه دارم. آدمی هستم‌خاموش. بی‌حوصله. بدون کوچکترین رابطه اجتماعی ۲۸ ساله هستم و دو ماه است که ازدواج کرده‌ام؛ اما دراین مدت لبخندی بر لبم نیامده. نمی‌دانم اگر همسرم راطلاق بدهم. چه خواهد شد؛ ولی دلم به حالش می‌سوزدکه بی‌گناه در آتش نداشم‌کاری من بسوزد. لطفا کمکم‌کنید و بگویید چه کنم؟

جمشید - ب

پاسخ:

تفکرات احساسی و غیرمنطقی و تصمیم‌گیری عجولانه شما را گرفتار وضعیت کنونی‌تان کرده که همواره خود را درگیر معضلات روحی و عاطفی و ارتباطی می‌یابید، اینکه پس از گذشت سالها ارتباط و آگاهی از روحیات یکدیگر، تنها به خاطر موضوعی نه چندان مشخص همه چیز را زیر پا گذاشتید و با احساسات خود و دیگران به‌راحتی بازی کردید. جز از احساسات تاپایدار حکایت نمی‌کند و حال که با انتخاب و تصمیم خود دختری خوب و مناسب را به عنوان شریک زندگی یافته‌اید. به دلایل واهی نباید بار دیگر خود را اسیر وسوسه‌های فکریتان بکنید و دست به عملی غیرمنطقی در جهت از هم پاشیدن کانون خانوادگی خود بزنید. آن هم بدون درنظر گرفتن عواطف و احساسات دختری معصوم با دنیایی از آمال و آرزو، شما باید یاد بگیرید که به احساسات، خواسته‌ها و افکار دیگران احترام بگذارید و آن را درنظر بگیرید، چرا که قرار نیست پیوسته شما محور باشید و دیگران مطابق میل و خواسته شما رفتار کنند. بی‌گمان تا وقتی که سوای همسرتان. با کسی دیگر نیز ارتباط عاطفی دارید. تمایل چندانی به همسرتان نخواهید داشت و مجالی برای محبت ورزیدن و بلکه علاقه‌مند شدن به او نمی‌یابید. از این‌رو می‌بایست هرچه زودتر با فردی که گفته‌اید. قطع رابطه کنید و فکرش را از ذهن برانید، و در عوض جهت ایجاد توافق و تمایل به همسرتان چاره بیندیشید و بکوشید. بیش از گذشته به او احساس محبت و صمیمیت کنید و با ابراز علاقه‌مندی او را نسبت به زندگی امیدوار و مشتاق سازید. به مرور خواهید دید که زندگی‌تان شکل و مسیر اصلی خود را پیدا می‌کند.

دیدار با شما

جدی، اما مهربان

فوزانه صداقت

[خوب به یاد دارم که در آن مشاوره تلفنی صدای زنباز خشم می‌لرزید و با چند عبارت کوتاه موضوع را مطرح کرد و سپس برای برادرش یک وقت مشاوره گرفت. برادر آقایی حدود سی و پنج ساله. قدبلند و لاغر است و اکنون روبروی من نشسته است.]

■ خانم خیلی می‌خشید که من و خواهرم زحمت دادیم.

□ خواهش می‌کنم. خواهرتان که ظاهرا خیلی عصبانی بودند!

■ بله. همه خانواده‌ام از این موضوع عصبی و خشمگین شده‌اند، به‌جز خود من که البته کارم از عصبانیت گذشته و دیگر وامانده‌ام...!

[زهرخندی می‌زند و می‌گوید:]

خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است...

□ موضوع چیست؟ از اولش بگویید.

■ من و زنم «لیدا» توی خیابان آشنا شدیم. جلوی پارک و بعد عشق خیابانی و کشمکش خانواده‌ها و پا فشاری ما و ازدواج و سپس به دنیا آمدن دخترمان که الان هشت ساله است. سرتان را درد نیاورم. این چندسال آخر خردم کرده است و دیگر مستأصل شده‌ام.

□ چیز خاصی پیش آمده؟

■ همسرم هنوز دیپلم نگرفته بود که با من ازدواج کرد. من تشویقش کردم که درس بخواند و پس از چهارسال بالاخره دیپلمه شد. و همسایه خودم که دیپلمه‌هستم و حسابداری می‌کنم و گاهی هم تدریس‌خصوصی. بلا از آن وقتی شروع شد که او دخترمان راگذاشت مهدکودک و خودش خواست به کلاس کامپیوتربرود.

[سکوت می‌کند و سرش را پایین می‌اندازد.]

□ بلا شروع شد؟

■ بله خانم. تا کلاس کامپیوتر تمام شد. او با زور و اجبار خواست که سر کار برود، هرچه به او گفتم که دخترمان نیاز به مراقبت و کمک دارد و حالا که به مدرسه می‌رود تو بیشتر برایش در خانه مفیدی. قبول نکرد و داد و فریاد راه انداخت. آنقدر شدید که از ترس آبروریزی رضایت دادم و او رفت سر کار...

□ آیا با رفتنش به سر کار به زندگی لطمه‌ای خورد؟

■ روزهای اول خیر... من هم قبلا او را محق می‌دانستم که کاری را که دوست دارد انتخاب کند و استقلال مالی داشته باشد. الان هم در این مورد به او حق می‌دهم. اما امان از ادا‌ها و اطوارهای بعدی‌اش!

□ مثلا چی؟

■ در دو، سه سال اخیر حرفها و حرکات او عوض شده. اوایل که به من بی‌محلی شدید می‌کرد و حالا که دیگر داخل آدم حسابم نمی‌کند! لباس پوشیدن و حرکاتش به خانمهای مدیرکل می‌ماند و هرگاه به تحقیرهایش و بدآموزیهایی که برای دخترمان دارد اعتراض می‌کنم، آنچنان تندی و پرخاش می‌کند که من دچار حیرت و تأسف می‌شوم و اما رفتارهای جدیدش...

[انگار که می‌خواهد موضوع مهمی را بگوید. آب دهانش را به سختی فرو می‌دهد و صدایش را پایین می‌آورد، نگرانی را در چشمانش می‌خوانم.]

□ راحت باشید و حرف دلتان را بزنید.

■ نمی‌دانم چه‌جور بگویم. من اصلا آدم سختگیر یا بدبینی نیستم، اما مدتی است که می‌بینم همسرم با مردهای محیط کارش خیلی راحت برخورد می‌کند و زیاد بگو بخند می‌کند.

□ نکند شما خیلی حساس شده‌اید؟

■ حساس که شده‌ام، ولی حساسیتم خیلی هم بی‌دلیل نیست. چندی است که با یکی از همکاران مجردش صمیمی شده... در منزل از او زیاد حرف می‌زند. حتی گاهی به من می‌گوید «برو از او یاد بگیر!» و می‌گوید خانواده‌اش و دایی‌هایش از آن پسر خیلی تعریف می‌کنند و به‌به و چه‌چه می‌زنند. چند... بار هم جلوی من تلفنی با او صحبت کرده! خیلی عادی به او می‌گوید: «مواظب خودت باش!»

□ و شما چه کردید؟

■ از صحبت تا بحث و جدل و دعوا...

□ و نتیجه چه بوده است؟

■ هیچ. همان که بود... و بلکه صمیمانه‌تر هم برخورد کرد!

□ باید جدا با او صحبت کنید و حتی اگر لازم باشد با خانواده‌اش هم یک جلسه خانوادگی بگذارید و از آنها بخواهید وظایف دخترشان را به پایش بیاورند. اگر بی‌تأثیر بود صریحا به همسرتان بگویید در صورتی که رفتارش را عوض نکند به هر طریق که شده از ادامه کارش جلوگیری خواهید کرد.

[متعجب می‌شود. گویا یکه خورده است و خیره نگاهم می‌کند.]

□ تا به حال این کار را نکرده‌اید؟

■ نخیر. راستش شما مرا متعجب کردید. فکر می‌کردم الان از حقوق زنان دفاع می‌کنید و...

□ هر مشاوری باید از حقوق کسی دفاع کند که بر حق بودنش مسلم شده باشد، در این مورد من همسرتان راحق به جانب نمی‌دانم.

[سرش را تکان می‌دهد و لبخند تلخی می‌زند.]

■ من خیال داشتم اول با آن آقا صحبت کنم.

□ این کار را نکنید. فتح کار بیشتر می‌ریزد، خیلی جدی و البته نه با خشونت با همسرتان و بعد اگر لازم شد با خانواده‌اش که در جریانند. صحبت کنید. ان‌شاالله که درست می‌شود.

■ من می‌دانم که همسرم از سادگی‌اش است که این طور رفتار می‌کند و با رفتار جدی من همه چیز تغییر خواهد کرد.

[با آرامش برمی‌خیزد و می‌رود. در آخرین لحظه می‌گوییم.]

□ ملایمت درحین جدیت را فراموش نکنید. «درشتی و نرمی به هم دریر است».

مشاور تحصیلی

آیا می‌توانم موفق شوم؟

■ دیپلم نظام قدیم در رشته انسانی هستم. مدتی از درس و مدرسه فاصله داشتم و حالا تصمیم گرفته‌ام که ادامه تحصیل بدهم. ولی با توجه به اینکه کتابها ومنابع درسی به کلی تغییر کرده، امیدی به قبولی ندارم.

□ دلسرد نباشید، همه چیز بستگی به روحیه خوب و تلاش و پشتکار و برنامه‌ریزی درست شما دارد، ازهمین روزها دروس دوره پیش دانشگاهی و دبیرستانی نظام جدید را مطالعه کنید.

■ در برخی دروس مانند ریاضیات باید حتما در کلاسهای تقویتی شرکت کنم یا معلم خصوصی بگیرم؟

□ می‌توانید بخشهایی از این کتابها را خودتان بخوانید و برای رفع اشکال از تدریس خصوصی یا کلاسهای تقویتی هم استفاده کنید. کتابهای کمک درسی و تستهای فراوانی در مورد دروس نظام جدید وجود دارد که برخی از آنها می‌توانند در درک بهتر وعمیق‌تر مطالب درسی به شما یاری برسانند.

■ با توجه به اینکه من به رشته روان شناسی بسیار علاقه‌مندم، چه دروسی را برای آزمون دانشگاهها باید بیشتر مطالعه کنم؟

□ از دروس اختصاصی. بیشتر درس جامعه‌شناسی و روان شناسی و فلسفه و منطق را مطالعه کنید که ضرایب بالاتری دارند و در قبولی‌تان مؤثرند و دروس عمومی را هم به دقت بخوانید و به‌موقع مرور کنید وتست بزنید. البته می‌دانید که دروس اختصاصی دیگری را هم باید مطالعه کنید.

■ به نظر شما چند ساعت در روز درس بخوانم کافی است؟

□ این امر بستگی به کشش و ظرفیت ذهنی و امکانات شما دارد، می‌توانید برای شروع شش ساعت در روز را به مطالعه اختصاص بدهید و به‌تدریج بر ساعات مطالعه خود بیفزایید.

فیلادلفیا

دکتر بهمن بهروزی

عینک بدبینی

در برخی از تقسیم‌بندیهای رفتاری، انسان را بر دو دسته تقسیم می‌کنند. خوش‌بین‌ها و بدبین‌ها. البته در صحت چنین تقسیم‌بندی تردید وجود دارد؛ چرا که قسم معمول انسان که در حد وسط قرار دارد فراموش شده است. گویی اکثر اوقات از یاد برده می‌شود که انسان عادی هم در دنیا وجود دارد و همین پدیده خوش‌بین‌ها بدبین‌ها یکی از تقسیم‌بندیهایی است که سعی می‌شود تمامی انسانها را در آن جای داد. مسأله مورد بحث ما در اینجا بدبینی است که متأسفانه به شکل روزافزونی در میان جوامع رواج دارد.

برخی بدبینی را با محافظه‌کار بودن و یا رفتار محافظه‌کارانه، یکسان می‌دانند که ابدا چنین نیست. بدبینی (Pessimistic Behavior) شاخصه‌های رفتاری خود را دارد که در صورت تعرض از حد معقول و مجاز، ممکن است برای خود و اطرافیان شخص معضل‌های فراوانی ایجاد کند. معمولا رفتار بدبینانه شخص توأم با حساسیت فراوان است. بدین معنا که شخص به همین قسمت بدبینی خود از صبر و شکیبایی منزلزلی برخوردار است. به همین دلیل تلاش در جهت افزایش درجه تحمل به‌طور خودکار حرکت به سوی خوش‌بینی نیز به‌شمار می‌رود. برای روشن شدن هرچه بهتر و بیشتر این مقوله مهم در روان‌شناسی به داستان جانت سیمور توجه کنید.

جانت سیاه‌بین

جانت متولد ۱۹۷۰ و از شهر پرهیاهوی فیلادلفیادر سال ۱۹۹۲ هنگامی که بیست و دو سال داشت وسال پایانی کالج را در رشته مدیریت طی می‌کرد نزدما آمد. در حالی که ملتهب و مضطرب به‌نظر می‌رسید.او از وضع و یا حالت بخصوصی شکایت نداشت؛ اما از بدبینی خود به ستوه آمده بود.این رفتار یا او از طفولیت و از زمانی که به‌یاد می‌آورد همراه بود. به شکلی که حتی در هنگام تحصیل در دبستان موجب می‌شد دوستانش او را به خاطر نگرش منفی‌اش به‌تمسخر بگیرند. جانت پیش از همه چیز نسبت به پدیده‌مرگ مسخ شده به نظر می‌رسید. او بنابر گفته خودش هر کسی را که مشاهده می‌کرد، اولین تصور و تصویری که به ذهن خود وارد می‌ساخت، این بود که «آن شخص چگونه خواهد مرد و یا چه شکلی به‌خود خواهد گرفت؟» این نوع نگرش و تصور در طفولیت و یا در ایام نوجوانی چندان هشداردهنده نبود، بلکه در اطرافیان نوعی دید طنزآلود نسبت به او ایجاد می‌کرد اما پس از سنین بلوغ و بویژه در هنگام تحصیل درکالج، رفتار جانت تا حد زیادی حتی برای خود او ناراحت‌کننده و غیر قابل هضم تلقی می‌شد. این امر سبب شده بود که دایره دوستان او در دانشگاه کاهش شدید یابد که تنها به یکی، دو نفر محدود گردد؛ اما حتی آنان نیز بر اثر رفتار جانت دچار مشکل می‌شدند ونمی‌دانستند که چه عکس‌العملی درقبال او داشته باشند.تا آنکه خود او به ستوه آمد و از آنجا که در شرف به‌پایان بردن تحصیلات خود و بازگشت به فیلادلفیا و نزدخانواده‌اش بود، به هیچ عنوان تمایل نداشت که‌والدینش او را درچنین وضع روحی مشاهده کنند.

به هنگام آغاز تحصیلات دانشگاهی پدر و مادر جانت که دختر خود را به آن‌سوی کشور و به کالجی در کالیفرنیا می‌فرستادند، اظهار امیدواری کرده بودند که شاید زندگی شبانه‌روزی در محیطی دانشگاهی و تغییر در محیط و اطراف و اکناف آن هم به مدت چهار سال، بتواند در ذهنیت جانت آن تغییرات مهم را ایجاد کند و سخت به این موضوع دلبسته بودند که پس از چهار سال، در بازگشت جانت را با ذهنیتی شاد و نو مشاهده کنند. همین انتظار والدین، جانت را بیشتر مضطرب ساخته بود به‌طوری که آخر سر دست به دامان ما شده بود که شاید بتوانیم در این مورد راه‌حلی برای او در چنته داشته باشیم.

مشکل جانت

مشکل جانت به این زودیها قابل رفع شدن نبود.او دست کم شانزده سال از ۲۲ سال سن خود را با چنین ذهنیتی سر کرده بود و تغییر جهت در ذهن او به یکباره امکان نداشت؛ اما باقی ماندن در چنین شرایطی نیز نمی‌توانست چندان به‌سود جانت باشد. مشکل دیگر این بود که تصورات او روزبه‌روز عمیق‌تر می‌شد، اوبه من گفت که چگونه اکنون تصور می‌کند که اگرتصویر مرگ کسی را در ذهن خود بیاورد، این امر برای‌او به‌طور قطع اتفاق خواهد افتاد و این موضوع او راسخت نگران کرده بود. هنگامی که از او پرسیدم درصورت مشاهده این واقعیت که فرد مورد بحث اتفاقی برایش نیفتاده و سرحال و زنده است، آنگاه چه تصوری در ذهن دارد، پاسخ داد که: «هیچ فرقی نمی‌کند و من همچنان منتظر بدترین اتفاق ممکن برای خود و یادیگران هستم. نه، هیچ تفاوتی نمی‌کند!» من از جانت خواستم که فعلا از شروع درمان صرف‌نظر کند و به‌امور تحصیل خود و اتمام دانشگاه بیندیشد و این امرمهم را از سر راه خود بردارد و آنگاه با خیالی آسوده‌می‌توانیم کار با او را شروع کنیم.

بازگشت جانت

بدین ترتیب جانت دو و یا سه ماهی را که تا پایان تحصیلات خود باقی داشت، طی کرد و بلافاصله پس از خاتمه تحصیلات به نزد ما بازگشت و خواستار پیگیری درمان خود شد. من و یاور همیشگی‌ام دکتر چاند بار دیگر سعی کردیم که در مورد جانت همکاری و همفکری نزدیک داشته باشیم. مشکل جانت به جهت طولانی بودن مدت درگیری بسیار سخت می‌نمود و ما می‌بایستی که از دو جهت وارد ماجرا می‌شدیم و برای اینکه از زمان حداکثر استفاده را ببریم. لازم بود هر دو جهت را توأما آغاز می‌کردیم. «یکی جهت ریشه‌یابی و دیگری جهت درمان». هرچند که یکی بدون دیگری تقریبا بدون معنی و مفهوم جلوه می‌کرد.»

با اینکه رسم همیشگی این بود که نخست به ریشه‌یابی یک معضل پرداخت شود و آنگاه به درمان آن توجه گردد، اما ما سعی کردیم تا هرچه در توان داریم به کار گیریم و به موازات یکدیگر فعالیت روی ذهن جانت را آغاز کنیم، به همین منظور دکتر چاند درمورد ریشه مشکل جانت تحقیقات خود را آغاز کرد و من هم با استفاده از جلسات متعدد و هیپنوتیزم برای درمان او اقدام کردم.

همان طوری که حدس می‌زدیم، جانت دختری بسیار حساس و شکننده بود و این امر در بدگمانی او

تأثیر به سزایی گذاشته بود. او به شکل خودکار انتظار نتیجه بد و منفی را از هر کاری که شروع می‌کرد داشت و اگر هم تجربه نشان می‌داد که او اشتباه کرده و نتیجه کارش کاملا مثبت بوده، هیچ تغییری در او پدید نمی‌آمد و این تفکر همچنان ادامه پیدا می‌کرد. برای مثال او تصور می‌کرد که در امتحانات پایانی خود دچار مشکل می‌شود و نمی‌تواند آنها را بگذراند؛ اما وقتی متوجه می‌شد که با شرایط عالی امتحانات را پشت سر گذاشته و موفق شده است، آنگاه به‌خود می‌گفت: «آه! خدا می‌خواهد که من را ابتدا موفق کند تا زمانی که برای جذب شدن در بازار کار اقدام می‌کنم. آنگاه وضعیت اسفناک را به من نشان دهد!» چنین بود طرز فکر جانت که می‌توان او را در حیطه بدبینی افراطی (Extreme Pessimistic Behavior) قرار داد. من طی جلسات طولانی موفق شده بودم دست‌کم تا حدودی راه و روش مثبت فکر کردن را به او بیاموزم. او در امرتحصیل بسیار موفق بود و من با فراخبار داشتن همین‌زمینه کوشیدم در او جنبه‌های مثبت را تقویت کنم. اودرخصوص اعتماد به نفس مشکلی نداشت. و توفیق بسیاری به دست می‌آورد؛ ولی همه آنها را دامی برای شکست بعدی تلقی می‌کرد!

ریشه مشکل

دکتر چاند از همان ابتدا بر این عقیده بود که ریشه مشکل جانت در یک موضوع ساده نهفته است و فقط باید این موضوع با اتفاق را که به احتمال بسیار قوی در دوران طفولیت روی داده، پیدا کرد. من چندان‌مطمئن نبودم و بیشتر براین اعتقاد بودم که یک سلسله حوادث و رویدادها می‌تواند در ذهن یک کودک اثری‌چنین قوی قرار دهد و یک اتفاق تنها این قدرت راندارد. دکتر چاند حتی بنابر پیشنهاد من برای کند و کاوبیشتر در دوران طفولیت جانت سفری به فیلادلفیا انجام‌داد. این سفر هرچند کوتاه و تنها ۲۴ ساعت به طول‌انجامید؛ اما اطلاعات و معلوماتی که درخصوص جانت‌به‌دست آمد، کم نبود. یکی از این سوابق که با حقایق به‌دست آمده از طرف تاریک ذهن جانت در هیپنوتیزم هم وفق می‌داد؛ داستان دوستی جانت با پسربچه‌ای به‌نام «لیام» بود.

لیام که به اتفاق والدینش در همسایگی خانه جانت زندگی می‌کرد، درحقیقت اولین و بهترین دوست زمان طفولیت جانت به‌شمار می‌رفت و من در هنگام هیپنوتیزم به نوعی مقاومت و واکنش در یادآوری لیام برخورد کردم و پیش خود همان زمان احساس کردم که وجود لیام، هرکه هست، برای من به عنوان علامت سؤال جلوه خواهد کرد.

لیام، لیام

طبق اطلاعاتی که دکتر چاند به دست آورده بود، لیام به شکل مرموزی از همسایگی سیمورها (پدر و مادر جانت) نقل‌مکان کرده بود و حتی سیمورها نیز اطلاعی نداشتند که چه بر سر لیام و خانواده او آمده بود. برای روشن شدن بیشتر مطلب، من مصمم شدم که فشار بیشتری روی جانت بیاورم تا اطلاعاتی در مورد لیام دراختیارم بگذارد. پس از چند جلسه هیپنوتیزم که‌در برخی از آنها جانت براثر فشارهای عصبی که بر او وارد می‌شد، حتی بعضا تبمه‌کاره از خواب برمی‌خاست.سرانجام تقبی را که لازم داشتم، بر ذهن او وارد کردم ودر مورد لیام اطلاعات بیشتری به دست آوردم.

لیام پسربچه خردسالی بود که مبتلا به سرطان‌خون بود و برای او مدت کمی به عنوان عمر باقی مانده تصور می‌شد؛ اما رسم بر این است که این واقعیت را که یک طفل خردسال درحال مرگ است به او نمی‌گویند؛ منتهی لیام که پسر بسیار باهوشی بود، در جلسات شیمی‌درمانی و تعویض خون، با چند بیمار دیگر که مانند او مورد درمان قرار می‌گرفتند، رابطه‌دوستی برقرار کرده بود و بعضی از آنها که سن بیشتری داشتند، طی مکالماتی به لیام گفته بودند که این‌درمانها هیچ اثری ندارد و آنها به‌زودی از دنیا خواهندرفت! لیام این مسائل را با هیچ کس جز بهترین دوستش جانت درمیان نگذاشت و هر روز که این دو با یکدیگربه بازی سر می‌کردند، لیام به جانت می‌گفت که اوروزی از دنیا خواهد رفت. جانت با ناباوری سخن او را رد می‌کرد. اما در همان زمان به سخنان لیام فکرمی‌کرد. او چون خردسالی بیش نبود. فکر می‌کرد اگرلیام قرار است از میان برود، پس همه بچه‌ها می‌توانندمانند لیام از دنیا بروند، تا اینکه روزی که جانت مطابق‌معمول سراغ لیام را گرفت. خانه او را خالی از سکنه‌یافت، و بعضی دیگر از همسایه‌ها به پدر و مادر جانت‌گفته بودند که این خانواده براثر بیماری فرزندشان به‌جایی دیگر نقل مکان کرده است تا لیام در کناربدربزرگ و مادربزرگ و با برخورداری از آب وهوایی کوهستانی بهبود حاصل کند، درحالی که حقیقت‌امر این نبود. حقیقت این بود که بیش از چند روز به‌زندگی لیام باقی نمانده بود و باید در بیمارستان‌بستری می‌شد. اما شوک جانت از غیبت لیام هرگز مرتفع نشد؛ منتها این شوک به‌صورت تکرار حرفهای لیام در هر شرایط و هر حالتی در زندگی جانت ادامه یافت. درحقیقت هرآنچه جانت در موارد مختلف بیان می‌کرد همان سخنهای لیام بود که زندگی را پوچ و بی‌مقدار می‌دانست و مرگ را همیشه در کمین تلقی می‌کرد. این ذهنیت در شرایطی که جانت رشد می‌کرد همراه با او و در درون او رشد می‌کرد و پس از سنین بلوغ این ذهنیت به‌شکل یک قالب بر او چیره شد و از او یک بدبین واقعی ساخت.

نفس جانت

پس از آخرین جلسه هیپنوتیزم که سخنان ذکر شده از دهان و ذهن جانت خارج شد، به هنگام بیداری، عرق سردی بر پیشانی او نقش بسته بود، من با این نوع بیداری کاملا آشنا بودم؛ مانند یک مبارزه سخت که سرانجام انسان آن را به پایان برده باشد. نه برنده و نه بازنده بلکه فقط به پایان بردن این مبارزه برای جانت‌به منزله بازگشت او به واقعیت‌های زندگی بود. این‌عقده دیگر شکافته شده بود. من مشاهده می‌کردم که‌جانت هیجان خود را با زدن لبخندی شیرین بر لب آوردو نگاهی به من انداخت. من همان لحظه از جانت پرسیدم: «اکنون میل داری چکار کنی و به کجا بروی؟» او با همان لبخند شیرین پاسخ داد: «هرجه که فکرمی‌کنم. ترجیح می دهم در فیلادلفیا باشم.»

■

روان‌شناسی کودک و نوجوان

سهیلا خاصمی

● دختر هفت ساله‌ام که به‌تازگی پا به دبستان گذاشته، علاقه شدیدی به گرفتن پول و خرج کردن آن نشان می‌دهد و مرتب از من تقاضای پول و وسایل لوکسی را می‌کند که همکلاسها و یا دوستانش در مدرسه به همراه دارند و اگر از تهیه آنها امتناع کنم، آن قدر پافشاری و لجاجت می‌کند که مجبور می‌شوم به خواسته‌اش عمل کنم.

□ رفتار شما با او همیشه به همین شکل است؟

● خیر. گاهی نیز مجبور می‌شوم شدیدا با او برخورد کنم. می‌دانم که کار درستی نیست. ولی چه راهی را باید در پیش بگیرم که از زیاده‌طلبی و عصبانیتش کم شود؟

□ رفتار فرزندتان قبل از رفتن به مدرسه چطور بود؟

● کم و بیش چنین رفتارهایی داشت. ولی به حدی نبود که باعث شود مرتبا با او برخورد داشته باشم.

حتما به این موضوع آگاهی دارید که شکل‌گیری رفتار کودکان از طریق الگوبرداری از والدین و گاهی همسالان صورت می‌گیرد و نکته مهمتر، نوع پاسخ دهی والدین به رفتار فرزندشان است که در این امر بسیار مؤثر است.

□ بله، متوجهم. در این صورت باید در انتخاب دوست او را راهنمایی می‌کردم و مراقب رفتار خودمان نیز بودیم.

● بله. کاملا درست است و به دنبال آن با ایجاد یک فضای گرم و دوستانه خانوادگی با فرزندتان قراری بگذارید و مطابق آن پول توجیبی مناسبی را به‌طور روزانه یا هفتگی برایش مقرر کنید تا به نحو دلخواه‌ولی معقول و زیرنظر والدین آن را خرج کند. درعین‌حال تشویقش کنید تا مقداری از پولش را کنار بگذاردو پس‌انداز نماید و بعد از مدت معینی اندوخته‌اش را صرف خرید وسایل لازم و مورد علاقه‌اش نماید.

□ حتم دارم که این روش خوبی است، ولی با لجاجت و عصبانیتش چطور کنار بیایم؟

● احتمالا در ابتدای امر با سرسختی و مخالفت او مواجه خواهید شد، ولی نکته مهم و قابل توجه قاطعیت و پایبندی شما به قراردادن درعین ملاطفت وصبوری است. سعی کنید با صبر و حوصله و جدیت‌به‌خوبی از عهده این مرحله برآیید.

□ از راهنمایی‌تان متشکرم. سعی‌ام را خواهم کرد.

● بسیاری از والدین در مراحل رشد فرزندشان با چنین مشکلاتی روبرو می‌شوند. بعضی از آنها پیش از اینکه رفتار کودک گسترش یابد و به نوعی پاج دادن در مقابل عصبانیت و لجاجت آنها منجر شود به خوبی از عهده برمی‌آیند و تسلیم خواسته‌های نامعقول فرزندشان نمی‌شوند. ولی بعضی دیگر برای پرهیز از لجاجت کودک خیلی سریع به خواسته‌اش تن می‌دهند و با تکرار آن، رفتار نامطلوب را در کودک تقویت‌می‌نمایند و نتیجه‌ای که دربر دارد، احساس ضعف ونزلزل در والدین و نا امنی و ناخرسندی در کودک است.و کودک حد و مرزی برای خواسته‌هایش نخواهدشناخت.

گلهای زرد

از راشین مختاری

- به کی بگویم؟ به مادرم؟ پدرم؟ مگر آنها حرف مرا گوش می‌دهند؟ بلور کنید چند بار با سر و صورت زخمی رفته‌ام خانه پدرم، اما مگر اهمیتی می‌دهند؟ می‌گویند: «بساز. زندگی همین است» ولی من نمی‌خواهم دیگر بسازم. همین‌قدر برایم بس است!

زن اشک می‌ریخت. سن و سالی نداشت. مانتوی آبی پوشیده بود. قد و قامتی بلند داشت و تند تند حرف می‌زد.

- قسم خورده‌ام اگر طلاقم ندهد. خودم را آتش بزنم! باور کنید مرگ بهتر از این است که با این مرد زندگی کنم. نمی‌دانید چقدر اذیتم می‌کند. هرروز جنگ و دعوا داریم. اصلا دیوانه است!

- بیشتر بر سر چه چیزی دعوا دارید؟

- سر همه چیز. مشکلش این است که دست بزن دارد. اگر غذا دیر یا زود شود داد و فریاد می‌کند. اگر کمی غرغر کنم، کتکم می‌زند. همه‌اش تقصیر خانواده‌اش است. از روز اول گفتم خانه را بفروش و بریم جای‌دیگری زندگی کنیم، ولی قبول نکرد. من و مادرشوهرم توی یک ساختمان زندگی می‌کنیم. یعنی اوطبقه اول است و ما طبقه دوم. هرروز که می‌خواهم ازخانه بیرون بروم. اول باید به او بگویم. بیرزن ناتصدای پایم را می‌شنوند. در را باز می‌کند و می‌گوید

- کجا داری می‌ری؟!

مجبورم برایش تعریف کنم که مثلا خواهرم حالش خوب نیست و دارم می‌روم عیادتش و یا دارم می‌روم برای ناهار خرید کنم و... خلاصه وقتی که برمی‌گردم باز در خانه را باز می‌کند و سؤال و جوابهایش شروع می‌شود؛ مثلا چرا دیر کرده‌ام، این چه سبزیهایی است که خریده‌ام و...

توی زندگی‌مان هم خیلی دخالت می‌کند. مدام به شوهرم می‌گوید که من به دردش نمی‌خورم. پشت سرمن حرفهایی می‌زند که شاخ درمی‌آورم؛ مثلا چندوقت پیش بنایی داشتیم. از خانه بیرون رفتیم، با آن همه بنا که در خانه کار می‌کرد. درست نبود من هم بمانم برگردم خانه مادرم. نمی‌دانید چه غوغایی به پا کرد، به‌شوهرم گفته بود که چرا قبول کرده من چند روزی خانه‌مادرم بمانم. می‌گفت من دیگر برنمی‌گردم. شوهرم رااتقدر تحریک کرده بود که با عصبانیت آمد دنبالم بدون اینکه داخل خانه بیاید. همان دم در به من گفت چادرم را سر کنم و به خانه برگردم. بهش گفتم: «آخرمگر قرار نبود چند روزی من در اینجا بمانم؟!» نمی‌دانید با چه تاسراهایی جوابم را داد. توی کوچه مرا به باد کتک گرفت. کار به جایی رسید که همسایه‌ها مارا از هم جدا کردند. خلاصه با چشم گریان به خانه برگشتم. زندگی من این شده مدام دعوا، مدام مراقبه...

- چند سال است که ازدواج کرده‌اید؟

- حدود چهار سال.

- بچه هم دارید؟

- نه. فکر می‌کردم با اخلاقی که او دارد نمی‌توانم بچه‌دار شوم. هرروز زندگی‌ام روی هراست. چطور می‌توانستم زندگی بچه‌ای را هم خراب کنم؟!

- و حالا آمده‌اید تقاضای طلاق بدهید؟

- بله. چند وقت پیش تقاضای طلاق داده‌ام و امروز نوبت دادگاهمان است. حدود سه ماه است که خانه پدرم هستم. قسم خورده‌ام که دیگر به خانه او برنگردم. مگر می‌شود با چنین مردی زندگی کرد؟ دیگر خسته‌شده‌ام. همه‌اش دعوا داریم. نمی‌دانید مرا چطور کتک می‌زند.

- همسرتان الان در دادگاه است؟

- بله. آنجاست.

زن به انتهای راهرو اشاره کرد. به طرف مرد رفتم و بعد از معرفی خودم، پرسیدم:

- همسرتان تقاضای طلاق کرده. آیا شما راضی به‌جدایی هستید؟

مرد سرش را تکان داد.

- نه خانم. طلاقش نمی‌دهم. مگر به همین آسانی است؟ سه ماه است که من را معطل خودش کرده، بهانه می‌آورد، واسطه فرستاده‌ام. یک بار می‌گوید: «شرط و شروط دارم» یک بار می‌گوید: «خودم می‌آیم» آخرش هم سر از اینجا درآورده‌ایم.

- هیچ تلاش کرده‌اید که مشکلتان را با هم حل کنید؟

- به دفعات این کار را کرده‌ام، ولی فایده‌ای ندارد.

- همسرتان می‌گوید شما او را کتک می‌زنید.

- فقط همین را گفت؟ خب معلوم است. از کارهای خودش که نمی‌گوید. اگر می‌گفت چه بلایی به سرم می‌آورد آن وقت حق را به من می‌دادید. هر شب خسته و کوفته از راه نرسیده. شروع به غرغر می‌کند. مدام از مادرم می‌نالد و به پیرزن بیچاره، فحش و ناسزا می‌گوید. من هم عصبانی می‌شوم. یک بار رفتم دم در خانه پدرش. دم در، جلوی چشم همسایه‌ها شروع کردیه زدن خودش. آنقدر توی صورتش زد که از آن خون آمد. هرکس رد می‌شد، فکر می‌کرد من این بلا را به‌سرش آورده‌ام. نمی‌دانید چه آبروریزی می‌کند، همه‌دردش این است که من خانه را بفروشم و جای دیگری برویم. آخر چطور می‌توانم یک پیرزن مریض احوال راتنها بگذارم؟ وقتی می‌خواستیم عروسی کنیم، او راآوردم و خانه را دید. همان موقع کلی ایراد روی خانه گذاشت. گفتم: «توانایی من همین قدر است». به خاطرمادرم باید همین جا زندگی کنم.»

آن موقع قبول کرد. من هم خوشحال شدم؛ ولی ازماه اول بعد از عروسی شروع کرد به بهانه گیری. خب مادرم پیر است. اخلاقهایی دارد؛ ولی او هم با مادرم‌نمی‌سازد. بهش گفتم روزی یکبار برود پایین و سراغی‌از مادرم بگیرد. حالی بپرسد. همین بس است؛ اما او نمی‌به این کار نمی‌دهد. پیرزن هم گله‌مند می‌شود. اصلا یامادرم لج می‌کند. من هم مانده‌ام معطل میان این دوتازن. گاهی اوقات آنقدر عصبانی‌ام می‌کند که دستم رارویش بلند می‌کنم؛ ولی دست خودم نیست. خیلی عصبی می‌شوم. حالا هم که قهر کرده و رفته خانه پدرش، فقط یک شرط دارد و آن هم اینکه من خانه را عوض کنم. نمی‌توانم این کار را بکنم. این انصاف نیست که یک‌مادر پیر را تنها بگذارم. او اگر یک شب توی آن آپارتمان تنها بماند، می‌میرد وزن من همین رامی‌خواهد!

- حالا چه تصمیمی گرفته‌اید؟

- طلاقش نمی‌دهم. اگر بیست سال هم طول بکشد، طلاقش نمی‌دهم. نازه اگر برنگردد خانه. تقاضای ازدواج مجدد می‌کنم. دیگر منتظرش نمی‌مانم. چهار سال از عروسی مان گذشته. ولی می‌گوید تا خانه را عوض نکنم، حاضر نیست بچه‌دار شود. خب همین حرفها را می‌زند که من پاک عصبانی می‌شوم!

نوبت دادگاه آنها شده. آرزو کردم مشکلشان هرچه زودتر حل شود.

ooo

آن طرف تالار زن و مرد جوانی آرام نشسته بودند. با محبت با هم حرف می‌زدند و زن آرام چیزی به مرد می‌گفت و مرد سرش را به علامت منفی تکان می‌داد. خیلی تعجب کردم. آنها از آرامترین مراجعه کنندگان به‌دادگاه بودند. رفتم جلو و خودم را معرفی کردم. از زن پرسیدم:

- برای چه به دادگاه مراجعه کرده‌اید؟

لبخندی زد.

- شوهرم می‌خواهد مرا طلاق بدهد؛ ولی من راضی نیستم. بهش گفته‌ام که تا آخرین لحظه هم رضایت نمی‌دهم.

- مشکلتان چیست؟

- هیچ. من بهترین شوهر را دارم. از زندگی‌ام هم راضی هستم. هیچ کم و کاستی هم نداریم!

مرد گفت:

- ولی بهتر است که از هم جدا شویم. به نفع اوست. هنوز جوان است و می‌تواند ازدواج دیگری بکند.

اشک توی چشم‌های زن جمع شد:

- آخر شوهر دوم به چه دردم می‌خورد؟ من که با تو راحت زندگی می‌کنم.

مرد سرش را پایین انداخت.

- اما بهتر است که همین جا تمامش کنیم. دیگر خسته

شده‌ام. همین شش سال هم آسان نگذشت.

• چقدر بهت گفتم برویم خارج. آنجا دیگر هیچ کس کار به کارمان ندارد. راحت زندگی می‌کنیم.

و مرد با پرخاش را به علامت منفی تکان داد. ازش پرسیدم:

• مشکلتان چیست؟ چرا شوهرتان اصرار به طلاق دارد؟

• از دست حرف مردم. امان از زبانهای دراز که پاره می‌گویند و ساکت نمی‌شوند. شش سال است که عروسی کرده‌ایم. زندگی خوبی هم داریم. هر دو کارمند هستیم. از صبح تا غروب کار می‌کنیم تا داشتمان جلوی دیگران دراز نشود. خدا را شکر که مشکلی هم نداریم، اما بچه‌دار نمی‌شویم. مثل خیلی از زوج‌های دیگر.

مرد میان صحبت زن دوید:

• مشکل از من است. دکترها گفته‌اند محال است صاحب بچه شویم. زن من صحیح و سالم است و می‌تواند با هر مردی ازدواج کند و چندین بچه داشته باشد.

زن رو به او کرد:

• باز حرف خودت را زدی. من نه بچه می‌خواهم و نه به فکر ازدواج دیگری هستم. اگر طلاقم هم بدهی، توی خانه می‌نشینم. صدسال هم که بشود از جایم تکان نمی‌خورم!

• حرف مردم را چه بکنیم؟

• اهمیت نمی‌دهیم.

• مگر می‌شود؟ همین الان هم خانواده‌ات شب و روز دارند به من غر می‌زنند، خودت شاهد هستی که مادرت چه رفتاری با من دارد. انگار دخترش را بدبخت کرده‌ام.

• خب به همین خاطر گفتم برویم خارج. از دست این حرفها هم راحت می‌شویم.

از زن پرسیدم:

• شما دلتان نمی‌خواهد بچه‌دار شوید؟

• نه. درست است که بچه نمک زندگی است. ولی بدون بچه هم می‌شود خوشبخت بود. من شوهر و زندگی‌ام را دوست دارم، اما دوستان و اقوام مدام دخالت می‌کنند. مدام پرس و جو می‌کنند که چرا ما بچه‌دار نمی‌شویم. خانواده‌ام چند بار به شوهرم گفته‌اند که دخترشان را بدبخت کرده است. به همین خاطر شوهرم به فکر طلاق افتاده.

مرد ادامه داد:

• زنم در خانه من هیچ وقت آرامش نخواهد داشت. چون خانواده خودش از یک طرف و از طرف دیگر خانواده من مدام توی زندگی‌مان دخالت می‌کنند. دیگر خسته شده‌ام. حتی طاقت دیدن یک بچه را ندارم. وقتی بچه‌های آپارتمان توی حیاط بازی می‌کنند و سروصدا راه می‌اندازند، اعصابم بهم می‌ریزد. داد و فریاد می‌کنم و می‌شنوم که مادرهایشان غرغر می‌کنند و می‌گویند.

«خب دیگر عقده‌ای است. خودش بچه‌دار نمی‌شود. نمی‌تواند بچه‌های مردم را ببیند!»

شما خودتان را جای من بگذارید. چه حالی می‌شوید که مدام از این حرفها بشنوید و دم برنیاورید؟

من مرد هستم و غرور دارم. دیگر پس است. هرچه‌این سالها شنیده‌ام، کافی است. بدتر از همه زنم راجلوی چشمم می‌بینم که هرروز داره بیشتر و بیشتر آب می‌شود بدون اینکه زندگی‌اش ثمره‌ای داشته باشد. طلاق برای هر دوی ما بهتر است، هردو به آرامش می‌رسیم.

زن بغض کرده بود و خیره به همسرش نگاه می‌کرد. به راستی این داد‌گاه عجب جای غریبی است....

پرسش ویژه:
از تاریکی می‌ترسم. چرا؟

من دختری ۱۸ ساله هستم که هنوز هم از تنها خوابیدن توی یک اتاق می‌ترسم و حتما باید در کنار کسی دیگر مثل خواهر و یا مادرم باشم. من آنچنان ترسو هستم که با دیدن یه فیلم ته‌چندان ترسناک از خواب می‌پرم و آنقدر این فیلم بر اعصابم تأثیر می‌گذارد که با وجود خستگی خیلی زیاد تا صبح خوابم نمی‌برد. بارها و بارها سعی کردم آن را از خودم دور کنم اما نشد. وقتی می‌بینم خواهرم که چهار سال از من بزرگتر است می‌تواند توی اتاق شبها در را ببندد و بخوابد. واقعا حسودی‌ام می‌شود. بارها به خودم تلقین کردم که کسی با تو کاری ندارد. آخر چون و روح که با تو کاری ندارند. اما بی‌فایده بود. لطفا کمکم کنید.

ل - حسینی

پاسخ ویژه:
شجاعت پنهان خود را آشکار ساز

ترس و واهمه از تاریکی گریبان میلیونها انسان را گرفته است و در تمامی جوامع اعم از ثروتمند و فقیر مصادیق آن دیده می‌شود. ریشه آن معمولا در کودکی نهفته است و به‌ندرت دیده شده که پس از سن بلوغ شخص دچار ترس از تاریکی بشود. مگر آنکه دچار شوک شده باشد. ترس از تاریکی معمولا تا قبل از هشت نه سالگی در انسان ایجاد می‌شود و آنگاه ادامه می‌یابد. ترس از تاریکی می‌تواند به عنوان جاشین یک بهانه نیز در شخص ایجاد شود. برای مثال افرادی که از کمبود محبت رنج می‌برند. معمولا ترس از تاریکی را (به شکل ناخودآگاه) بهانه قرار می‌دهند. من زمانی از طفلی که مبتلا به ترس از تاریکی بود پرسیدم «چرا به ترس خود خاتمه نمی‌دهی؟» او درجواب پاسخ داد: «آن وقت دیگر مادرم مرا در آغوش نمی‌گیرد!» خواهر من، قدر مسلم این است که شما مبتلابه ترس از تاریکی هستید. اما فراموش نکنید که اکنون شما هجده سال دارید و زمان آن رسیده که بتوانید قطعا بر این ترس غلبه کنید. شما دیگر به سنی رسیده‌اید که من نمی‌توانم مانند یک کودک به شما نجیز کنم تا فیلم‌های ترسناک نبینید و یا داستانهای نسبتا ترسناک نخوانید و غیره... اتفاقا در سن شما اینها ابزاری است که باید با آنها برای مقابله با ترس از تاریکی استفاده کنید. البته باید بر این ترس مرحله به مرحله غلبه کنید و نمی‌توانید به یکباره این ترس را کنار بگذارید. اولا اسم ترسو را روی خود نگذارید. لقب «ترسو بودن» که شخص روی خود می‌گذارد، درحقیقت نوعی تلقین است که ترس از تاریکی را توجیه می‌کند. شما تحت هیچ عنوان ترسو نیستید. بلکه خیلی هم شجاعید که توانسته‌اید برای این ترس خود اقدام کنید و نامه‌ای هم برای ما بفرستید. کمتر کسی به این کار دست می‌زند. پس همیره شجاعت در شما وجود دارد و فقط باید آن را از بخش پنهان به بخش آشکار ذهن درآورید. در تاریکی هیچ چیز وجود ندارد که در روشنایی وجود نداشته باشد. نور فقط قوه دیدن را افزایش می‌دهد. شما باید تنها خوابیدن را شروع کنید (به هر قیمتی که ممکن است) منتها ابتدا این تنها خوابیدن را بانیمه‌روشنایی یا چراغ خواب آغاز کنید و از اطرافیان بخواهید که درجه روشنایی چراغ خواب را زمانی که شما در خواب هستید. کاهش دهند. تکته دیگر اینکه تاریکی را فقط در خواب تجربه نکنید. زمانی که بیدارهستید نیز سعی کنید به اتاق تاریک بروید و به‌جای خوابیدن. شروع کنید در میان تاریکی تمامی اشیا را لمس کردن. آشیا در تاریکی جلوه شوم‌مانندی دارند که به ترسیدن کمک می‌کنند! اما اگر در تاریکی (در ابتدا همراه با یک نفر دیگر) این اشیا را لمس کنید. به شکل شبح‌مانند آن در تاریکی آشنا می‌شوید و برای همیشه به آن غر می‌گیرید. این عمل را چندین بار تکرار کنید. بروید داخل اتاق تاریک و از آنجا با افرادی که درخارج از اتاق هستند. حرف بزنید و آنها را مورد خطاب قرار دهید و بعد بکوشید در همین حالت نام اشیایی راکه لمس می‌کنید به زبان بیاورید، بعد جای اشیا را تغییر دهید (درحال تاریکی) و باز هم نام آنها را برزبان برانید. این روش و تکنیکی است که بزرگسالان برای غلبه بر ترس از تاریکی باید از آن استفاده کنند. هنگامی که فیلم ترسناک تماشا می‌کنید. در همان زمان راجع به صحنه‌های آن با دیگران صحبت کنید و سعی کنید با صدای بلند به آنها بگویید که داستان این فیلم یا صحنه‌های بخصوص ترسناک آن از حقه‌های سینمایی استفاده کرده و حقیقت ندارد. پس از آنکه با تاریکی مواجه شدید. نزد مادر خود نروید. بلکه از او بخواهید که نزد شما بیاید و پس از چند لحظه از او بخواهید که شما را در آن زمان ترک کند. معمولا ترس از تاریکی در اشخاصی که پتیه ضعیفی دارند. بیشتر اثر می‌گذارد. سعی کنید ورزش کنید و با ورزشهای کم‌وزن کار کنید. ورزش کردن به‌طور ناخودآگاه شجاعت را در انسان تقویت می‌کند. چند بار سعی کنید در تاریکی به حرکات ورزشی دست بزنید و عرق خود را در آورید. آنگاه متوجه می‌شوید که دیگر ترس ندارید. از همه مهمتر باید همت کنید. کوشش و تلاش می‌تواند واهمه شما از تاریکی را پایان دهد؛ اما گوشه گیری کردن و کلمه چه کنم دست گرفتن مشکل شما را حل نمی‌کند. شما ترسو نیستید. خیلی هم شجاع هستید. این دو پدیده در همه اشخاص وجود دارند. اما باید شجاعت خود را بیرون آورده و برای شب نگاهدارید. با کمی تلاش و کوشش موفق می‌شوید و آنگاه روزی که چندان دور نیست. بر این وهم خود بشدت خواهید خندید؛ این است طبیعت بشر!

ارادتمند. دکتر بهمن بهروزی

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

کشف جمجمه ۱/۵ میلیون ساله

در سال ۱۹۹۱، دانشمندان طی حفاری یک دهکده دوران وسطی به نام «دمنیسی» واقع در جمهوری جورجیا، یک جمجمه و یک آرواره یافتند. طبق بررسیهای رئیس تیم و گروه محقق.

سن جمجمه ۱/۵ میلیون سال تخمین زده شد.

اسکلت مذکور متعلق به اجداد «هومو ارگستر»ها که نوعی شبه انسان بودند است.

نکته اعجاب‌انگیز برای دانشمندان این است که تاکنون آثاری از این شبه‌انسان خارج از مرز آفریقا دیده نشده بود. اما محققان، جمجمه را در مرز بین اروپا و آسیا پیدا کردند و مقداری ابزار و لوازم نیز درکنارش بود.

به علاوه این قدیمی‌ترین شبه‌انسانی است که در مرز آسیا و اروپا کشف شده.

سیل بدفرجام برای حیوانات اهلی و آبزی

سپتامبر گذشته در کارولینای شمالی، سیلی عظیم جاری شد. این سیل همراه گردباد و بارش باران بی‌سابقه‌ای بود که سطح آب روی زمین را به دو فوت رساند. در این فاجعه، بیش از سه میلیون مرغ، بوقلمون و خوک غرق شدند. خوکهایی که از بقیه زرنگتر بودند و جانشان را بیشتر دوست داشتند، روی سقف طویله منتظر رسیدن کمک ماندند!

فاجعه عظیم‌تر، چند روز پس از پایان سیلاب اتفاق افتاد. جریان آب لاشه حیوانات مرده و مقدار زیادی مواد زائد را وارد رودخانه کرد و جان هزاران موجود آبزی را به خطر انداخت. به علاوه، بعد از هرسیلاب، معمولا لایه‌ای از آب شور به رودخانه واردمی‌شود که میزان اکسیژن را کاهش می‌دهد. همچنین غلظت این آب، سبب نرسیدن اکسیژن و نور کافی به لایه‌های زیری می‌شود که همین امر نیز جان موجودات آبزی را تهدید می‌کند.

تنها مار هاوایی

شاید تاکنون درباره نفرین «سنت پاتریک» چیزهایی شنیده باشید! مردم اسکاتلند معتقدند، این قدیما نفرین خود باعث شده که هیچ ماری به آن نواحی وارد نشود. اما گویا مار هاوایی کور در این میان استثناست!

مار مذکور در سال ۱۹۳۰ از فیلیپین وارد هاوایی شد. این مار سه تا هشت اینچ طول داره و بیشتر شبیه کرم است و معمولا از مورچانه و دیگر حشرات تغذیه می‌کند. در عکس سوراخهای کوچک بینی و زبان‌چنگال مانندش توسط یک تصویر میکروسکوپی به نمایش گذاشته شده است.

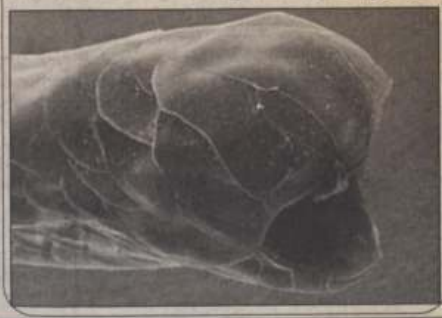

بافت پارچه ابریشمی با روش قدیمی

صنعت پارچه‌بافی، ابتدا در سال ۳۰۰ قبل از میلاد از چین به ژاپن وارد شد. پس از اینکه باستان شناسان، پارچه‌های بافته شده از قرن اول پیش از میلاد تا سوم بعد از میلاد را در جزیره «کیوشو» یافتند، تصمیم گرفتند که از روشهای سنتی برای تولید دوباره ابریشم و کنف استفاده کنند.

این کار ساده نبود. افراد تیم ساختار پارچه را تجزیه کردند. تار و پودش را مورد مطالعه قرار دادند و زیر میکروسکوپ میزان در هم پیچیدگی‌اش را اندازه گرفتند. پس از یافتن تمام این اطلاعات، نتیکی از ابریشم و ژاکتی از کنف بافتند. سپس تنیک ابریشمی را با استفاده از ریشه گیاهی به نام روناس به رنگ قرمز درآوردند. پس از انجام این کارها، یکی ازمسوولان گفت: «تهیه و رنگ آمیزی پارچه، کار بسیارسختی بود. تبدیل کردن فیبرهای زمخت کنف به نخهایی با قطر کمتر از یک صدم اینچ کار ساده‌ای نیست.»

نکته شگفت‌آور این است که مردم باستانی چگونه این کارها را با این مهارت انجام می‌داده‌اند. امروزه صنعت پارچه‌بافی در ژاپن به نقطه چشم‌گیری از ترقی دست یافته است.

پادشاهان دریا

هزاران نوع موجودات ژلاتینی، همواره در اعماق آبها آزادانه شناورند.

آنها خویشاوندان مرجانها محسوب می‌شوند. نقشه بدن این موجودات بسیار ساده است. یک کاسه قابل انقباض که شکم آنهاست و مواد از آنجا خارج می‌شود و همچنین در به حرکت درآوردن موجود نقش دارد. گاهی برخی از آنها مجبورند صدها فوت بالا بروند تا موجودات ریز آبزی‌را بیابند و بخورند.

قسمت دیگر بدنشان شامل یک حفره هضم غذاست که شبکه‌های میله مانندی به آن متصل شده واز این راه مواد غذایی به حفره وارد می‌شود. شاخکهایی به بدن موجود اتصال دارد که حاوی سلولهای سمی است و حیوان در موقع خطر، نیشترهای سمی را به اطراف پرتاب می‌کند.

شاخکهای برخی از انواع آنها از شاخکهای نهنگ‌آبی رنگ، بلندتر است. شاید به نظر برسد این موجودات ژلاتینی بدون کنترل به اطراف حرکت‌می‌کنند. اما واقعیت این است که آنها به کمک گیرنده‌های درخشانی که روی قسمت شکم خود دارند،به‌راحتی راه را تشخیص می‌دهند و هرگز گم نمی‌شوند.

دریایی از مواد منفجره

با وجود گذشت ۲۵ سال از خاتمه جنگ ویتنام تاکنون بیش از ۳۰۰۰۰ نفر از مردم توسط مینهای ضدنفر، بمبها و نارنجکهای بالیمانده از دوران جنگ، کشته شده‌اند. به‌طور متوسط به خاطر بقایای خطرناک جنگ، هر ساله حدود ۷۰۰ تن کشته و یا زخمی می‌شوند. مقامات اداری تخمین زده‌اند هنوز سه میلیون تیم مین در خاک ویتنام قرار دارد و متخصصان اظهارکرده‌اند. این بمبها، نارنجکها و مینها طوری ساخته‌شده‌اند که علی‌رغم گذشت زمان طولانی، قابلیت‌انفجار خود را از دست نداده‌اند.

عملکرد مواد مذکور به شیوه‌ای است که اگر فردی آنها را برداشته و یا با آنها بازی کند، منفجر خواهندشد.

طبق یک آمار حیرت‌انگیز مشخص شد بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵، ۱۵۳۵۰۰۰۰ تن بمب، توپ و مین در خاک ویتنام ریخته شده و هنوز ۳۵۰۰۰۰ تن از آنها در خاک این کشور باقی مانده است.

هم‌اکنون وزارت دفاع به همراه ارگانهای بین‌المللی، مشغول پاکسازی منطقه هستند. آنها برای‌این کار حیوانات دست‌آموز را به‌کار می‌گیرند تا مینهارا شناسایی کنند. کشور ویتنام حتی نمی‌تواند از تکنولوژی جدید و پیشرفته برای خنثی کردن مواد منفجره استفاده کند و به همین دلیل از روشهای دستی‌استفاده می‌کنند.

پلی به گذشته

یک پل بسیار قدیمی در لندن وجود دارد که درزمانهای گذشته، قسمت بیشترش تخریب شده است. محققان قدمت آن را به ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح (ع) تخمین می‌زنند. امروزه از ساختار پل، تنها پایه‌های چوب بلوطی به ضخامت ۶۰ سانتی‌متر باقـــی مانده

است.

پل مذکور تا یک‌سوم فاصله حاشیه رودخانه تایمز تا کنار ساختمان پارلمان کشیده شده است. به نظر می‌رسد، این پل در گذشته به جزیره‌ای متصل بوده که‌امروز هیچ اثری از آن باقی نیست. بازسازی این پل، نیاز به سعی و تلاش بیشتری دارد. وجود آن نشان‌می‌دهد، لندن بیش از آنچه تاکنون تصور می‌شد،قدمت داشته و مردم فراوانی در آن سکونت داشته‌اند.

عملکرد چشمهای پنگوئن

پنگوئنها در جایی که نور خورشید با تمام قدرت همه جا را روشن می‌کند، خانه می‌سازند. اما همین‌موجودات برای غذا خوردن به اعماق دریا و در عمق ۹۰۰ پایی فرو می‌روند، نکته این است که چشمهای پنگوئن چگونه با این وضعیت وفق پیدا می‌کنند؟ دانشمندان دانشگاه بیرمینگهام انگلیس، پس از تحقیق فراوان به این حقیقت دست یافتند که وقتی پنگوئن به اعماق آب می‌رود، به دلیل تاریکی، مردمک چشمانش تا حد غیرمنتظره‌ای باز می‌شود تابتواند به محیط عادت کند. اما وقتی در مجاورت نورقرار دارد مردمک به اندازه یک سر سوزن می‌شود.

هنگامی که پرنده به عمق آب می‌رود، مردمک با سرعت زیاد به اندازه نیم اینچ گشاد می‌شود و به همین دلیل او می‌تواند شکارش را که ماهیهای کوچک ته‌دریا هستند، ببیند.

کفترهای نامهربان

نوشته: سارا اسدی از تهران

از چند ماه پیش پشت ویترین مغازه احمدآقا لابه‌لای گلدونها و گلاب‌پاشها، دیده بودش دونا کبوترسپید که روی یک صفحه سنگی گرد جا گرفته بودند که‌وقتی به آنها فشار می‌آمد صدا می‌کردند بدون آن که‌دهانشان باز شود یا در قیافه آنها تغییری حاصل گردد.حالا چند ماه وقت داشت و می‌خواست آنها را به هرقیمتی که شده بخرد. کلاس اول که بود مریم بغل‌دستی‌اش برای مامانش یک روسری سپید خریده بود ومرتضیه یک جفت دمپایی آبی رنگ با سگک‌های سیاه، اما او فقط مامان را باجملات بوسیده بود و گفته بود «مامان روزت مبارک» اما حالا هشت سالش بود ودانا روز مادر خیلی وقت داشت از وقتی که بابا تو تصادف مرده بود. هر شب صدای جرخ خیاطی مادر را می‌شنید که قصه دفتر سر می‌داد هر روز عصر کارش شده بود که پنج تومنها و ده تومنهایی را که از دست مامان یا خوشحالی می‌قاپید توی فلک - که حالاتصفش پر شده بود - بریزد، شبها با یاد کبوترهامی‌خوابید و روزها سکیتی فلک را توی آغوش کوچکش می‌فشرد....

فردا روز مادر بود فلکش را روی سنگ فرشهای کهنه حیاط زمین زد. هنوز بیست تومان کم بود فکر کرد احمدآقا قبول می‌کند. همیشه با مامان که می‌رفت خریدمی‌دید که مادر سرده. بیست تومن چقدر چونه می‌زند.دمپایی‌های پلاستیکی را پوشید و زد بیرون دستهایش‌غرق کرده بود. «خدایا شکرت» کبوترها هنوزسرجاشون بودند. احمدآقا کبوترها را توی یک کاغذنارنجی خوشرنگ پیچید و بهش گفته بود که چون دخترخیلی خوبیه. بیست تومان تخفیف بهش می‌ده، پولها،راروی پیشخوان سیاه و گرد گرفته مغازه ریخت دستش‌را روی قلبش گذاشت و قیافه مادر را دید که بعد ازسالها می‌خندد.

«ای دختر اینکه دویست و پنجاه تومن است؟ بده، بده من.»

کفترها از توی دستش پر کشیدند توی دستهای زمخت و سیاه احمدآقا، لب ورچید: «به خدا درسته. خودم ده بار شمردمش»؟ مرد غرید: ۲۵۰۰ تومن می‌شه. مگه نمی‌بینی دو تا صفر داره دویست و پنجاه تومن آوردی، برو پی کارت. برو.

فردا دوباره تنها پرسه‌ای داشت بر صورت نکیده مادر و دیگر هیچ.

به رنگ دریا

نوشته: غلامرضا شیری از ایذه

مادرم پشت سر هم سفارش می‌کرد: «زود برگردی، دیر نکنی. مثل اون دفعه نشه‌ها!» چقدر سفارش می‌کرد. انگار می‌خواستم بروم سفر قندهارا زیر لب «چشمی» گفتم و سریع از در حیاط بیرون زدم. مادرم‌ول‌کن نبود. مدام و پشت سر هم سفارش می‌کرد. بابا! مگه چندتا نون خریدن این همه سفارش می‌خواست. اما امان از مادرهای همیشه نگران ودلواپس. توی کوچه صدای آهنگ خیلی قشنگی می‌آمد.

مو که از پکی دلم چی آسمونه
ندونم سی چه چیونه وام سرگردونه(۱)
سر به صحرا بنهم از بی‌همزبونی

سخته نیماندن و درد زمونه...

حسابی گوش تیز کردم تا بفهمم صدا از کجایی آید. خوب که دقت کردم دیدم صدا از خانه همسایه‌روبروی‌مان می‌آید. ناخودآگاه نگاهی به طبقه دوم همسایه‌مان انداختم. یکدفعه خشکم زد. مثل جن‌زده‌ها همین جوری مات و مبهوت ایستادم.

پشت پنجره تک و تنها نشسته بود و داشت توی‌کوچه را نگاه می‌کرد. قیافه معصوم و زیبایی داشت وخیلی آرام و معصومانه نگاه می‌کرد. توی نگاهش چیز عجیب و غریبی بود. نه! چشمانش حالت غریبی داشتند. چشمانش اصلا عمق نداشتند. بی‌انتها بودند.انگار دریایی بودند بی‌کرانه و بی‌انتها. بی‌خود نبود که یکدفعه مرا توی خودشان غرق کردند. نمی‌دانم چقدرطول کشید تا یکدفعه صدای مادرم بلند شد «وهوی‌ساعت خواب، چه نون خوشمزه‌ای».

از جا پریدم و تازه یادم آمد برای چه کاری بیرون آمده بودم. سریع دویدم طرف مغازه. نانوایی امانانوایی تعطیل شده بود!

* * *

بدجوری اسیر نگاهش شده بودم. تمام شب وروزم شده بود دو چشم زیبای او. هر طرف را که نگاه‌می‌کردم چشمانش جلویم سبز می‌شدند. کابوس چشمانش یک لحظه هم مرا رها نمی‌کرد. دست خودم‌نبود تمام کار و زندگیم شده بود همین! که دم غروب‌توی حیاط خانه خودمان بنشینم و چشم بدوزم به‌پنجره همسایه تا شاید دوباره او را ببینم. تمام‌دلخوشی‌ام شده بود دیدن چشمان قشنگ و زیبایش. اوهم اغلب وقتها کنار پنجره می‌نشست و ضبط کوچکی‌کنار خودش می‌گذاشت و همان آهنگ را گوش می‌کرد.من هم همین جوری مات و مبهوت زل می‌زدم به‌چشمانش و خودم را توی دریای چشمانش غرق می‌کردم. هرجوری بود نواری را که گوش می‌کرد پیداکردم. تمام روز و شبم شده بود گوش دادن به همان‌نوار. صدای نوار که بلند می‌شد صدای گریه من هم‌بلند می‌شد. گاهی وقتها آن‌قدر گریه می‌کردم که‌چشمانم سرخ سرخ می‌شد، طوری که مادرم هم‌مشکوک شده بود. ولی خودش را به آن راه می‌زد و می‌گفت. «طفلک بچه‌ام از پس درس می‌خونه چشمانش این‌جوری شده!»

اگر یک روز کنار پنجره نمی‌آمد و من نمی‌دیدمش دیوانه می‌شدم. انگار که چیزی گم کرده‌باشم. مدام این طرف و آن طرف می‌رفتم و به زمین و زمان بد و بیراه می‌گفتم و سر هر کس که جلویم سبز می‌شد داد می‌زدم.

آخر سر دل به دریا زدم و تصمیم گرفتم همه چیز رابرای مادرم بگویم. «مادر همسایه روبرویمان...»

مادرم گفت «تازه آمده‌اند. آدمهای خوبی هستند.»

گفتم: «بچه هم دارند؟» مادرم نگاهی به من‌انداخت و آهی از حسرت کشید و گفت. «بیچاره!»

گفتم «چرا مادر، مگه چی شده؟» مادرم دوباره آهی کشید و گفت. «دختر بزرگشون. همون که لب‌پنجره می‌نشینه...»

دل توی دلم نبود. نزدیک بود سکته کنم. احساس کردم رنگم مرتب عوض می‌شود، مثل دیوانه‌ها زل زده‌بودم به دهان مادرم. گفتم «خب. دخترشون چی؟» مادرم چهره‌اش درهم رفت و گفت. «سرنوشت آدمیه.چکارش می‌شه کرد؟» دیگر داشتم قالب تهی می‌کردم. گفتم. «خب مگه چیزی شده؟» مادرم. این بار آهی کشیدو با بغض گفت. «دخترشون نابیناست؛ زل کور»(۲)!!!

نفسم بند آمد. صدای نوار از سوی خانه همسایه‌به گوش می‌رسید!

پانوشتها:

۱- آهنگی از نوار مال کنون با صدای مسعود بختیاری.

۲- کسی که چشمانش ظاهرا سالم هستند ولی از نعمت بینایی‌محروم است.

نقدی کوتاه بر داستان کوتاه «نور، نور... تا آسمان نور» اثر: محمود اکبرزاده

خورشید در آبگینه

«محمود اکبرزاده» داستان‌نویسی مستعد و خلاق است. آثار قلمی این نویسنده، گواهی بارز بر توانایی‌ها و قابلیت‌هایش در عرصه داستان‌نویسی بویژه در قالب‌های متنوع نوول نویسی است.

اکبرزاده و آثارش را شاخصه‌های ویژه‌اش در خلق داستانهای کوتاه از دیگر نویسندگان داستانهای کوتاه ایرانی متمایز می‌کند. «تخیل قوی» و «دیالوگ محوری» نمودارهای خاص اوست که به صورتی برجسته در آثارش به چشم می‌خورد. اثر آخرین او با نام «نور، نور... تا آسمان نور...» یک داستان کوتاه سوررآلیستی است که در آن تخیل قوی و دیالوگ محوری هسته آغازین و پایانی ماجراست؛ داستانی که در بستر واقعیت شکل می‌گیرد و در پیوندی مادی و معنوی، مرزهای معنویت و آسمانی را در می‌نوردد تا سرانجام به نور می‌رسد.

■

«نور، نور... تا آسمان نور...» حاوی محتوایی بسیار ارجمند است که پیوندی عمیق با باورهای ایمانی و اعتقادی جامعه ما دارد و درست به همین خاطر مورد توجه، حساسیت و خطر است. دلایل توجه‌پذیری است. اما خطر از آن جهت است که اشاراتی درخصوص معجزات و کرامات مرتبط با ائمه اطهار(ع) در ادبیات داستانی و نمایشی کشور به دلیل همان ارادت و حساسیت ایمانی مردم، حرکت بر لبه تیغ است. در همین راستا چنانچه نویسنده‌ای بخواهد مضامینی از این دست را، موضوع و سوژه اثرش قرار دهد، اما فاقد شناخت و آگاهی از مضامین دینی باشد و ظرفیت قصه‌گونه را به درستی ارزیابی نکند، احتمال فراوان دارد که از آن سوی بام سقوط کند. اگرچه ساختار قصه‌اش زیبا و زیبایی شناسی در کارش مشهود باشد. اما اکبرزاده، خوشبختانه هر دو سوی مسأله را می‌داند و به همین دلیل توانسته مضمون بلند و عمیق داستانش را در «ظرفیت کوتاه» داستان کوتاهش بگنجاند و این حسن کار اوست. اما در همین نقطه، گلوگاه داستانش و «ظرفی» که برای محتوایش انتخاب کرده، شایستگی چنان محتوای والایی را نشان نمی‌دهد.

■

داستان اکبرزاده بر دیالوگ و اساسا بر مونولوگ استوار است و این «مرده» قصه است، که به ظاهر تمامی قصه را بارگو می‌کند؛ و در لحظاتی بویژه در اصرار برگفتن ناگفته‌ها به فسردش، آن قدر جلو می‌رود که کارش به درازگویی می‌کشد. اینکه اکبرزاده می‌توانست فاجیعای گوناگونی برای مضمون زیبای قصه‌اش بیابد و از میان آن قصه، دیالوگ محوری را برگزیند، عقیده و سلیقه اوست که قابل احترام است. اما اگر خود به درستی می‌داند که در این نوع گزینش جایگاه عمده و قابل توجهی برای توصیف وتصویرسازی در داستان نمی‌ماند و تمامی بار نمایش قصه را باید شخصیت‌های اصلی به دوش بکشند، از همین روست که کار خوب اکبرزاده، بیش از نیازظرفیت درامی قصه، دیالوگ و به ویژه در این اثر، مونولوگ محور شده - درست به همین دلیل است که مرده قصه، گاهی کم‌رنگ و پرزنگ می‌شود - و تصویرجانی که می‌توانست بافت قصه را مستحکم‌تر کرده وقالب را فراخ‌تر و جذابتر برای چنان محتوای درخشانی کند. در هاله پرگویی معنوی دیده نمی‌شود.

■

«مرده» قصه اکبرزاده را خطر جدی‌تری تا به انتهای قصه همراهی می‌کند و اگر در این مسیر سقوط نمی‌کند، به مدد همان مضامین بلند و هشیاری نویسنده است، زمانی که مرد شروع به شرح ماجراهایش می‌کند و از این طریق خواننده قصه به اطلاعات داستانی وچگونگی قصه پی می‌برد. در برزخی احساسی، اکبرزاده در «مرده» محو می‌شود و از آنجا که مونولوگ‌بندی آغاز می‌گردد تا اواخر قصه که به زمان حال بازمی‌گردیم. این اکبرزاده است که حرف می‌زند. درد دل می‌کند و قلم اوست که دل مضامین را می‌شکافد و گام به جلو برمی‌دارد. دیگر «مرده» قصه با آنکه ماجرایی‌ویژه را روایت می‌کند. به عنوان شخصیتی مستقل ودارای هویت - که در آغاز و انتهای قصه، هویتی کمرنگ از او عرضه می‌گردد - بازگو کننده دردنامه شیرین زندگی‌اش نیست. نویسنده، چنان مجذوب مضمون قصه‌اش شده که یادش می‌رود همان مرد وهمان زن باید شکل دهنده ماجراها، روایات و حوادث‌باشند. نه نویسنده دانای کل!

■

آنجا که «مرده» یا «نویسنده» یا مولا سخن‌می‌گوید. ناخودآگاه خواننده را به یاد صحنه و سکانس تکان دهنده فیلم «کرخه تا راین» ساخته ابراهیم‌حاتمی کیا می‌اندازد. سکانسی که قهرمان فیلم رو به‌راین. قصه و شکوه خود را ساز و آغاز می‌کند. این‌البته اشکالی بر داستان. نور،... نور،...» وارد نمی‌آورد چرا که مواردی از این دست را پاره‌ها در قصه‌ها،مجموعه‌های تلویزیونی و فیلمهای سینمایی پاره‌داخته‌ای گوناگون دیده‌ایم و در این قصه نیز. فرق درپرداخت آنهاست که واگویه چونان گونه «مرده» را پاسوسی (ع) ملموس و پذیرفتنی می‌کند. گرچه‌می‌توانست موجزتر باشد و صمیمانه‌تر.

■

در هر صورت داستان کوتاه ایرانی اکبرزاده به‌لطف مضمون بلند آن و قلم پخته نویسنده، اثری تأثیرگذار است که اگر با حوصله در انتخاب قالبی مناسب‌تر و جذاب‌تر که می‌توانست آن محتوای بسیارزیبا را در خود بیشتر جلوه‌گر سازد همراه بود و سلطه‌دیالوگ، مجال تنفس به تصویر و توصیف می‌داد ونویسنده خود را به جای رها کردن در فکر «مرده» قصه در ساختار قصه رهانمی‌کرد و با توصیف بیشتر به‌هویت‌پردازی شخصیتها می‌پرداخت و همچنین از رفتن به محله رفقای مرد اجتناب می‌کرد و او را به جای آن‌که به محله ذهنی کودکی‌اش گسیل می‌داشت و... به عقیده‌نگارنده، داستان کوتاه «نور،... نور،... تا آسمان نور»می‌توانست یک شاهکار کوچک در زندگی قلمی اکبرزاده تلقی شود. کمابیشکه همین حالا هم به لحاظ مضمون زیبایش یک شاهکار است. اما این‌شاهکار بیش از آنکه از آن اکبرزاده باشد. از آن«مولا»ست. باشد تا داستانهای آتی این صاحب قلم ژرف‌اندیش را قوی‌تر و خلاق‌تر از آثار امروزش بخوانیم.

ایمان محمدی

پاسخ ما

محمد رائمرد

«سبز خاکستر گون» شما را خواندیم. البته که به نسبت کارهای قبلی‌تان پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در این قصه‌تان به چشم می‌آید [که امیدوارم حاصل بیشتر خواندن و مطالعه باشد] اما متأسفانه آنقدر بلند بود که علی‌رغم خوب بودنش نتوانستیم از آن سود ببریم. انشاءالله قصه بعدی‌ات اگر کوتاه باشد - و یا همین‌کیفیت خوب - حتما چاپش می‌کنیم.

سمانه تعهدی از تهران

«فرار»تان را ملاحظه کردیم. دلیل اولی که چاپ‌نشد، ریز نوشتن و «تودرتو» بودن سطرها بود.به‌گونه‌ای که چشم مرا - و خصوصا حروفچین بی‌گناه را- یقینا «عینک‌لازم» می‌کرد!

و اما دلیل دومتن محتوای قصه بود. ببین خواهر عزیز، وقتی می‌گوییم کوتاه بنویسید منظور این نیست‌که فقط «ماجرا» را بنویسید و حتی از ذکر و معرفی شخصیت‌ها در قالب «شخصیت‌پردازی» سر باز بزنید! ضمن اینکه دلایل «امیر» برای اینکه خودش را معرفی کند. آنچنان قوی نمایش داده نشده بود که خواننده نیزآن دلایل را بپذیرد، و بالاخره اینکه؛ در داستانتان پیرزن آسیب دیده - یا به قول شما خانم بزرگ -شخصیت محوری پیدا کرده بود اما او را آنطور که‌لازم بود معرفی نکردید. تا جایی که حتی دلایل گذشت‌او نسبت به امیر هم گنگ ماند! منتظر قصه بعدیتان -به شرط رعایت نکات نگارشی - هستیم.

مصطفی «صادق» جلایی از ملایر

«صحرا»یتان را که بر بود از گل و بلبل! را رؤیت کردم! بد نبود اما به نظر می‌رسید که سعی کرده بودید قصه‌ای «فلاهنی» تحریر کنید. خب. این هم یک سبک است که بد هم نیست. در ضمن خیلی هم بلند بود. اما اگر بخواهیم مسیلی برای این‌گونه قصه‌ها معرفی کنیم -که به عبارتی مسخ‌نویسی محسوب می‌شود حتی‌توانیم «سگ ولگرد» اثر بزرگ نویسنده ایران «صادق هدایت» و یا «عنتری که لوطی‌اش مرده بود»اثر نویسنده، ژرف‌اندیش «صادق چوبک» را معرفی کنیم. حال اگر به این دو قصه توجه کنیم می‌بینیم که‌نویسندگان این آثار، در حقیقت برای آنکه حرفهایشان را در مورد زندگی آدمها بزنند [و نمی‌توانستند] لذا دوحیوان را محور قصه‌شان قرار می‌دهند تا به وسیله آنها، حرفشان را بزنند.

شما نیز چنین تصمیمی داشته‌اید. اما ضعف کارتان این است که به‌جای اینکه گل و بلبل شما، حرفهایشان را نمایش بدهند و ترسیم کنند. [کاری که هدایت وچوبک کرده‌اند] شما حرفها و منظورتان را در زبان «گل و بلبل» گذاشته‌اید که همین ضعف. قصه‌تان رانابود به یک «شعارنامه» ساخت! از حق و انصاف اگرنگذریم. نثر روانتان و عبارات کوتاهتان جای تحسین دارد. منتظر آثار بهترتان - که کوتاهتر هم باشد -هستیم.

فرشته کفایی - ۱۸ ساله از مازندران

«شایرک» شما هم قابل چاپ است. خیلی باحساس و لطیف بود. منتظر باشید.

محبوبه پوراعتمادی از گرگان

اگر طبق نوشته‌تان «پوتین» کار و قصه آوانتان نبود.هرگز به نوشته‌های دوطرف کاغذ جواب نمی‌دادم. دفعه‌دیگر نکات نگارشی را رعایت فرمایید و اما قصه‌تان«سوزماش» کمی نکراری بود. معلوم است ذهن خلاقی دارید. پس کار بیشتری از فکر و مغزتان بکشید.

بقیه از صفحه ۱۷

همان شب به خانه آمدم و جواب مثبتم را ـ که از روز خواستگاری هنوز به خانواده‌ام نداده بودم ـ دادم و آنها هم بسیار راضی و خرسند بودند، بنابراین پدرزنگ زده و جواب مثبت را داد. آن شب را هیچ‌گاه‌فراموش نمی‌کنم، آن‌قدر خوشحال بودم که تمام شب اشک شوق از چشمانم جاری بود. آن شب احساس کردم که دیگر نگرانی و اضطراب از وجودم برای‌همیشه رخت بربسته، اما نمی‌دانستم که غصه، همیشه‌همزاد من است!

□

□

بالاخره شب بله و برون رسید و من و «ر...» رسما نامزد شدیم. فردای آن روز، موقعی که سر کلاس استاد«م...» داشتم بین بچه‌ها شیرینی پخش می‌کردم، ناگهان‌نگاهم در نگاه یکی از پسرهای کلاس گره خورد. درنگاه او چیزی بود که آزارم می‌داد. در همان لحظه ومو‌قعی که استاد «م...» فهمید شیرینی بابت ازدواج من است، رنگش چنان پرید که همه کلاس متوجه تغییرحالتش شدند. تا پایان زنگ درگیر آن نگاه معنی‌دارهمکلاسی‌ام و تغییر حالت استاد «م...» بودم و سرانجام‌وقتی کلاس تمام شد، استاد از من خواست که چند دقیقه‌ای در کلاس بمانم وقتی همه رفتند، استاد «م...» بدون مقدمه گفت:

ـ تو متوجه نگاه معنی‌دار آن همکلاسی‌ات شدی؟ [آری گفتم و او ادامه داد:] تو با این ازدواجت دل‌یک‌نفر دیگر را شکستی! آری، «ح...» یعنی همان جوان، از ماهها قبل به من گفته بود که تو را برایش خواستگاری کنم، اما من که از مشکل تو خبر داشتم، هی امروز و فردا کردم تا شاید او منصرف شود، اما آوهر روز مصمم‌تر از قبل درخواستش را مطرح می‌کرد تاآینکه همین هفته قبل با خواهش و تمنا از من خواست که این کار را بکنم و من هم به او قول دادم که چند روزدیگر با تو حرف بزنم اما... اما انگار قسمت «ح...»فقط حسرت بود و بس!

استاد «م...» اینها را گفت و موقع خداحافظی اضافه کرد: «تو تقصیر نداری، اما من... من هرگز خود را نمی‌بخشم...» استاد که رفت، ابتدا به‌حال خودم گریستم و بعد به‌حال «ح...» اشک ریختم. دلم خیلی برای «ح...» می‌سوخت! پسر خوبی بود، ولی من کودن‌چرا نباید می‌فهمیدم که او مرا می‌خواهد؟ چرا هرچه فکرمی‌کردم خودم را بی‌تقصیر می‌دیدم، اما نمی‌دانم چراناگهان از استاد «م...» متنفر شدم. با خشم و غضب‌نگاهش کردم. سرش را روی میز گذاشته بود و آرام و بی‌صدا می‌گریست! آرام از جایم بلند شدم و از در بیرون رفتم، ولی حالا باید چه کار می‌کردم؟ یک طرف چشمانی منتظر بودند و یک طرف چشمانی بارانی. خدایا من تا کی باید سر این دوراهیها گیر کنم و مردد باشم؟! از زمین و زمان بدم آمده بود. اشک این مهمان ناخواسته همچنان روی صورتم می‌بارید! به‌طرف پله‌های دانشکده رفتم تا از آنجا خارج شوم، اماهمین که خواستم از پله‌ها پایین بیایم، قیافه‌ای آشنا رادیدم. صاحب همان چشمان بارانی بودند! «ح...» سر رابه روی زانوانش گذاشته بود و می‌گریست! تصمیم گرفتم برگردم و خلوتش را به هم نزنم ولی او متوجه شد! سر را به عقب برگرداند، مرا که دید بلند شد و دوسه قدمی بالاتر آمد و با گریه گفت، حالا که همه چیز رافهمیدی به من حق بده مثل بچه‌ها گریه کنم! دلم خوش‌بود که این بار من برنده می‌شوم نه کس دیگری، اماحالا می‌بینم که درواقع بازنده اصلی من بودم و خودم خبر نداشتم. سپس کمی آرامتر شد و گفت، من از دست شما اصلا ناراحت نیستم، فقط استاد «م...» را هرگز نمی‌بخشم این را گفت و تمام توانش را در مشت‌هایش جمع کرد و به ستون سنگی کنار پله‌ها زد، شاید می‌خواست خودش را تسلی بخشد و یا شاید می‌خواست از استاد انتقام بگیرد. غم‌زده نگاهش کردم، می‌خواستم حرفی بزنم که دیدم او دیگر نایستاد و رفت، صدایش زدم، ولی او حتی نیم‌نگاهی به عقب نینداخت. او رفت و من به دنبالش دویدم و ازش خواهش کردم بایستد، اما او رفت، رفت و تا وقتی من صدایش می‌زدم، حتی نگاهی به پشت سر نکرد. خدایا من چقدر بدبخت بودم. ای کاش هرگز پا به این دانشگاه نگذاشته بودم تا سبب بدبختی دیگران هم نمی‌شدم. همانجا نشستم و سرم را روی زانوانم نهادم و های‌های گریستم. دیگر از همه چیز بدم می‌آمد، از خودم، از اطرافیانم، دیگر دلم نمی‌خواست لحظه‌ای در این دنیازندگی کنم! تا کی باید این‌طور اسیر ناکامیها وتلخی‌های روزگار باشم؟ چرا نباید مثل یک انسان‌خوشبخت زندگی کنم و طعم شادی را بچشم! دلم پربود از غمهای جانگاه و دردهای سینه‌سوز، شاید گریه‌کردن بهترین راه برای تسلی قلب شکسته‌ام بود! درهمان لحظه «ر...» به سراغم آمد و دلیل گریه‌ام راپرسید، اما به او جواب سربالا دادم و چیزی نگفتم. نمی‌خواستم با حرف زدنم، هم «ر...» را ناراحت کنم وهم غرور «ح...» را بشکنم.

اما من بایدبه «ر...» فکر می‌کردم! شاید دنیایی که او برایم ساخته بود خیلی ارزشمندتر از بقیه چیزها بود. سعی کردم مراسم عقد و عروسی را زودتر برگزارکنم تا یک ناکامی دیگر نصیبم نشده، همه چیز تمام‌شود. بالاخره روز مبعث حضرت رسول(ص) طی جشن باشکوهی که تمام بچه‌های کلاس و اساتید دانشکده، تیزشرکت داشتند، من و «ر...» عروسی کردیم. شب‌عروسی تمام بچه‌های کلاس جمع بودند و بسیار شاد وخوشحال بودند. «ح...» دوستم هم آمده بود. بعد ازاینکه سرم کمی خلوت شد آرام کنارم خزید و گفت:فریبا یک چیزی برایت آوردم! با تعجب گفتم، چی؟گفت: یک نامه از طرف یکی از بچه‌ها. هر وقت که حوصله داشتی آن را بخوان. نامه را گرفتم و در کیفم گذاشتم. آنقدر شاد و شنگول بودم که حتی نپرسیدم از طرف کی هست! خلاصه ما آن نامه را فراموش کردیم. حدود ده روز بعد از عروسی وقتی که از ماه عسل برگشتیم، مشغول مرتب کردن اسباب و اثاثیه‌ام بودم که‌ناگهان چشمم به نامه افتاد. دور از چشم «ر...» نامه راباز کردم. خط بسیار زیبایی بود که برایم تا حدی نیزآشنا بود. نوشته بود: خدایا به هر که دوست داری‌بیاموز که عشق از زندگی کردن بهتر است و به هر که‌را دوست‌تر

می‌داری بچشان که دوست داشتن از عشق‌برتر. خانم فریبا... سلام. امیدوارم خوش باشی و خرم. بالاخره عروسی کردی و رفتی اما بدان با این کارت قلب یکی را شاد کردی و در عوض دل یکی دیگر را شکستی و مجروح کردی! دل کسی که چهار سال تمام به عشق تو می‌تپید و به خاطر تو زندگی می‌کرد. دل کسی را که در این دنیا امیدی نداشت غیر از تو ولی تو بی‌رحمانه قصر آرزوهایش را ویران نمودی! تصمیم‌گرفتم تا عروسی نکردی دیگر به دانشکده نیایم. اماوقتی فهمیدم به‌زودی لباس عروسی را به تن می‌کنی!این نامه را نوشتم تا شاید کمی از دردم کاسته شود.فقط تنها چیزی که شب و روز از خدا می‌طلبم، این‌است که بتوانم فراموشت کنم. من کار دشواری‌است اما چه می‌شود کرد، دستم از همه جا کوتاه شده،ولی تو سعی کن با عشق زندگی کنی و وفادار بمانی.»

«ح...»

از خواندن نامه «ح...» منقلب شدم، با این نامه دوباره به یاد خاطرات دانشگاه، کلاس و بخصوص «ح...» افتادم. «ر...» همان‌روز نامه را خواند، او هم خیلی ناراحت شد اما فقط تنها چیزی که به من گفت و هیچ‌وقت از خاطرم نخواهد رفت این بود:

«این سرنوشت که انسانها را بازیچه خودش قرار می‌دهد، من و تو هیچ کاره‌ایم. اما تو بدان الان وارد زندگی کسی شده‌ای که عاشقانه دوستت دارد. پس سعی کن این دفعه دل «او» را نشکنی و حواست باشد قصر آرزوی دیگری را خراب نکنی و چشمانی دیگر رابر غروب ننشانی!»

□

□

الان که این مطالب را می‌نویسم، ده سال از آن زمان گذشته. من به عنوان دبیری نمونه مشغول تدریس هستم و «ر...» هم مهندس این جامعه شده، و اینک من در کنار شوهرم احساس خوشبختی می‌کنم، او حتی یکبار هم نشده که قضیه چشمم یا «ح...»را به من سرکوفت بزند و مرا سرزنش کند. سه سال بعد از ازدواجمان خداوند پسر زیبا و دوست داشتنی به ماهدیه کرد که شادیمان را تکمیل کرد!

یک هفته حادثه

عکس یادگاری بر روی جسد

جوانی پس از کشتن نامزد خود عکس یادگاریشان را روی جسد گذاشت و متواری شد.

بعد از ظهر روز چهارشنبه ۳۰ شهریورماه سال جاری مأموران کلانتری منطقه کن از طریق تماس تلفنی به قاضی محمد سلطان همتیار اطلاع دادند که جسد دختر جوانی درون دره‌ای واقع در منطقه کن کشف شده است. در پی این گزارش قاضی کشیک جنایی با حضور در محل، جسد دختر ۱۷ ساله‌ای را به همراه عکس یادگاری مردی با وی مشاهده کرد. قاضی کشیک پس از بررسی صحنه جنایت دستور انتقال جسد به پزشکی قانونی و پیگیری پرونده توسط کارآگاهان ویژه قتل را صادر کرد.

در تحقیقات به عمل آمده مشخص شد مقتول ساعتی قبل از وقوع جنایت به اتفاق نامزد خود در میدان آزادی عکس یادگاری گرفته‌اند.

کارآگاهان با مراجعه به منزل دختر ۱۷ ساله دریافتند که فرهاد چندی پیش با زبیده نامزد شده است و روز حادثه به بهانه گردش همراه او از منزل خارج شده و پس از گشت و گذار در شهر و گرفتن عکسی به یادگار، او را به منطقه کن داخل دره‌ای کشانده و با چاقو به قتل رسانده و متواری شده است.

رئیس شعبه ۱۶۰۸ دادگاه جنایی در این باره از کسانی که از محل اختفای متهم به قتل که از اتباع کشور افغانستان نیز می‌باشد اطلاعی دارند درخواست کرد تا موضوع را به شعبه ده اداره آگاهی مرکز یا به شعبه ۱۶۰۸ دادگاه جنایی تهران اطلاع دهند.

مردی که خون به پا کرد!

به گزارش خبرنگار ما، در حاشیه جاده سه مرد نگران سعی داشتند یکی از اتومبیلهای عبوری را متوقف کنند و زن میانسالی را که مصدوم و خونین در داخل زمینهای کشاورزی افتاده بود به بیمارستان برسانند.

این زن دقایقی پیش در روستای مایوان از توابع بخش فاروج مجروح شده و در حالی که از شدت درد به خود می‌پیچید ناله کنان می‌گفت:

دامادم! دامادم مرا با تیر زد. مجروح این حادثه با کمک یکی از رانندگان عبوری به بیمارستان شهرستان شیروان منتقل و پس از انجام اقدامات اولیه پزشکی برای تکمیل مداوا به بیمارستان امدادی شهید کامیاب مشهد اعزام گردید. زن مجروح پس از بهبودی نسبی به دادگستری فاروج مراجعه کرد و با تسلیم شکواتیه‌ای به رئیس دادگستری گفت: حدود ساعت ۷ بعد از ظهر بیست و یکم تیرماه مشغول درو کردن محصول یونجه بردم که دامادم نزد من آمد و گفت: خسته نباشی! من هم جوابش را دادم. اما دامادم گفت: من آمده‌ام راجع به دخترت صحبت کنم. به او گفتم: اگر حرفی داری به پدر زنت بگو! که دامادم در جواب افزود:

«تو آخرش خون به پا می‌کنی!» گفتم به من ربطی ندارد!

شاکی پرونده در ادامه اظهاراتش افزود: ناگهان دیدم دامادم تبری را از زیر لباسش بیرون کشید. من که حیرت زده شده بودم خیره خیره به تبری که در دست او بود نگاه کردم که ناگهان تبر را بر سر من فرود آورد و سپس دو ضربه دیگر به پهلو و پشتم زد و پس از اینکه من به روی زمین افتادم متواری گردید که چند تن از اهالی مرا به بیمارستان رساندند.

در پی اعلام شکایت این زن و به دستور حجت‌الاسلام محمد احسانی نیا، تحقیقات گسترده‌ای در این رابطه از سوی مأموران انتظامی آغاز شد.

رئیس دادگستری فاروج دستور داد تا متهم ۳۵ ساله دستگیر و به دادگاه معرفی شود. در پی دستور مقام قضایی، مأموران انتظامی موفق شدند داماد شاکی را دستگیر و مورد بازجویی قرار دهند. متهم در تمامی مراحل بازجویی ارتکاب هر نوع بزه را انکار کرد و با تأیید اختلاف با همسرش گفت: مدت شش ماه است که همسرم خانه را ترک کرده و قصد طلاق دارد، به دنبال انکار متهم، مقام قضایی دستور داد تا شهودی که در صحنه حادثه حضور داشته‌اند احضار و مورد بازجویی قرار گیرند. یکی از شاهدان عینی این حادثه که مصدوم را به بیمارستان رسانده بود به قاضی پرونده گفت: دربونجه‌زار خودمان مشغول کار بودم که دیدم متهم‌مذکور با مادر زنش در حال صحبت است، اما او ناگهان باتبر به‌طرف مادر زنش حمله کرده و او را مجروح کرد.وی ادامه داد: من سر و صدا کردم که با فریاد من متهم‌فرار کرد و دو نفر دیگر به کمک من آمده و مجروح را به بیمارستان رساندیم.

شاهدان دیگر این حادثه نیز ایراد ضرب از سوی‌متهم را تأیید کردند.

قاضی احسانی‌نیا، پس از انجام چندین جلسه محاکمه و استماع اظهارات طرفین پرونده‌رأی خود را در این خصوص اعلام کرد. رئیس دادگستری فاروج با توجه به گزارش مأموران انتظامی، محتویات پرونده، شهادت شهود، گزارش پزشکی‌قانونی و دیگر قراین موجود در پرونده، متهم ۳۵ ساله‌را به خاطر استفاده از سلاح سرد و اخلال در نظم‌عمومی به تحمل یکسال زندان و از جهت ایراد ضرب‌به پرداخت دیه در حق شاکی محکوم کرد.

نقشه سرقت خانوادگی در آمریکا

یک مرد بعد از سفر به آمریکا، در اقدامی کینه جویانه، نقشه سرقت از خانه همسرش را در تهران طراحی کرد.

در این سرقت خانوادگی، خاله مرد ایرانی، نقش دزد را بازی کرد و در غیاب عروس خواهرش، با کلیدیدک به خانه وی در سعادت آباد تهران دستبرد زد.

بنابه این گزارش، صبح ۲۸ شهریور ماه سال جاری، زن جوانی با مراجعه به آگاهی شمالغرب ادعاکرد، خانه از سوی یکی از پستگان همسرش مورددستبرد قرار گرفته است.

مأموران که با ادعای عجیب این زن، عملیات ویژه‌ای را آغاز کرده بودند، دریافتند دزد اشیای گرانقیمت و لوازم خانگی مالباخته، خاله همسر وی است.

بدین ترتیب، این زن در اداره آگاهی شمالغرب تحت بازجویی قرار گرفت و با بیان اینکه انگیزه‌اش از این کار کینه جویی بوده است گفت: به سفارش خواهر زاده‌اش دست به این سرقت زده و اموال مسروقه را درکرج به فروش رسانده است. پلیس برای دستگیری این مرد کینه‌جو در فرودگاه مهرآباد به کمین نشسته و سوم مهرماه وقتی «درضا» قصد خارج شدن از کشور را داشت، موفق به دستگیری وی شد.

■

«هان ای دل عبرت‌بین...»

سالهای بربادرفته

با تشکر از همکاری فرد فضایی، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه: مجیدشادمان نژاد
تنظیم و نویسنده: سیده فریبا زواره‌ای

چند سالی است که شما عزیزان خوانندهٔ هرهفته در قسمت سلسله گزارشهای اوین مصاحبه ما با مدعیان و متهمان نداستگاههای اوین و قصر را مطالعه می‌کنید. ولی این هفته برخلاف قبل می‌خواهیم نامه‌ای را که یکی از دادمان شهرستانی که در یکی از شهرستانهای محروم دوران محکومیت خود را می‌گذراند، برایمان مطرح کنیم. این نامه در واقع درد دلی است که یک انسان دادم و سرخورده و به‌بن‌بست رسیده، با ما زمزمه کرده است. صحت وسقم آن بر ما نیز پوشیده است. ولی به حکم آن که نمی‌خواهیم پنداری کرده باشیم. امیدواریم آنچه او برایمان نوشته و ارسال داشته صحیح باشد. متأسفانه ایشان به دلیل تعدد جرایم محکوم به تحمل حبس ابد شده است و همان گونه که خود در متن نامه‌شان نوشته، نمی‌توان کمکی به او کرد و خود این نامه رافقط برای هشدار به جوانان نوشته‌اند. باشد که دیگر چنین سرنوشتهایی تکرار نشود.

«من از پشت میله‌های زندان، از آن سوی دیوارهای فاصله با شما سخن می‌گویم. نه آن قدر کهن‌سال و سالم که خود را بفریبم و بگویم «ان شاء الله از رفیق بد» و نه آن قدر پیر و مسن هستم که بگویم «می‌خواهم نصیحت کنم» نه! من فقط می‌خواهم با شما حرف بزنم. می‌خواهم آنچه را که سالها درون خود نگهداشته و باهیچ کس در آن مورد سخن نگفته‌ام را برایتان بگویم. باز هم از این گفتن نه قصد دارم بگویم «به من کمک کنید» و نه قصد دارم بگویم «پشیمانم» البته پشیمان هستم ولی نه به خاطر اینکه بگویم «چون پشیمانم مرا عفو کنید» من پشیمانم چون در قبال چیزهایی که به‌دست آوردم، چیزی را از دست داده‌ام که هرگز و تحت‌هیچ عنوان و با هیچ قیمتی حتی گره جواهر و الماس و پریلیان نمی‌توان فرهای از آن را دوباره به دست آورد و آن عمر است. جوانی است. آبروست و فرصت خوب زندگی کردن که من به قیمت هیچ آن را از دست دادم!

بگذریم می‌دانم که وقت تنگ است و مجال شما و خواندگان پیش از این نیست به همین دلیل سخن را کوتاه می‌کنم و شما را با خود می‌برم به سالها دورتر. سالهایی که از شراب عشق و جوانی سرمست بودم.

سی و نه سال قبل در یک روز برفی و سرد، در خانواده‌ای چشم به جهان گشودم که در یک خانه بزرگ و مجلل - که در یک باغ زیبا و ییلاقی در شمال شهر تهران واقع بود - زندگی می‌کردند. در آن خانه بودند. اما اهل آن خانواده نبودند. بله. پدر و مادر من جزوخدمه یک خانواده اصیل و نجیب و بزرگ‌زاده بودند. آنها هنگامی که یکی از دوستان کدخدای ده، یک مرد جوان و قوی و نیرومند و در عین حال نجیب وسربه‌زیر و چشم پاک را برای باغبانی باغ خود خواسته بود، از ده به شهر آمده بودند.

در آن سالها پدرم، هنوز پسر جوانی بود که چون‌دوست داشت پیشرفت کند. آن قدر دور و بر کدخدای ده چرخید تا او را به شهر بفرستد و بالاخره وقتی هفت‌سال داشت شد باغبان باغ یک اشراف‌زاده در تهران، دو سالی آنجا بود. حسن اخلاق او بر همه ثابت شد، محرم خانه بود و در عین حال خدمه همه. هر کاری را که به او می‌گفتند بدون چون و چرا می‌پذیرفت و به انجام می‌رساند. همه او را دوست داشتند. از خانم و آقا تا دیگر خدمه و مستخدمان!

بعد از دو سال خود آقا به پدر گفت تا فکری برای خودش بکند و زودتر سروسامان بگیرد. پدر هم بلافاصله آمد و دختر خانه باغ‌بان‌زاده را عقد کرد و باخود به شهر آورد. در گوشه‌ای از باغ، آنجا که گلهای‌بنفشه و اقاقیا دیوارها را پوشانده بود اتاقی برایشان ساختند و آنها شدند عضو جدایی‌ناپذیری از باغ و گلهاو خانواده آقا.

ناگفته نماند که مادرم چون هم کدبانو بود و هم‌هنرمند، خیلی زود با خانواده آقا انس گرفت و هر روز به‌دختران آقا قالی‌بافی و گلدوزی و بافتنی و... یادمی‌داد. من هم در همان سالها به دنیا آمدم. آن‌طور که پدرم برایم گفت، مادرم از توان من خیلی خوشحال بود. اما همیشه دوست داشت فرزند اولش دختر می‌بود تا زودتر در کمک او می‌شد. اما پدر با تولد من گفت که تمام تلاشش را می‌کند تا من برای خود «آقا» باشم نه «نوکر جدیدی برای آقا»! به همین خاطر هر کاری که می‌توانست انجام می‌داد تا نتواند آینده زیبایی را برای من رقم بزند. سالها گذشت، من در آن خانه بزرگ دربرفه و آسایشی که حاکم بود رشد می‌کردم و به‌سرعت به سوی آینده پیش می‌رفتم. در حالی که هیچ تفاوتی بین خود و دیگر بچه‌های خانه حس نمی‌کردم به سن مدرسه هم که رسیدم با دو تا از بچه‌های آقا هم‌کلاس بودم. تو تا بچه‌های آقا دوقلو بودند و هر دو ریز نقش‌تر از من. به همین خاطر در کلاس آنها جلوتر از من می‌نشستند و من به خاطر درشت هیکل بودنم در ته کلاس جای داشتم. درسم به‌د نبود، تقریبا می‌توان گفت که از بچه‌های آقا درسخوان‌تر هم بودم! از زمانهادوره ابتدایی شش سال بود و دوران راهنمایی و دبیرستان تحت عنوان دوره متوسطه نیز شش سال بود و در پایان دوران متوسطه، داشتن آموزش دیپلم ادبی و یاطبیعی و یا علم‌داری (برای دختران) می‌گرفتند و بعد اگر دوست داشتند ادامه تحصیل می‌دادند و اگر نه، دنبال کار و زندگی می‌رفتند. تا دوران ابتدایی من و پسران آقا باهم در یک کلاس درس می‌خواندیم. اما در دوران متوسطه از هم جدا شدیم. من چون دروس ادبی را دوست داشتم در رشته ادبی ادامه تحصیل دادم و پسران آقا می‌خواستند پزشک شوند. به رشته طبیعی رفتند. من چون واقعا به دروس ادبی علاقه‌مند بودم، هر سال با معدل خوب قبول می‌شدم و پسران آقابه سختی قبول می‌شدند و به کلاس بالاتری می‌آمدند تا آنجا که به یاد دارم دو سال هم مردود شدند. علت‌درس نخواندن آنها به نظر من، فقط رفاه بیش از حدی بود که داشتند.

آنها هیچ وقت چیزی نخواستند مگر آنکه در کوتاه‌ترین مدت برایشان فراهم می‌شد و همین‌بی‌نیازیها، آنها را بی‌انگیزه کرده بود. اما من نه! همیشه آرزوهای دور و دراز داشتم. دلم نمی‌خواست پدر ومادرم همیشه گرش به فرمان آقا و خانواده‌اش باشند.من احساس می‌کردم پدر و مادرم و گاه خودم، دیگربرای خودمان زندگی نمی‌کنیم. ما زندگی می‌کردیم تافرمانهای آقا و خانواده‌اش را اجرا کنیم. به همین خاطر سعی می‌کردم بیشتر و بهتر درس بخوانم تا بتوانم زندگی خوبی را برای خانواده‌ام مهیا کنم. اما گویاهمیشه زمان به نفع انسان نمی‌گذرد، چرا که در همان‌سالها خانواده آقا دچار مشکل مالی شدند. در یک‌شب طوفانی، کابلهای برق اتصالی می‌کند و کارخانه آقا با تمام وسایل و اجناسش آتش می‌گیرد و تمام‌سرمایه آقا خاکستر می‌شود! و به این ترتیب در عرض‌یک شب «آقا» ورشکست می‌شود. بعد از آن آقا تادمرگی سعی کرد که به هر وسیله که شده ضرر و زیان وارد آمده را جبران کند. اما نتوانست. خصوصا آنکه درهمان زمان انقلاب شد و اوضاع اقتصادی و اجتماعی وسیاسی کشور به هم ریخت و برعکس بعضی‌ها که از آب گل آلوده ماهی می‌گیرند آقا صبورانه شکست مالی را پذیرفت و با فروختن آنچه برایش مانده بود مثل خانه و باغ و وسایل خانه و ماشین و هرچه داشت پول‌طلبکاران را داد و از یک سرمایه‌دار متمول به یک آدم‌متعادل به قشر متوسط پایین تنزل کرد. طبعا با به هم‌ریختن اوضاع آنها، وضع ما هم تغییر کرد، پدر بیکارشد و چون صاحب جدید باغ و خانه، خودش باغبان‌داشت، ما را از آنجا جواب کردند.

دوران بدبختی ما از همان زمان آغاز شد. درحاشیه جنوبی شهر، خانه‌ای اجاره کردیم. خانه که نه،دراقع لانه موشی به اسم اتاق، یک اتاق در یک‌حیاط گود قدیمی که به غیر از ما هشت خانواده دیگرهم در آنجا به اصطلاح زندگی می‌کردند. همه فقیر وبدبخت. با تعداد زیادی بچه‌های کثیف و لاغر وزردنبو! من چون به سن سربازی رسیده بودم، همان‌سال به خدمت رفتم و پدرم یک چرخ طوافی کرایه کرد تو دوره‌گرد شد، تا دو سال خدمت من تمام شود. پدرم‌خیلی زجر کشید. مادر هم یک دار قالی زد و شد کمک‌خرج پدر.

بعد از سربازی می‌خواستم ادامه تحصیل بدهم. امادیدم امکانات به من اجازه نمی‌دهد و باید کار کنم تابتوانم کمی از بار سنگین زندگی را از دوش پدرم‌برادارم.

راستی فراموش کردم بگویم مادرم که از سالهاقبل بیماری مزمنی داشت، هر روز حالش رو به‌وخامت می‌رفت. پزشکان معتقد بودند باید برای انجام‌عمل به خارج برود وگرنه در عرض مدت کوتاهی زمین‌گیر می‌شود. اما متأسفانه در آن زمان ما پولی نداشتیم تا بتوانیم مادر را از درد همیشگی‌اش نجات‌دهیم. به همین دلیل مادر فقط و فقط درد می‌کشید. ومن از اینکه نمی‌توانستیم به خاطر یک مشت پول امادر را نجات دهیم، زجر می‌کشیدم. دلم می‌خواست شغل پردرآمدی داشته باشم تا هرچه زودتر به آرزوهایم جامه عمل بپوشانم. به همین دلیل همان زمان‌وارد کار آزاد شدم اما کار آزاد نیاز به پول داشت و من به قول معروف باید از صفر شروع می‌کردم، پس به عنوان شاگرد وارد بازار شدم. دستمزدم زیاد نبود اما راضی

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

تعجب کردم. نمی‌توانستم باور کنم آنها همان دوستان قدیم من هستند. همانها که زمانی با هم در یک مدرسه درس می‌خواندیم و در یک خانه بزرگ شدیم

حتی وقتی نامم را به آنها گفتم و به قدیم‌ترها اشاره کردم، باز هم با همان سردی دیرآشنایی برخورد کردند و وقتی علت آمدنم را گفتم، یکی از آنها با لحنی بسیار تحقیرآمیز گفت:

- خوب که چی. زمانی تو و پدرت نوکر ما بودی؟ حالا آمدی چه‌بگویی؟ حق و حقوق نگرفته‌ات را از ما می‌خواهی؟ اگر پدر ما امثال شما را دور خود جمع نمی‌کرد، حالا زنده بود و از غصه دق نکرده بود!

تعجب کردم. نمی‌توانستم باور کنم آنها همان دوستان قدیم من هستند. همانها که زمانی با هم در یک مدرسه درس می‌خواندیم و در یک خانه بزرگ شدیم. نزده مرگ پدر او و حتی آتش گرفتن کارخانه چمدانبافی به ما دانست؟ درحالی که متعجبانه آنها را نگاهی کردم. بغض در گلویم شکست. نفرتی عمیق در جانم‌ریشه دوانده. اما خودم را کنترل کردم و گفتم حاضرم‌برایشان هر کاری می‌گویند انجام دهم تا مقداری پول برای درمان مادرم - که در مادری در حق آنها هم کم نگذاشته بود - به من قرض بدهند. اما آن دو فقط مرا تحقیر و تمسخر کردند و با خفت و خواری از آنجابیرونم کردند.

نمی‌دانم می‌توانید حال مرا درک کنید یا نه؟ من دیگر چیزی برایم مطرح نبود. تمام غرورم را آنها له کردند. احساس کردم بزرگترین توهین را در عمرم از آنها شنیده‌ام. به همین خاطر یک لحظه تعهیدم و درچشم برهم زدنی، میله فلزی کنار شومینه را برداشتم و به سوی آنها حمله کردم. اگرچه آنها دو نفر بودند و کلی هم سروصدا راه انداختند. ولی در آن زمان گویی نیروی من چند برابر شده بود. چون وقتی به خود آمدم که هر دو خونین و زخمی کف اتاق ولو شدند. به‌سرعت از پنجره به حیاط و از حیاط به بیرون گریختم. نمی‌دانستم چه کردم. فقط می‌دانستم باید بگریزم. به کجا نمی‌دانم. خود را به خانه رساندم. مقداری پول به پدر و مادرم دادم و گفتم که برای مدتی برای کار به شهرستان می‌روم و بعد خود را به ایستگاه قطار رساندم و به جنوب رفتم. مدتی بعد سعی کردم با خانواده‌ام ارتباط برقرار کنم. اما نتوانستم. بی‌خبری از حال و احوالم، خصوصاً مادر بیمارم به سختی مرا رنج می‌داد تا اینکه تاب نیاوردم و حدود سه ماه بعد بااخفیر چهره به شهرمان برگشتم و شبانه به خانه رفتم. آن هم از روی دیوار و دزدکی! اما اتاق سوت و کوربود. به آرامی به سمتی که کسی آنجا خوابیده بود رفتم. خواستم روکش لو را کنار بزنم که ناگهان مردی ازخواب پرید. همین که خواست فریاد بزند جلوی دهانش را گرفتم و قبل از اینکه فریاد بزند. گفتم: «منم و صدانکن. منم... پسرت» و بعد پرده را کنار زدم تا نورمهتاب اتاق را روشن کند و او مرا ببیند. اما وقتی پرده‌به کنار رفت چهره‌ای را که دیدم، چهره پدرم نبود. بلکه‌یکی از همان مستأجران خانه بود. پس او در اتاق مایچه می‌کرد. او کسی به چهره‌ام خیره شد و گفت: تو پسر... هستی... گفتم: بله. پس پدرم کو؟ تا این جمله راگفتم کشیده محکمی در گوشم نشست. و در پی آن رگبار کلمات سرزنش‌آلود و در بین آن جملات فهمیدم که چند روز پس از فرار من، مأموران آگاهی به خانه می‌ریزند و چون مرا نمی‌یابند، پدر را می‌برند و مادر هم چند روز بعد. سکته می‌کند و از دنیا می‌رود. صاحبخانه، اثاثیه را به جای کرایه‌های عقب‌افتاده برمی‌دارد و حالا کسی خبر ندارد که چه بلایی سر پدرآمده. زنده است یا مرده و باعث همه اینها من بودم. کسی هم از حال پسران آقا خبر نداشت. می‌گفتند که آن‌روز که مأموران به خانه ریختند گفتند که هر دو پسر آقا حالشان بد است و گویا هر دو در بخش I.C.U بستری بودند. حالا هم خدا می‌داند چه بلایی سرشان آمده است! بعد او گفت که هرچه زودتر از آنجا بروم چون اگر یک دقیقه دیگر ببینم، او خودش مرا می‌کشد!

از آنجا بیرون آمدم. نمی‌دانستم چه کنم. مستأصل بودم. از خودم متنفر شده بودم از خودم و از همه دنیا. چرا من باید وقتی فقط بیست و پنج سال دارم، به چنین سرنوشتی دچار شوم. من که تا آن زمان کوشیده بودم‌خوب زندگی کنم و حتی خلاف را نمی‌دانستم چیست. برای هیچ‌کدام از سؤالاتم پاسخی نیافتم. اما... اما همان‌شب در اوج استیصال تصمیمی گرفتم. تصمیمی که‌موجب شد تمام زندگی‌ام را به این بکشانم. تصمیم‌گرفتم از همه انتقام بگیرم و وارد کار خلاف شوم! از آن زمان هر کاری که تصورش را بکنید کرده‌ام. از سرقت و اخاذی گرفته تا فروش مواد مخدر!

ده سال از عمرم بدین‌گونه گذشت. در این ده سال من کارهایی کردم که حتی از گفتنش شرم دارم. تا اینکه‌چهار سال قبل هنگام حمل مواد مخدر دستگیر وچون مقدار آن زیاد بود محکوم به حبس ابد شدم. زمان بازجویی از بازپرس خواستم تا مقداری کاغذ دراختیارم بگذارد. من همه کارها جنایاتی را که مرتکب‌شده بودم و به یاد داشتم نوشتم. اما چون در آن موارد شاکی نبود فقط به خاطر همان جرمی که به دلیلش دستگیر شده بودم. برایم حکم صادر شد. اما ای کاش به اعدام محکوم می‌شدم. الان هر روز زجر می‌کشم. ازاین زندگی یا بهتر بگویم نکبت خسته‌ام. برایم دعا کنید. دعا کنید تا به آرامش برسم!

■

اینکه او به خاطر مادرش نگران و درمانده و ناراحت‌بوده، درست. اما اینها دلیل نمی‌شود که او دست به‌جنایت بزند. جنایت را هیچ دلیلی توجیه نمی‌کند. او بااین کارش زندگی چهار خانواده را متلاشی کرد وخودش به تباهی رسید. حالا اینکه او چرا بعد از مطلع‌شدن از وضعیت آنها و نیز پدر و مادرش، با جرم وجنایت از چه کسی می‌خواست انتقام بگیرد خدامی‌داند؟!

قطعاً چیزهای دیگری هم وجود داشته که او ناگفته باقی گذاشته است. اما هرچه کرده، مکافات آن را بسیار سخت و تلخ دارد پس می‌دهد. تحمل اینکه کسی تا پایان عمر در زندان بماند. درحالی که هیچ‌بهره و ثمری از زندگی نبرده است، بسیار سخت‌است).

در پرانتز:

(زندگی، خیابانی است که آن سوی پیچ وخمهایش پیدا نیست!

این جمله‌ای بود که او روی پاکت نوشته بود. امابه عقیده ما، زندگی خیابانهایی دارد که هر کس‌خودش راه خود را از میان آنها انتخاب می‌کند.

اینکه برخورد دیسران آقاء با او بد بوده، درست.

آموزش به خرسهای خاکستری

نوشته: کریستین ون کریسلر
ترجمه: میترا علی‌شهباری

خودم را در ایوان خانه‌ای که در شرق کوه «وایت‌فیش» قرار داشت، پنهان کردم. آنجا از پارک ملی «گلاسیر» چندان فاصله‌ای نداشت. قلبم از شوق وانتظار بشدت می‌تپید. چشمانم روی درختهای دوردست میخکوب بود و با تمام وجود انتظار دیدن آن خرس خاکستری را می‌کشیدم.

زیست‌شناس تیم، «کری هانت» به وسیله یک آنتن «H» مانند، علائم ارسالی از قلاده رادیویی خرس را دریافت می‌کرد. او توضیح داد: اگر خرس خاکستری که «لیسی» نام دارد تا فاصله ۵۰ یاردی ما بیاید، صدای «کیک، کیک، کیک» گیرنده به صدای جیغ مانند «بلاپ، بلاپ، بلاپ» تغییر می‌کند. شما باید این مطلب را بدانید تا وقتی صدا را شنیدید، آن را تشخیص دهید.

«هانت» یکی از افراد برجسته جهان در رفتارشناسی خرسهاست. او که یک زن بلوند ۵۲کیلویی است و قدش به حدود ۱۵۲ سانت می‌رسد، در آنجا آماده دادن درسهای غیرمعمولی به یک خرس خاکستری ۱۶۰ کیلویی است. لیسی نمی‌توانست بازگردد. زیرا در حمله شب قبلش، سگها را ترسانده، مقداری از آفتاب گردانها را خراب کرده و در آخر موفق شده بود مقداری غذا از دهکده برباید.

او باید از حمله و غارت به خانه‌ها دست برمی‌داشت. تاکنون سه بار لیسی را به دام انداخته و ماپلها دورتر از دهکده آزادش کرده بودند. اما هر بار دوباره باز می‌گشت. حالا به عنوان آخرین راه، با هانت تماس گرفته و به او گفتند: «این آخرین شانس لیسی است. اگر ما نتوانیم او را از این منطقه دور کنیم مرگش حتمی است.»

در یک لحظه این فکر از ذهنم گذشت که من، درست جایی نشسته‌ام که خرس خاکستری شب پیش شامش را خورده بود. او قادر بود از صخره‌های شیبدار بالا برود و جهش زیادی داشت. پس غیور از موانعی که جلوی ایوان ما بود، برای او هیچ مشکلی در برنداشت.

لیسی شش ساله به عنوان یک خرس بالغ می‌توانست قلوه‌سنگهای درشت را روی زمین بغلتاند، درختها را از ریشه سوا کند و با پنجه‌های ده سانتی‌اش قادر به کشتن یک گوزن یا یک انسان بود. خیلی سعی می‌کردم در حین انتظار بر هیجانم غلبه کنم. خورشید کم‌کم در افق ناپدید می‌شد و سرما در هوای ماه اکتبر بر همه جا رخنه می‌کرد. ناگهان صدای علامتهای «کیک، کیک، کیک» بلندتر شد.

هانت گفت: «او دارد نزدیکتر می‌شود.»

- «بلاپ، بلاپ، بلاپ.»

هانت گیرنده را خاموش کرد و آنتن را روی ایوان کنار «تیم میتلی» ۴۰ ساله گذاشت. او متخصص پارک حیات وحش «مونتانالیش» بود و اغلب در برنامه‌ها با هانت همکاری می‌کرد. «تیم» تنها با تکان دادن لبها وبدون هیچ کلامی گفت: «حرکت کنید.»

در فاصله‌ای کمتر از نصف زمین فوتبال، موجودی تیره و تنومند، اما باشکوه مانند شبحی از میان درختها نمودار شد. آن لیسی بود. پوست قهوه‌ای طلایی با پاهای پرقدرت و شکلاتی رنگ داشت. موهایش میان شانه‌ها و در قسمت برجستگی پشتش، درهم فرو رفته بود و آرام به سوی ما حرکت می‌کرد. در آن لحظه نفس کشیدن فراموشم شد.

کری هانت، ۴۲ ساله در صدها مورد مشابه با خرسها مواجه شده بود. او از دوران کودکی که در شیلی زندگی می‌کرد، با اشتیاق و احساس خاصی به خرسهای خاکستری اهمیت می‌داد. در هشت سالگی، کتاب «جنگل» را خواند و به والدینش گفت: «وقتی بزرگ شدم، می‌خواهم با خرسها و گرگها کار کنم.» پس از تمام کردن کالج به یک تیم تحقیقاتی که در پارک ملی «یلواستون» در جستجوی ردپای خرسها بودند، پیوست. با این کار او به آرزوهایش جامه عمل پوشاند.

او فهمید به دلیل اینکه خز بدن بیشتر خرسهای خاکستری، نقره‌ای رنگ است. «مری ودر لویس» مکتشف، از آنها به عنوان موجوداتی با پوست سفید شفاف یاد کرده بود. در بین بزرگترین پستانداران

«لیسی» از میان جنگل ظاهر شد، درحالی که روی دوپای عقبی خود ایستاده بود و قد دومتر و ده سانتی‌اش کاملا به چشم می‌خورد. او به ایوانی که ما در آن بودیم، خیره شد...

گوشتخوار آمریکای شمالی، خرس خاکستری هولناکترین و خطرناکترین محسوب می‌شود. زیرا این موجود بسیار درنده خوست. طبق نوشته «استفان هرو» نویسنده کتاب «حمله گرگ»، خشم و درنده‌خویی خرسها طی قرن گذشته ۱۰۰ انسان را در آمریکای شمالی قربانی کرده است.

شبی در پارک «یلواستون»، سرپرست پارک به هانت گزارش داد که یک خرس خاکستری ماده تحت مراقبت آنها به یک گوسفند حمله کرده و آن را کشته است. بعد از این اتفاق سرپرست گفت: «ما مجبوریم خرس را بکشیم.» هانت نتوانست جلوی اشکهایش را

خرسهای خاکستری، وقتی در خواب زمستانی فرو می‌روند، از لحاظ بیوشیمیایی، فرایندهای عجیب و غریبی در بدنشان رخ می‌دهد که اگر ما آنها را درک کنیم، می‌توانیم برای یافتن داروهای شفابخش از آنها بهره بگیریم

که از نا امیدی بر گونه‌هایش روان می‌شدند. بگیرد. او اندیشید «هیچ کس حاضر نیست به خرسهایی که به دردسر افتاده‌اند کمک کند.» من همان موقع تصمیم گرفتم به این وضعیت خاتمه دهم و راهی برای عوض کردن این وضعیت پیدا کنم.

آرزو و امید هانت این بود که بتواند به خرسها نیز مانند سگها، یکسری از مفاهیم را بیاموزد، او می‌خواست معنی کلمه «نه» را به آنها یاد بدهد و به آنها بفهماند به مردم نزدیک نشوند. شیدرهای کنار جاده‌های شلوغ را نخورند و به جایی که آدمها جمع هستند، حمله نکنند.

او بیشتر سعی می‌کرد به جای استفاده از راههای خشک و خشن، خرسها را از انسانها بیزار کند، با به کارگرفتن روشهای جدید. رفتار صحیح و رعایت مرز و قانون را به خرسها آموزش بدهد. تا آن زمان هیچ کس با چنین ایده متهورانه‌ای مواجه نشده بود و هانت نمی‌دانست چگونه این درسها را به خرسها انتقال دهد.

او برای اینکه بتواند درباره خرسهایی که می‌خواهد نجاتشان بدهد. اطلاعات زیادی به دست بیاورد. وارد دانشگاه «مونتانا» شد و در رشته زیست‌شناسی حیات وحش، مدرک لیسانس دریافت کرد. سپس شغلی در رابطه با مطالعه خرسها در مؤسسه حیات وحش نیومکزیکو یافت.

طی مدت طولانی، هانت کم‌کم روی تکنیک‌های آموزشی‌اش مطالعاتی انجام داد، او روشهای جالبی را برای آموزش به خرسها به کار گرفت، مثلا برای متوقف کردن خرسها از حرکت. اسپری فلفل به آنها می‌پاشید. در اطراف مسیرهای محدوده زندگی مردم، سیم‌هایی تیغدار و اجسام نوک تیز قرار داد تا وقتی خرس به آنها نزدیک می‌شود در گوشت بدنش فرو برود. همچنین ترقه‌هایی را به شکل صدف و یا پوسته‌های مختلف در مسیر کار گذاشت که صدایشان او را بترساند.

بهترین ایده هانت زمانی شکل گرفت که او با خود اندیشید. می‌تواند سگها را طوری آموزش دهد که از خرسها مراقبت کنند. درست مانند سگی که از یک گله حفاظت می‌کند.

یک زیست‌شناس نروژی پیشنهاد داد برای انجام این کار از سگهای خرسی که در روسیه و فنلاند برای شکار خرسهای قهوه‌ای به کار گرفته می‌شوند، استفاده کنند.

هانت برای انتخاب یک سگ مناسب. بیش از ۳۰۰ توله را بررسی کرد و در آخر یکی از نادرترین وبهترین سگهای آمریکایی را که «کیسی» نام داشت. خرید. حالا او خود را برای «چوپانی خرسها» آماده‌حس می‌کرد اما باز هم عده‌ای از مردم. حرفهای مأیوس کننده‌ می‌زدند و اصرار داشتند که هانت برای آموزش به خرسها نمی‌تواند از هیچ اداره‌ای. وام وکمکهای مالی دریافت کند و این کار از ابتدا یک ایده‌بیهوده بوده است.

اما هانت با پافشاری می‌گفت. «اگر کارم نتیجه بدهد. آنها برای ادامه آن به من کمک خواهند کرد.» او که مصمم به عملی کردن ایده‌اش بود. پنج سال قبل کارش را رها کرد و مشغول انجام آزمایشاتی در یک مؤسسه تحقیقاتی شد.

یک سال بعد. او داوطلبانه به یوسمیت رفت تا اثبات کند خرسهای سیاه می‌توانند یاد بگیرند که «آزاردوها و چادرهای زمینی انسانها دوری کنند. هانت هرشب به همراه کیسی و دو سگ هم‌نژاد او مانند افرادپریشان در پارک گشت می‌زدند و با خرسها مواجه می‌شدند.

برای اولین بار در یک سال. میزان برخورد انسانها خرسها به سرعت و تا حد چشم‌گیری کاهش یافت. همین امر باعث تشویق مسوولان پارک شد.

اولین افق موفقیت بزرگ در سال ۱۹۹۶ برای هانت اتفاق افتاد. در آن زمان «مینلی» یکی ازمسوولان پارک وحش از کار شگفت‌آور هانت بازدیدکرد و مسوولان را متقاعد ساخت تا با پرداخت پول به او کمک کنند که بتواند ۱۶ خرس خاکستری را نجات دهد. این خرسها در آن سال در شمال غرب مونتانا دردسرهایی ایجاد کرده بودند.

طی سه سال بعد. او با دهها خرس در ایالات مختلف کار کرد. مجموع کار او چه بود؟ هانت توانست حدود ۵۰ خرس را نجات دهد. این تعداد، پنج درصد از میزان ۱۱۰۰ خرس خاکستری موجود در ۴۸ ایالت آمریکا بود. کارهای او به بازگشت خرسها کمک کرد. اگرچه هنوز خرسهای خاکستری جزو فهرست موجودات تهدیدآمیز هستند.

«کری هانت» برای تمام خرسهای خاکستری شناخته شده است. او می‌گوید. «خرسها سرسختی پشتکار و احساسی را در وجود خود دارند که معتقدم لازمه زندگی هر موجود زنده است. شادیشان درست‌مانند خوشحالی ماست و لازمه این شادی آزادی است. آنها به کوهها و زمینی که روی آن قدمهای سنگین‌شان را می‌گذارند. عشق می‌ورزند و مایه سعادتشان است.»

لیسی از میان جنگل ظاهر شد. درحالی که روی دو پای عقبی خود ایستاده بود و قد دو متر و ده سانتی‌اش کاملا به‌چشم می‌خورد. او به ایوانی که ما در آن قرار داشتیم. خیره شد و هوا را برای پیدا کردن خطر بو کشید. وقتی نتوانست وجود ما را تشخیص دهد. دوباره‌روی چهارپا قرار گرفت و با لکیه بر عضلاتش که زیرخزهای بدنش تکان می‌خورد. شروع به حرکت کرد.

لیسی گرسنه بود. او پس از گذراندن یک خواب زمستانی طولانی نیاز داشت که روزانه به‌طور متوسط ۲۰۰۰۰ کالری به دست آورد و ۱/۵ تا دو کیلو بر وزن‌خود بیفزاید.

متخصصان حیات وحش معتقدند. در این موقع‌بیش از هر زمان دیگر. خرس به مواد غذایی نیازمندتست و همه چیز غیر از سنگهای گرانیتی برای او غذامحسوب می‌شوند. عاقبت در ماه تیرماه. وقتی که‌خرس بین ۲۲ تا ۶۵ کیلو بر وزنش افزوده شد. دلوتلوخوران به سمت غار و مکان زندگی‌اش راه می‌افتد. اگر لیسی بهار گذشته جفت می‌یافت. توله‌هایش در ژانویه‌یا فوریه متولد می‌شدند.

او در فاصله‌ای کمتر از طول چهار ماشین از ماکنار یک سطل آشغال متوقف شد. به آرامی در را کنارزد و وارد آن شد. درست همان وقت. هانت و مینلی به‌سمت پاهای او پریدند. هانت فریاد زد. «خرس! از آنجایا بیرون.»

«مینلی» با تفنگ مشقی. تیری شلیک کرد. سپس ترقه‌های صدفی منفجر شدند و تکه‌های دینامیت مانند گوشت در اطراف پراکنده شد. سگها دیوانه‌وار شروع به پارس کردند. لیسی که گیج شده بود. در جا خشکش زد. من مبهوت بودم که آیا او به ما حمله خواهد کرد یا نه؟ خودم را دلداری می‌دادم. اما او برگشت و فرارکرد.

یک ماه پیش. برای اولین بار لیسی در یک دام آلومینیومی دو متر و نیمی گرفتار شد. پیش از آزاد کردنش در یک جنگل ملی در فاصله ۱۸ مایلی. مینلی او را آرام کرد. سپس نمونه خونی از او گرفت و برای سرپرست آزمایشگاه تحقیقاتی مونتانا فرستاد.

بقیه در صفحه ۴۹

خاطرات یک شکارچی

قسمت هفتم

نویسنده: جیم کوربت
مترجم: مازیار دیلمی

خلاصه شماره گذشته:

من از پدر و مادر انگلیسی در هندوستان متولدشده و چهل سال از عمر خود را در آن سرزمین به‌شکار ببرهای آدمخوار و تحقیق درباره وحوش گذرانده‌ام.

روزی درحین عبور از خیابان، چند توله سگ را بین زباله‌ها یافتم که یکی از آنها با یک خیز از سایرین جدا شده به طرف من دوید. پس از چند ماهی که سگ با وفایم «روین» علاقه همه را در منزل به خود جلب کرده بود من برای نخستین بار او را برای آشنا ساختن با صدای تفنگ همراه خود بیرون بردم. زیر دست جاده روبین میمونها را تعقیب نمود که به‌جوی عمیقی رسید. به محض دیدن آب به سرعت عقب جسته. درحالی که گوشها را خوابانده و دمش را لای پاها مخفی کرده بود با تمام قوا پا به فرار گذاشت و لحظه‌ای بعد پلنگ بزرگی به دنبال او از لای بوته‌هایرون آمد که...

پلنگ با هر خیزی که برمی‌داشت. قدمی به «روین» نزدیکتر می‌شد و من هم که اسلحه همراه‌نداشتم. چون کار دیگری از دستم برنمی‌آمد. با تمام‌قدرت حنجره‌ام شروع به داد و فریاد نمودم.

درست هنگامی که پاهایم با من همصدا شدند. نزدیک به یکصد میمون از بالای درختها با صدای ناهنجار خود اعلام خطر نمودند. در این همهمه‌ای که به راه افتاده بود، پلنگ وقتی یکی، دو متر بیشتر با «روین» فاصله نداشت. راه خود را کج کرده. ناپدیدشد.

«روین» که جانش را بازیافته بود از این پیشامددو تجربه بسیار مفید آموخت که دیگر از یاد نبرد. ابتدا اینکه دنبال کردن میمونها کار خطرناکی است و بعد هم این مسأله که با جیغ زدن میمونها نشانه اعلام خطر ناشی از دیدن حیوانات درنده است.

روزی که ما تعقیب گردیم متعلق به پلنگ نر درشتی بود، پلنگ از نی‌زار خارج شد و به محوطه بازی‌رسید. مکثی نمود. از روی شانه چپ به عقب نگاه کردکه من سنه‌اش را نشانه گرفته ماشه را فشار دادم. ولی برخلاف انتظارم. پلنگ برای تحمل درد ناشی ازبرخورد گلوله به هوا بلند شد. چرخی زد و سپس درهمان نیزاری که لحظه‌ای قبل از آن خارج شده بودناپدید گردید.

ظاهرا گلوله از قسمت‌های حساس بدن او رد نشده بود از صدای جابه‌جا شدن نی‌ها و شاخه‌ها حرکت پلنگ تا چهل پنجاه متری مشخص بود و از آن پس سر و صدا قطع گردید. یا حیوان از پا درآمده بود. یا به منطقه به نسبت بازی رسید. آهسته و بی‌صدا حرکت می‌کرد.

به هرحال آن روز خیلی خسته شدم. چون نزدیک غروب بود و بیش از شش کیلومتر راه تا منزل باقی مانده بود. از تعقیب پلنگ صرف‌نظر کرده تصمیم به بازگشت گرفتم چرا که پیمودن راه دشوار جنگل آن هم هنگام شب خالی از خطر نبود.

روز بعد قبل از طلوع آفتاب به اتفاق «روین» به محل تیراندازی دیروز برگشتم. روین محلی را که پلنگ موقع تیراندازی ایستاده بود با احتیاط و دقت تمام بازرسی نموده. سپس با بلند کردن سر به طرف بالا چند دفعه به تندی هوا را بو کشید و آهسته به‌سمت نقطه‌ای که پلنگ وارد نی‌زار شده بود به راه‌افتاد. ولی در جایی که خون زیادی به اطراف و تیغ‌هاپاشیده شده بود. من ترجیح دادم قدری تأمل کنم. زیرا نه‌تنها کمی استراحت پس از طی شش کیلومتر فاصله‌از منزل تا آنجا خیلی دلچسب بود بلکه در این موقع که افق مشرق تازه نارنجی رنگ شده و خورشید درشرف طلوع بود. توقف در جنگل و نظاره کردن آن‌می‌توانست بسیار سودمند و آموزنده باشد. زیرا دراین ساعت روز موجودات جنگل تمامی درحرکت بودو ممکن بود با دیدن پلنگ زخمی و اعلام خطر. مرا به‌آسانی از محل او آگاه کنند.

روی زمین. زیر درخت پربرگی که شبنم کمتر نفوذ نموده و نسبتا خشک بود. نشسته سیگاری روشن کردم و روبین درحالی که گوشها را به علامت هوشیاری نیز کرده بود. پهلویم دراز کشید. ولی هنوز سیگارم تمام نشده بود که از فاصله پنجاه متری. یک گوزن خالدار ماده صدایی شبیه به زوزه شغال سر داده و بلافاصله گوزن دومی و سومی فریادزنان پدیدار شدند. روبین با شنیدن صدای گوزنها از جا بلند شد. سرش را به عقب چرخاند. به من خیره شد و همین‌که نگاهش به چشمان من افتاد سرش را برگردانده به دنبال گوزنها شروع به دویدن کرد. روبین از آن روزی که اعلام خطر میمونهارا شنیده بود تا به امروز تجربیات زیادی آموخته واکنون به مفهوم صدای گوزنها به خوبی پی می‌برد.

صدای پی‌درپی گوزنها حاکی از این بود که پلنگ در معرض دید آنها است. ولی اطلاع از این موضوع که آیا گوزنها با دیدن پلنگ زنده یا لاشه بی‌جان او صدا می‌کردند. مستلزم حوصله بیشتری بود که می‌بایست قدری تأمل کرد.

ابتدا حدود پنجاه متر در جهت بادبه‌طرف پایین رفتم و سپس با دقت از میان نی‌زار به خط مستقیم درجهتی که صدای گوزنها را شنیده بودم. پیش رفتم.روبین با تجاربی که در شکار آموخته بود.بدون صدای پاحرکت می‌کرد و من هم که دست‌کمی از او نداشتم‌توانستم خود را در پناه شاخ و برگ درختان تا چندمتری گوزنها که خارج از نی‌زار در زمین باز ایستاده وبه سمت شمال - یعنی همان جهتی که دیروز سروصدای پلنگ قطع شده بود - نگاه می‌کردند. برسانم.

گوزنها تا آن لحظه کمک زیادی به من کردند و فهمیدم که پلنگ زخمی هنوز زنده است و در همان زمین باز خوابیده و اکنون هم به حرکت درآمده و جهت او با نگاه گوزنها مشخص می‌شد. اما ممکن بود با کوچکترین بی‌احتیاطی روبین. گوزنها به وجود ما پی برده. موقعیتی را که در ظرف نیم ساعت به دست آمده بود. در یک لحظه خنثی نمایند. لذا باید راهی را که آمده بودم برگردم. یا با دور زدن آن قطعه زمین باز فرصتی برای تیراندازی به دست بیاورم. اما در همان موقع یکی از ماده گوزنها سرش را به عقب برگردانده مستقیما به چشمان من خیره شد و لحظه‌ای بعد همه آنها با صدای دسته‌جمعی اعلام خطر نمودند. فرارکردند.

من فقط سه متر راه داشتم که از نی‌زار بیرون دویده، خود را به زمین باز برسانم. ولی با تمام سرعتی که به کار بردم پاز پلنگ از من سریعتر و چابکتر بود.زیرا تنها در آخرین لحظه توانستم پاهای عقب و دم‌حیوان را که در علفها ناپدید می‌شد. ببینم.

گوزها کار را خراب کرده بودند و چون اکنون می‌بایستی همه‌جا را قدم به قدم در جستجوی پلنگ به کاوش پرداخت. این مأموریت را به روبین واگذار کردم.

چند دقیقه تأمل ضروری بود تا هم پلنگ آرام‌گرفته از حرکت بازبایستد و هم باد که از سوی شمال می‌وزید

بوی او را به مشام حساس روبین برساند. روبین از جلو و من پابه‌پای او از عقب به راه افتادیم. شصت، هفتاد متر پیش رفته بودم که روبین مکثی نموده سرش را بلند کرد و پس از اینکه چند بار به تندی هوا را در بینی بالا کشید. موهای بلند پشت رانش به حرکت درآمد که نشان می‌داد خطر نزدیک است و قدری احتیاط لازم بود. زیرا حیوان گذشته از این که زخمی بود و از هیچ چیز نمی‌ترسید. اکنون که پس از پانزده ساعت درد و رنج، دشمن را در نزدیکی خود می‌دید. طبیعتا احتمال می‌رفت با تمام قوای خود آماده انتقام باشد. خوشبختانه خون زیادی که به زمین ریخته بود کوشش ما را آسان می‌نمود. به دنبال رد خون از راه دشواری گذشته وارد زمین به نسبت صافی شدیم که از علفهای سبز و بلند پرشیده بود. آهسته پیش می‌رفتیم که ناگهان پلنگ زخمی از مقابل ما برخاسته قبل ازاینکه بتوانم او را هدف قرار بدهم پشت درخت بزرگی ناپدید شد. این درخت که شاخه‌های انبوه آن از اطراف دایره‌وار به روی زمین کشیده می‌شد. نه تنها مخفی‌گاه بسیار مناسبی بود. بلکه به حیوان زخمی در پناه خودبهترین امکان حمله مجدد را می‌داد و من و «روبین» که از ماجرای قبلی جان سلامت به‌در برده بودیم. اکنون چنانچه باز هم درصدد تعقیب حیوان برمی‌آمدیم. احتمالا خود را در معرض خطر قرار می‌دادیم و لذا بدون تأمل عقب‌گردی کرده راه خانه را پیش گرفتیم.

□□□

سحرگاه روز بعد «روبین» جوش و خروش غریبی داشت و برای حرکت بی‌تابی می‌نمود. وقتی از منزل بیرون آمدیم به راه افتادیم. او بدون کوچکترین توجه به جنب و جوش جنگل در آن ساعت صبح. بی‌اعتنا به بوهایی که به‌شامه حساسش می‌رسید. مرا به خط مستقیم و یک‌راست به دنبالش به‌طرف وعده‌گاه خود با پلنگ زخمی می‌دوانید. و چون این بار نمی‌خواستم مرتکب هیچ گونه خطایی شده یا بی‌احتیاطی نمایم. به یک دولول گلوله‌زنی کالیبر سنگین مسلح بودم و از فاصله یک کیلومتری درخت انبوه. به‌حال آماده باش در آمدم و درنهایت احتیاط شروع به پیشروی نمودم. قبل از هر کار برای جلوگیری از اینکه بوی ما به مشام پلنگ نرسد. مسیر حرکت خود را طوری انتخاب کردم که درست در جهت مخالف باد به درخت نزدیک شوم و باد بوی پلنگ را به مشام روبین برساند. نتیجه رضایت بخش بود. زیرا هنوز صد متری با درخت فاصله داشتم که روبین ایستاد و پوزه‌اش را به هوا بلند کرده چند دفعه بو کشید و با این عمل به من فهماند که بوی پلنگ را استشمام می‌کند. با دست به روبین اشاره کردم که در همان جهت پیش برود. مسیر حرکت ماطوری بود که چنانچه به خط مستقیم ادامه می‌دادیم ازده متری سمت راست درخت انبوه می‌گذشتیم. در بین راه به جوی خشکی که بستر آن از سنگهای ریز ودرشت زیادی مملو بود و مسیر راه ما را قطع می‌کرد رسیدیم. در اینجا من کتم را کنده آن را پر از سنگ نمودم و سپس بار سنگ را به دوشم انداخته حرکت کردم.

هنوز با درختی که کمینگاه پلنگ زخمی بود فاصله داشتیم که شروع به پرتاب سنگ در بین علفزار به‌آن درخت نمودم تا بتوانم پلنگ را به قصد حمله. به زمین باز حدفاصل خود با تنه درخت کشانده. کارش را تمام کنم. ولی با اینکه قدم به قدم آن درخت را سنگباران نموده بودم از پلنگ خبری نشد و هرقدر هم که سر و صدا و فریاد نمودم نتیجه‌ای نداد.

ابتدا تصور کردم پلنگ زخمی آنجا نیست یا در اثر خونریزی مرده است. در هرحال می‌بایست آن‌طرف تنه درخت را از نزدیک بازدید می‌کردم. اما توجه «روبین» به علفزار. فرضیه اول مرا رد می‌کرد و مرا به یاد این ضرب‌المثل قدیمی انداخت که می‌گوید. تا وقتی پوست پلنگ را نکنده‌ای هنوز خطر باقی است. لذا تصمیم گرفتم به شعاع بیست متری تنه درخت را دور بزنم و دایره‌ها را مرتبا تنگ‌تر کنم.

دوسوم دایره را پیموده بودم که «روبین» ایستاده و لحظه‌ای بعد پلنگ غضبناک با غرشهای متوالی از لابه‌لای علفها برخاست و مستقیم به سوی ما آمد. به سرعت او را نشانه گرفتم. که پلنگ در هوا خیز برداشت و من شلیک کردم.

در همان لحظه‌ای که پلنگ به اندازه ارتفاع سر من بلند شده بود. نمی‌دانم با چه سرعت معجزه مانندی توانستم خود را به پهلو روی زمین پرت نموده. گلوله دوم را درحالی که نقش بر زمین شده بودم. به سوی پلنگ که اکنون پشت سر من و چند متر آن طرفتر پایین آمده بود. خالی کنم.

از آنجا که ببر یا پلنگ در صورت حمله موفق نشوند. بدون استثنا در همان جهتی که فرود می‌آیند قرار می‌کنند. پلنگ زخمی هم قبل از اینکه من فرصت مجددی برای قشنگ گذاری پیدا کنم. باز هم در بین علفها ناپدید شد. درحالی که مطمئن بودم این بار جان سالم به‌در نبرده است. برقراری سکوت و آرامش مرا به یاد روبین انداخت. اما درنهایت تعجب از او اثری نبود. به جستجو پرداختم و با تمام زور خنجرام صدایش می‌کردم که از پشت درختی پیدایش شد. روبین با گوشهای آویزان سرش را به‌زیر انداخته خودرا به پاهایم مالید. تفنگم را به درختی تکیه داده او را در بغل گرفتم. صورت مرا به علامت حق‌شناسی می‌لیسید و با صدای ضعیفی که از گلویش خارج می‌شد به من می‌گفت چقدر از اینکه مرا صحیح و سالم بازیافته است خوشحال بوده و از فرار خود پشیمان و شرمسار است.

عکس‌العمل من و روبین در مقابل یک خطر غیرمنتظره و آنی. نمونه بارزی از رفتار انسان و حیوان در چنین موارد بوده و نشان می‌داد که چگونه در مواجهه با خطرات ناگهانی که برخورد با آن غیرمقدور بوده و مستلزم تصمیم آنی و اقدام فوری است. سنگ بی سر وصدا یا عقب‌نشینی خود را از مهلکه نجات داده و انسان برعکس به‌جای خود میخکوب می‌گردد.

بدن روبین هنوز می‌لرزید و وقتی او را خاطر جمع نمودم که گناه جدایی موقت ما متوجه او نیست. آرام گرفت و به اتفاق به میدان نبرد برگشتیم. اما این بار پلنگ که طی مبارزات دو. سه روزه چیزی نمانده بود بر ما چیره شود. در لابه‌لای علفهای خون آلود جان داده بود.

(ادامه دارد)

شماره آینده جدال با ببرهای آدمخوار کوماتون. ایالتی از هندوستان که در دامنه جبال هیمالیا واقع است.

● از زبان فرزندی شرمنده

* پدر روزت مبارک

گر که اوضاعات قازاشمیش است و ناجور، ای پدر
وز گرانیها لزرت گشته قصور، ای پدر
از برای خاطر من کرده‌ای عمری تلاش
زیر بار زندگانی می زه‌ی زور، ای پدر
تا نمایی کیف من را کوک، کرده‌ی اختلاس
هرکجا پنهان شدی از ترس مأمور، ای پدر
روز و شب در فکر کاری و به «دنبال ریال
تا که هرچه از تو می‌خواهم کنی جور، ای پدر
گر نکردم یاری‌ات، شرمنده می‌باشم که من
بوده‌ام لیسانسه‌ای بی‌کار و معذور، ای پدر
چون نمی‌باشد به جیب بنده پول کادویی
گویمت روزت مبارک بناد و پرشور، ای پدر
در چنین روزی مشو، از مشکلات ما پکر
زورکی کن خنده، غمها را ز خود دور، ای پدر
آرزومندم که در سالِ دگر با پولِ خویش
کادویی گیرم برایت، گرده‌ی کیفور، ای پدر

● «ی. وکیل‌باشی»

* نمی‌دانم چرا

بنده چند وقت است بیکارم، نمی‌دانم چرا
از وجود خویش بیزارم، نمی‌دانم چرا
دائم از ترس طلبکاران و رنج خرج و برج
تا سحر هر شام بیدارم، نمی‌دانم چرا
از همان روزی که «دارو گشته کمیاب و گران
بخت بد، هر روز بیمارم، نمی‌دانم چرا
می‌روم بازار تا من، با عیالِ بدعنق
هرچه می‌خواهد کند یارم، نمی‌دانم چرا
از برای لقمه نانی می‌زنم سگدو که من
گاه بنّا، گاه سمسارم، نمی‌دانم چرا
وضع «دخل من گساه است و ندارد رونقی
چونکه من عملافِ بازارم، نمی‌دانم چرا
راز خود را گرچه پنهان می‌کنم از این و آن
پرملا گرده‌ید اسرارم، نمی‌دانم چرا
داشتم از اژدحام شهر می‌کردم فرار
یک نفر زد جیب شلوارم، نمی‌دانم چرا

○ کریم شیخی ـ نورآباد دلفان

* نق

نق زدن و بهانه‌گیری کردن مبتلا به بعضی آدمهاست که با هیچ دلیلی حاضر به ترک آن نیستند. کاری که نه‌تنها دردی را دوا نمی‌کند بلکه عادت زیان‌خیز و گسل‌کننده‌ای است که اطرافیان را گریز می‌دهد.

این افراد بی‌دلیل نق می‌زنند حتی اگر در رفاه و آسایش مالی بوده و کوچکترین کمبودی را در زندگی حس نکنند.

«استاد حسین مدنی» خلقیات این افراد را در طنز زیبایی به تصویر کشیده‌اند که به اتفاق می‌خوانیم:

آدمی دیدم که همی نق می‌زند — همی دم از اوضاع سابق می‌زند
گفتمش جانا چرا نق می‌زنی — همی دم از اوضاع سابق می‌زنی؟
گفت سی سال است من نق می‌زنم — همی دم از اوضاع سابق می‌زنم
کار من دائم بوده همی نق زدن — همی دم از وضعیت سابق زدن
گفتمش صد سال اگر هم نق زنی — همی دم از وضعیت سابق زنی
بهره‌ای نبوده تو را زین نق زدن — همی دم از وضعیت سابق زدن
گفت جانا، بنده که نق می‌زنم — همی دم از اوضاع سابق می‌زنم
خصلتم بوده از اول نق زدن — همی دم از وضعیت سابق زدن
گفتمش «بگیر بیا و نق نزن — همی دم از وضعیت سابق نزن
گفت من تا زنده‌ام نق می‌زنم — همی دم از اوضاع سابق می‌زنم
گفتمش تا می‌توانی نق بزن — همی دم از وضعیت سابق بزن
تا بمیری عاقبت زین نق زدن — همی دم از وضعیت سابق زدن
گفت من در گور هم نق می‌زنم — همی دم از اوضاع سابق می‌زنم
گفتمش آنقدرها که نق زدی — همی دم از وضعیت سابق زدی
سود بردی آخر از این نق زدن؟ — همی دم از وضعیت سابق زدن؟
چون دهان بگشوده بهر نق زدن — همی دم از وضعیت سابق زدن
ناگهان نقی زد و دق کرد و مُرد — یادی از اوضاع سابق کرد و مُرد

«با اجازه خواجه حافظ»

* شاعر و گدا

گدایی زه در خانه، بگفتم گم کند گورش
«که تا یکدم بیاسایم ز «دنیا و شر و شورش»
بگفتا: «رحمی ای متنم که درویش سر کویت
«دری «دیگر نمی‌داند» ببین اوضاع ناجورش
بُوَد تیمار درویشان، برای متنعمان واجب
«سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش»
«نگه کردن به درویشان منافی بزرگی نیست»
بگفتم ای گدا بس کن «درآوردی تو هم شورش
«منم کنز قنایت حرمان» شدم ماتند نی لاغر
تو داری لیک بازویی «که مردافکن بُوَد زورش»
گدا هستی و می‌دانم «که داری روزگاری خوش»
چه خواهی از من شاعر که گردون کرده معذورش
منم وین دفتر شعرم، اگر خواهی ببر با خود
«به شرط آنکه ننمایی به کج‌طبعان دل کورش»
گدا قدری فکورانه، به سر تا پای من زل زه
شدم از آن نگه دلخور، که یارو چیست منظورش
درآورد او ز جیب خود کمی پول و بگفت آنگه
بخش این چاکر خود را، که جز این نیست مقدورش
زده بر گله «دانش» که عالم را زند برهم
«ولیکن خنده می‌آید بدین بازوی بی‌زورش»

○ مهدی دانش ـ اردبیل

آسیاب به نوبت

... دوستان گرامی، بنا به درخواستهای متواتر شما علاقه‌مندان مجله، هفته آینده در صفحه آسیاب به نوبت یک مسابقه جالب طرح کرده و با شما درمیان می‌گذارم و امیدوارم با شرکت در آن اطلاعات و آگاهی فرهنگی و ادبی خود را در بوته آزمایش قرار دهید.

در شماره آینده شرح مسابقه و شرایط شرکت در آن را به‌طور مشروح به اطلاع قاطبه دوستداران مجله خواهم رساند. آسیابان.

● محمد سلیمی از شهرری

... محمد عزیز، نامه بلند و چند صفحه‌ایت را خواندم. واقعاً که شرح زندگیت با آن افت و خیزهای دوران تحصیلی و درعین حال مقاومت تو در برابر شداید و حوادث زندگی جای تحسین دارد. من به مثابه پدر نسبت به فرزند خود از اینکه با پشتکار و اراده موفق به ارتقاء رتبه‌های دوران دبیرستان و اینکه اکنون در انتظار اخذ دیپلم هستی بر خود می‌بالم و امیدوارم همچنان روزبه‌روز بر مشکلات خود فائق آیی و در آینده فردی مفید و در خدمت جامعه خود باشی. در ضمن اگر داستان و نوشته‌ای داری برایم بفرست تا چنانچه پذیرفته شد آن در مجله استفاده شود. توفیق رفیق راهت باد.

● حسن چراغیان از بردسکن خراسان

دوست بسیار عزیز، ذوق و شوق تو را در امر نامه‌نگاری تحسین می‌کنم. ولی تقاضا دارم از این پس نامه‌ای این‌چنین دومتری و طومارورا برایم نفرستی که نه‌تنها خواندن آن مشکل است بلکه پاسخ به تمام سؤالات آن به مراتب مشکل‌تر است!اجازه بدهید از تمام پرسشهای این نامه طویل به این سه سؤال پاسخ بدهم:

یک ـ ویژه‌نامه شصتمین سال مجله در شصت سال آن منتشر خواهد شد! دو ـ در صورت به‌دست آمدن فرصت دستخطی از خود برایتان خواهم فرستاد. سه ـ چند تن از نویسندگان مذکور را می‌شناسم و با برخی نیز از نزدیک همکاری داشته‌ام. از توجه شما به مجله خودتان سپاسگزارم.

● ط ـ م (نام اصلی محفوظ است) از شازند اراک

نوه مؤدب و باحساسم، مرا ببخش که در تماس تلفنی، آنچه را که مورد سؤال تو بود نتوانستم به‌طور کلی پاسخ داده باشم. دیگر اینکه درباره علاقات به داستان‌نویسی یادآور می‌شوم، این هنر از آغاز تولد تا دوران رشد، در ذات انسان نشو و نما می‌کند. برای رسیدن به مکان والای نویسندگی در صورت داشتن قریحه، مطالعه آثار ادبی در زمینه‌های گوناگون می‌تواند آگاهی لازم را به علاقه‌مندان بدهد. درباره داستان (اشتباه) که سؤال کرده‌اید این توضیح ضروری است که داستان واقعی بود البته با کمی دستکاری به چاپ رسید. سؤالات دیگری نیز کرده‌اید که پاسخ به تمامی آنها یک صفحه را دربر می‌گیرد. نامه‌های پیوست را هم به مسوولان مربوط تقدیم کردم. امیدوارم همواره لیاقتان به تبسم گشوده باد.

● یوسف اسدالهی از شهریار

خبرنگار محترم، ضمن سپاس از همکاری مداوم شما با اطلاعات هفتگی، عکسی که برای روی جلد مجله انتخاب و به پیوست نامه ارسال نموده‌اید، به‌هیچ‌وجه قابل استفاده نیست. برای دریافت رونوشت کارت خبرنگاری، مقلود شده باید شخصاً به دفتر مجله مراجعه نمایید. درباره انتخاب عکسهای روی جلد نیز می‌توانید با جناب آقای سردبیر مذاکره و از چگونگی گزینش آنها آگاه شوید. همواره در امر خبرنگاری موفق باشید.

● جعفرقلی اسدی از آمل

دوست گرامی، نامه شما را با آن طول و تفصیل دریافت و با دقت مرور کردم. نخست خوشحالم از اینکه برای ادامه تحصیل خود رشته مورد علاقات ادبیات را انتخاب کرده و شور و عشقی به این رشته از خود نشان داده‌ای. و دیگر اینکه باید برای نوشتن داستان از ذوق و قریحه خدادادی خود استفاده کرده، سوژه‌هایی را انتخاب و به رشته تحریر درآوری که در روح و روان و درک و احساس خواننده نفوذ داشته باشد. البته درنظر گرفتن قواعد داستان‌پردازی خود نخستین شرط است. و اما داستانهای ارسالی شما به بخش (در قلمرو داستان) وصول شده و نباید انتظار داشته باشید در بین دهها داستان کوتاه رسیده در فاصله چند هفته خوانده و پاسخ داده شود! در ضمن داستان «مثل قلب‌های دیگران» پیوست‌تان را به مسوول آن تسلیم نمودم. از مراحم شما نسبت به تمامی همکارانم سپاسگزارم. همواره مؤید و منصور باشید.

● سعید مظفرنژاد از کرج

دوست گرامی، از ارسال نامه پرمهر و محبت شما ممنونم. نویسنده مورد اشاره شما همچنان به همکاری با مجله ادامه می‌دهد. سلام شما و خانواده محترم را هم به ایشان و دیگر همکاران مجله ابلاغ نمودم. درباره ارسال نامه به آقای گودرزی و عدم جواب ایشان، آن را به حساب سهل‌انگاری وی نگذارید که می‌گویم:

مباش از او چنین دلگیر و از دل عقده بیرون کن

چرا خود را برای پاسخی کوته بیازاری؟!

برایت اوقاتی شیرین آرزو می‌کنم.

● ... قاسمپور از قائم‌شهر

خواننده عزیز، به‌قدری دردِدل خود را رُوان و روشن برایم نوشته و فرسته‌ای که نه‌تنها از رُوِرفای آن تحت تأثیر قرار گرفتم بلکه همدردی خود را نسبت به شما ابراز می‌کنم. به غمرغتان پرسانم که برخی از رنجیدگی‌ها و مصائب روح‌گدازی که برای انسان پیش می‌آید از ضعف اراده و ناتوانی فکری خود انسان سرچشمه می‌گیرد. عزیز محترم، لحظه‌ای به خود آی و این‌چنین از خود سستی نشان مده که انسان هنگامی به سلامت جسمی و روحی دست می‌یابد که در برابر تألمات و حوادث غیرمترقبه زندگی مقاومت و ایستادگی کند. این کلمات (من بدبخت‌ترین فرد هستم و یا امیدی به زندگی ندارم) از یک موجودی که خداوند در ذات او قوه تشخیص و نیروی تصمیم‌گیری عطا فرموده بعید است که برای ادامه زندگی به قول معروف (کاسه چه کنم چه کنم) به دست بگیرد و خود را این‌چنین فرومانده و ناتوان بپندانند!! من تو را نمی‌شناسم ولی مایلم باز هم با من مکاتبه کنی و از راه مکاتبه با من به گفتگو بنشینی. در ضمن درخواست شما را به آقای دکتر بهروزی تذکر دادم. منتظر نامه بعدی‌ات هستم. سعادت و خوشبختی شما را خواهانم.

● سیده مریم هادیون ـ ۱۳ ساله از تهران

فرزند دلبندم، سلام بر تو که به مناسبت روز پدر به وسیله مجله برای پدر بزرگوارت روز پدر را تبریک گفته و نیز از زحمات مادر مهربانت تشکر و قدردانی نموده‌ای! مریم عزیز، من با داشتن نواده‌های قدرشناس و باحساسم که اجر والدین خود را منظور نظر داشته و حق فرزندی را حتی با یک کلمه کوچک (تبریک) ادا می‌نمایند برخود می‌بالم. از طرفی پدربزرگ آسیابان را هم فراموش نکرده‌ای و به او هم روز پدر را تبریک گفته‌ای که جای سپاس دارد. امیدوارم کامت همیشه از حلاوت نوجوانی شیرین باشد.

● لیدا ابراهیم‌زاده از شاهین‌شهر اصفهان

ـ لیدای عزیز، پس از عرض سلام و چاق سلامتی معمول، مجله شماره ۲۹۶۵ درخواستی بلافاصله به نشانی پشت پاکت برایت ارسال شد. دریافت آن را اطلاع بده. و نیز از لطف و مراحم بسیار صمیمانه‌ات نسبت به آسیابان و مجله اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم. شاد و نیکوبخت باشی.

● اردشیر اشپری از یزد

خواننده خوب و گرامی، نخست اینکه نامه‌ات تاریخ ارسال نداشت و حتی مهر پست‌خانه هم آن‌قدر بی‌رنگ و رو بود که تاریخ آن خوانده نمی‌شد! آن‌وقت شما دوستان از من گله می‌کنید چرا پاسخ نامه‌هایمان را نمی‌دهی! دوست محترم من بارها خاطرنشانه و ملتمسانه و کهتزانه تقاضا کرده‌ام که نام و مشخصات و تاریخ ارسال نامه‌های خود را حتماً بنویسید تا من از روی تاریخ و به نوبت آنها را بررسی و جواب بگویم ولی بازهم!! به هرحال از اینکه به تمام خواسته‌هایت پاسخ ندادم پوزش می‌خواهم اما در نامه بعدی حتماً جبران خواهم کرد. خداوند یار و یاورتان باد.

رویدادهای سینما

«یادگار»ی فریبا جواهری به دوستداران موسیقی

«یادگار» عنوان کاست جدیدی است که توسط شرکت آوای برگ وابسته به حوزه هنری اخیرا به بازار عرضه شده.

«فریبا جواهری» استاد پیانو با یاری «جهانگیر ملک» استاد ضرب. اولین کاست موسیقایی خود که آهنگ آن را به یاد پدرش نواخته به جامعه هنری عرضه کرده است. تنظیم و نظارت بر ضبط کاست یادگار در استودیوی پژواک حوزه هنری توسط «رضا مهدوی» انجام شده است.

فریبا جواهری زیرنظر «استاد جواد معروفی» پیانو نوازی را آموخت و سپس برای پیانو نوازی به شیوه ایرانی از تعلیمات روانشاد «منوچهر صانعی» بهره برد. او با تشویق استاد خود «دکتر داریوش صفوت» ردیفهای موسیقی سنتی را فرا گرفته و اکنون از توانائترین پیانونوازهای سبک «مرتضی خان محجوبی» است. فریبا جواهری در نواختن پیانو ابداعات و شیرین کاریهای خاص خود را دارد. در نوازندگی او، تکنیک در خدمت بیان احساسات قرار گرفته و لحن سازش از صلابت، استحکام و توانایی خاصی برخوردار است. فریبا جواهری تاکنون دهها کنسرت موفق اجرا کرده است.

مهدی فتحی و «پرنده‌ای که از قفس پرید»

مهدی فتحی هنرمند قدیمی سینما، تلویزیون وتئاتر ایران، درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی باعنوان «پرنده‌ای از قفس پرید» است.

این فیلم را شهرام اسدی می‌سازد و فیلمبرداری آن شروع به ادامه دارد. قصه فیلم در ارتباط باداخترچه‌ای مظلوم است که پدرش درقبال بدهی‌ای که دارد، او را غیرمستقیم می‌فروشد و...

استقبال کم‌فیلمبرداری این فیلم برعهده مهرداد آنها مصداق

فخیمی است.

فاطمه معتمدآریا، لادن مستوفی و محمدعلی کشاورز دیگر بازیگران فیلم مذکور هستند.

افشارزاده در فیلمی فضایی - تخیلی

مهشید افشارزاده بازیگر سینما درحال حاضر مشغول ایفای نقش در فیلمی با عنوان «دنیای آینده» است. این فیلم اثری تخیلی - فضایی است.

حسین یاریار، بیتا بادران، قدرت‌الله ایزدی و... دیگر بازیگران فیلم مذکور هستند.

«دنیای آینده» را احمدرضا جعفایی می‌سازد.

نصیری بالوکوموتیوران چه می‌کند؟

اصغر نصیری کارگردانی که اولین ساخته سینمایی‌اش «مجروح جنگی» با عدم استقبال مواجه شد درصدد ساخت دومین فیلم خود با عنوان «لوکوموتیوران» است که مضمونی جنگی دارد. نویسنده فیلمنامه این فیلم محسن محمودیه است.

تک درختها و پورصمیمی

سعید پورصمیمی بازیگر خوش ذوق و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون بازی در جدیدترین کار سعید ابراهیمی‌فر با عنوان «تک‌درختها» را به پایان رساند.

این فیلم قصه شاعری پیر و دل‌شکسته است که بعد از مرگ همسرش، همدمی ندارد. پسرش پس ازسالها به ایران می‌آید و...

پریوش نظریه و مهدی احمدی دو بازیگر دیگرفیلم مذکور هستند.

مهین ترابی و شب چراغ

مهرانه مهین‌ترابی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «شب چراغ» است. شب چراغ را جمال شورجه می‌سازد.

هدیه تهرانی و باز هم یک قصه عشقی

هدیه تهرانی چهره جوان سینمای ایران که بازیهای خوبی از او در سینما دیده‌ایم، در کار جدید «احمدامینی» ایفای نقش خواهد کرد. احمد امینی دوست وهمکار مطیوعاتی ما پس از ساخت دو فیلم «سایه‌های هجوم» و «غریبانه» سومین فیلم خود را با عنوان «موکل» جلوی دوربین خواهد برد.

داریوش فرهنگ در کنار هدیه تهرانی در این فیلم ایفای نقش می‌کند. داستان فیلم در ارتباط با وکیلی است که در جریان یک پرونده، عاشق موکل خود می‌شود.

مدیریت فیلمبرداری فیلم مذکور را فرهاد صبا به عهده خواهد داشت.

روباه دم زنگوله در خانه کودک

نمایش شاد و کودکانه «روباه دم زنگوله» در خانه کودک به روی صحنه رفته است.

عوامل این نمایش به شرح زیر هستند:

کارگردان: جعفر مهیاری، آهنگساز: فراز تلالو، طراح رضا پناهی، دوخت لباس: طوبی شیخی.

بازیگران: مهدی فرشیدی سپهر، سعید ایک رسول حسن‌پور، شهره زراعتیان، احمد راشد، سمیرا ولی‌زاده، سپیده اردستانی و آرزو دهقان.

نمایش مذکور همه روزه رأس ساعت هفت بعد از ظهر در خانه کودک به روی صحنه می‌رود.

مخملباف و زندگی پناهندگان افغانی

محسن مخملباف فیلمساز جهانی سینمای ایران در تدارک ساخت فیلم جدید خود است.

این فیلم در ارتباط با زندگی پناهندگان افغانی است. مخملباف درحال حاضر مراحل تحقیق برای نگارش فیلمنامه را می‌گذراند. «میثم» پسر مخملباف در تمام مراحل تحقیق همراه پدرش است.

ثریا قاسمی با «عشق فیلم» چه می‌کند؟

ثریا قاسمی بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر درحال حاضر مشغول بازی در فیلم جدید ابراهیم وحیدزاده با عنوان «عشق فیلم» است.

مریلا زارعی، سیروس ابراهیم‌زاده، رضا فیض نوروزی، زهره مجابی، گوهر خیرآندیش و جمشید اسماعیل‌خانی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

تئاتر و تلویزیون

فیلمبرداری فیلم مذکور چند هفته‌ای است درتهران آغاز شده و داستان آن درباره کارگردانی است که در آرزوی ساختن فیلم می‌ماند.

ملاقلی پور با «قارچ سمی» چه می‌کند؟

رسول ملاقلی‌پور فیلمساز حرفه‌ای سینمای ایران که فیلم «نسل سوخته» را در اکران عمومی دارد، در تدارک ساخت فیلم بعدی خود با عنوان «قارچ سمی» است.

فیلم مذکور موضوعی اجتماعی دارد و به گفته ملاقلی‌پور ده درصد آن مربوط به زمان جنگ است.

سروده‌های محمدرضا مهدیزاده، حسن حسینی و...

با صدای خوانندگان نسل جوان در کاست جدید «امیر»

«امیر» جدیدترین کاست شرکت سروش به مناسبت گرامیداشت سال حضرت علی(ع) وارد بازار موسیقی شد.

این کاست حاصل هنرنمایی جمعی از شعرا، آهنگسازان و خوانندگان مشهور و توانای کشور است که در مدت اندکی که از عرضه آن می‌گذرد، با استقبال عمومی مواجه شده.

قاسم افشار، مانی رهنما، امیر کریمی و حسین‌زمان خوانندگانی هستند که به اشعار زیبای کاست مذکور جان داده‌اند.

«چلچراغ» و «گل سرخ تولا» عنوان دو ترانه از ترانه‌های کاست مذکور و سروده شاعر توانمند وهمکار گرامی ماست که مورد توجه قرار گرفته است.موفقیت کاست «امیر» را که درواقع حاصل همکاری خوب دست‌اندرکاران است، به شعرا، خوانندگان و موسیقی سازان آن بویژه محمدرضا مهدیزاده تبریک می‌گوییم.

تیموریان و راهی به سوی خانه

رؤیا تیموریان بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون بازی در مجموعه تلویزیونی «راهی به سوی خانه» رابه پایان رساند.

ایرج راد و رامین پرچمی دو بازیگر دیگر این مجموعه هستند که حمیدرضا معدنچی آن را ساخته است.

خلاصه داستان:

«دکتر فرخی به همراه همسر، دختر و مادیش، پس‌از سالها به ایران بازمی‌گردد و قصد دارند خانه آبا و اجدادیشان را به یک برج‌ساز بفروشند و...»

«رؤیای جهنمی» مرجانه گلچین

مرجانه گلچین بازیگر سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی با عنوان «رؤیای جهنمی» است.

ایرج‌فیلم را کریم آتشی می‌سازد. ثریا قاسمی، جمشید مشایخی، جمشید اسماعیل‌خانی، گوهر خیرالدین و حمیده خیرآبادی دیگر بازیگران فیلم مذکور هستند.

«همسفر»، قصه جوانان

«همسفر» عنوان یک مجموعه تلویزیونی و محصول گروه فیلم و سریال شبکه سوم است که در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود. تاکنون ۵۰ درصد تصویر برداری همسفر به پایان رسیده و همزمان کاردوبین آن توسط حمید سیفی آغاز شده است.

همسفر قصه جوانهایی است که در نیمه راه زندگی از همراهی هم باز می‌مانند.

«همسفر» روایت غربت وتنهایی آدمها، آدمهایی که تا دیروز با عشق در کنار هم‌بودند و در فردایی که خیلی دور نیست به جدایی می‌اندیشیدند...

عوامل این مجموعه به شرح زیر هستند:

مجری طرح، تهیه کننده و کارگردان، قاسم جعفری، نویسنده، شعله شریعتی، مدیر تصویربرداری، علی عالمی.

بازیگران: پرویز پورحسینی، امین زندگانی، سمیرا سیاح، هایده حایری، فریبا متخصص، محمود عزیزی، پرانددخت مهیمن، زهره حمیدی، حسین خانی‌بیک، رزیتا غفاری، زیبا بروفه، اردلان شجاع کاوه، رزا آرایش، فرهاد مهادیان، زهره فکور صبور، شبنم طلوعی، نگار فروزنده و فرهاد جم.

جوزانی هم «عشقی» شد

مسعود جعفری جوزانی هم، مانند فیلمسازان دیگر به موضوعات عشقی روی آورده و قرار است فیلم جدید خود را که هنوز نامی برای آن انتخاب نکرده، با این مضمون جلوی دوربین ببرد: «مردی متدین و بازاری، عاشق دختر جوانی می‌شود و...»

تا به‌حال بازی عزت‌الله انتظامی و هدیه تهرانی‌در این فیلم قطعی شده است.

«رخساره» در اطراف کندلوس به پایان رسید

فیلمبرداری «رخساره» جدیدترین کار امیر قویدل در اطراف کندلوس به پایان رسید.

به گفته قویدل، رخساره داستان یک عشق بر باد رفته از یادنرفته است.

میترا حجار، محمدعلی سپانلو و سید شهاب‌الدین حسینی بازیگران این فیلم هستند.

ژکان و «عیسی می‌آید»

علی ژکان کارگردان سینما که از آخرین ساخته‌اش «سایه به سایه» چند سالی می‌گذرد، در تدارک ساخت فیلم جدید خود با عنوان «عیسی می‌آید» است.

فیلمنامه این فیلم را خود علی ژکان نوشته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شور عشق	۳۰ روز	۱۴۵ میلیون تومان
عروس آتش	۶۰ روز	۱۳۵ میلیون تومان
نسل سوخته	۱۵ روز	۳۵ میلیون تومان
عشق طاهر	۲۰ روز	۲۴ میلیون تومان
سکوت	۳۰ روز	۲۳ میلیون تومان

فقط در دنیای کودکان می‌توان عاشقانه زندگی کرد

گفتگو از: شهره فرخ‌نیا

وظیفه عشق این است؛ اعتماد در سایه یک امنیت بزرگ

وجود خودتان می‌بینید و به همین دلیل هم این‌نوع ارتباط را انتخاب کرده‌اید؟

● اگر بگویم که این روح بزرگ را در وجود خودم می‌بینم، ریا می‌شود. ولی سعی می‌کنم که از این روح بزرگ کودکان، سهم کوچکی هم به من برسد و اگر این اتفاق بیفتد، خیلی خوشحال می‌شوم. البته بازهم تأکید می‌کنم که ورود به دنیای کودکان به این سادگی نیست و فقط از جعبه تلویزیون نمی‌توانید با یک کودک صحبت ارتباط برقرار کنید. او حاضر است تمام‌داشته‌ها و چیزهای با ارزشش را به شما بدهد و به شما اعتماد کند. او شما را یک همدم و یک دوست می‌داند و فلسفه عشق هم همین است؛ اعتماد در سایه یک امنیت بزرگ.

□ **آیا این حس و حال دنیای کودکانه را به زندگی فان هم تعمیم می‌دهید؟**

● کار من از زندگی‌ام جدا نیست. ما انسانها جزئی از طبیعت هستیم و تغییرات محیط روی حال و هوای ما اثر می‌گذارد و باعث می‌شود که تغییر حالت دهیم واین گردونه زندگی است. درست مثل گل سرخی که تحت تأثیر احساس و نه تأثیر فصل، عاشق مسافرکوچولو شده و تبدیل به بهترین و ماندنی‌ترین گل سرخ دنیا می‌شود. من در زندگی بیشتر به روحم می‌اندیشم تا به جسمم. روحم کودکانه است و هنوز هم وقتی یک‌درخت را می‌بینم، باید از آن بالا بروم. چون دوست‌دارم کودکانه زندگی کنم. بنابراین آن را در تمام زندگی‌تعمیم می‌دهم.

□ **«نیم‌رخ» یعنی چه و به نظر شما تا چه حد با مخاطب ارتباط برقرار کرده است؟**

● عنوان «نیم‌رخ» در یک جلسه مشورتی با سایر عوامل برنامه انتخاب شد و فلسفه‌اش این بود که نیم‌رخ و نیم شخصیت چهره‌ها را ما بگوییم و نیم دیگر راخودشان حدس بزنند. مثل اینکه در یک تفکر فلسفی واعتقادی. انسانها در روح دارند؛ یک روح مذکر و یک روح مؤنث و وقتی که این در روح به‌هم برسند، انسان به تکامل می‌رسد. حال «نیم‌رخ» هم همان در روح آدمیزاد است. چون دوران نوجوانی، ظالمانه‌ترین دوران زندگی و زمانه پوست انداختن است. به‌طوری‌که نوجوان هم کودک است و هم بزرگسال و ما درنیم‌رخ سعی کردیم به نوجوانان بفهمانیم که خودشان راباور کنند.

□ **شخصیت «ف ف» در برنامه نیم‌رخ چگونه شکل گرفت؛ به چه مناسبت و چرا این عنوان برای کارا کتر شما انتخاب شد؟**

● زمانی که قرار شد نیم‌رخ را بازی کنم، فکر کردم که در کنار «امیر مدرسی» می‌توانم یک نوجوان باشم. نوجوانی که خالقش خودم باشم و شدم «ف ف». من دوست داشتم اسم این آدم «ف ف» باشد و هیچ نوع‌معنی هم ندارد، مثل همه اسمهای دنیا که خیلی فامیلی‌ها دارند ولی بعضی هم بی‌معنی هستند. من تصمیم گرفتم که «حسین رفیعی» ف ف باشد و این‌بررسی گردد به همان روح کودکانه‌ام.من «ف ف» رابازی نکردم. من احساس کردم که واقعا همان «ف ف»ـم و این احساس در کنار «امیر مدرسی» طبیعی ترشد.

□ **فکر نمی‌کنید بار طنز نمایشی برنامه بیش از حد شده، و به قولی مطالب جدی و نکات اصلی برنامه در لابه‌لای تکه نمایشهای طنز کم‌رنگ جلوه کرده‌است؟**

● ما فقط عادت کرده‌ایم که در گوشه‌ای بنشینیم و ایراد بگیریم. من به این فکر نمی‌کنم. بار طنز پیش از حدشده یا نه. مثلا‌نکته چه بار طنز بیشتر باشد. چه بار جدی. آنچه را که باید بگوییم نمی‌گوییم. شما اگر در کارهای چاپلین دقت کنید، تمامش طنز است. ولی اگرواقعا به عمق مطلب بیندیشیم، گریه‌مان می‌گیرد. ماقفط بدیم حرفهای عاشقانه بزنیم. ولی در همان حرفهامو از عشق خبری نیست. در «نیم‌رخ» هم قرار است که‌حرفهای جدی بزنیم. مثلا تحرد، ترس خواندن، رفتار پاپدر و مادر و... ولی آیا فکر می‌کنیم این حرفها ذره‌ای از ذره‌های ما را دوا می‌کند یا نه؟ مثل این است که مایرای قرعه‌ای که مسابقه بوکس داره و دستهایش شکسته از تکنیک صحبت کنیم. خوب این چه فایده‌ای دارد؟ به‌نظر من اگر ذره آدمها را با خنده به آنها بگوییم، خیلی بهتر است تا با لحنی جدی به آنها شلیک کنیم. من نه‌دفاع می‌کنم و نه حمله. ولی در «نیم‌رخ» سعی کردم‌آنچه را نوجوان دوست دارد، ارائه دهم و یکی از دلایلی که شخصیت «ف ف» درمیان نوجوانان جا افتاد، این بود که سعی کردم زبان آنها باشم و شاید هم. زبان‌نوجوانان ما طنز باشد. ما در جامعه مشکلات فراوانی‌داریم که مشکلات نوجوانان جزئی کوچک از آنهاست. و فقط مسائل آموزشی و خانواده نیست. و نکته دیگراینکه در خیلی از برنامه‌ها، موضوعات جدی گفته شده‌ولی آیا نتیجه‌ای هم داشته است؟

□ **به نظر شما در این‌گونه برنامه‌ها، چه نکات**

آموزشی‌ای باید مطرح شود تا تأثیرگذاری آن بر نوجوانان مشخص شود؟

● ما از بینندگان خواسته‌ایم که خودشان بگویند چه چیزی می‌خواهند و دوست دارند ما چه چیزهایی را مطرح کنیم. حال ممکن است یک نفر بخواهد ازبیکاری و وقت گذرانی نوجوانان صحبت کنیم. دیگری بخواهد از موفقیت در المپیادها بگوییم که البته اگر بخواهیم همه محورها را در نظر بگیریم که نمی‌شود. مایلید راه‌حلی برای مشکلات آنها پیدا کنیم و درواقع به‌روز زندگی کنیم. در حال حاضر استرس همه نوجوانان رسیدن به «موفقیت» است. آمال مشترک درصد بالایی از نوجوانان ما در جامعه کنونی. ابتدا حرفه‌ای شدن در ورزش. مخصوصا قوتبال و بعد یک بازیگر موفق شدن و درنهایت اگر به‌جایی نرسند. موفقیت در کنکور است. این مشکل من و شما نیست. مشکل جامعه است. شاید هم تلویزیون یکی از آنها باشد. نوجوانان ما آن‌قدر بیخودی خندیده‌اند که خسته شده‌اند. ما سطح سلیقه نوجوانان را پایین آورده‌ایم. دیگر آنها به هر چیز ساده‌ای نمی‌خندند و شاید هم دیگر فرصت خندیدن نداشته باشند.

□ برای جذاب شدن کارتان از چه مواردی کمک گرفتید؟

● ما خیلی سعی کردیم که «تغییر» داشته باشیم. مثل اضافه کردن تکه‌های نمایشی. گزارشات و تلفن‌های مردمی و برای جذاب شدن برنامه. خیلی تلاش کردیم. درست مثل عاشقی که همه چیز را برای معشوقش فراهم می‌کند تا به او ثابت کند که دوستش دارد. ولی بالاخره در جایی مستأصل می‌ماند که دیگر چه کار کند.

□ در روزهای ضبط این برنامه و در ارتباط باکارهای نمایشی، اگر اتفاق جالبی در پشت صحنه‌افتاده برایمان چند نمونه از آنها را تعریف کنید.

● اتفاقات زیادی افتاده است، مثلا در قسمتی که من بالای درخت رفته بودم، یکمرتبه از آن بالا افتادم و یک شاخه، چشم امیر مدرسی را مجروح کرد، یا مثلا پدر امیر فوت کرد و ما برای مراسم تشییع جنازه رفتیم، بعد از تشییع، بگذاشتیم امیر حتی تا محل دفن پدرش برود و بلافاصله اورا برای ادامه ضبط برنامه آوردیم.

□ در کوچه و خیابان، کودکان و نوجوانان با شما چگونه برخورد می‌کنند. اگر خاطره‌ای در این رابطه دارید بیان کنید.

● مردم همیشه لطف دارند. مثلا یک بار خانمی تماس گرفت و گفت من بیماری اقصردگی داشتم و با دیدن برنامه تو بعد از ۵۲ سال خندیدم. یا خانمی که مادرچند فرزند پسر تماس گرفت و گفت. من مادربزرگ ۶۰ساله‌ای دارم که از هیچ کس خوشش نمی‌آید. ولی وقتی برنامه تو شروع می‌شود، به چشمهای تو زل می‌زند. من مطمئنم روح بزرگی در وجود توست وامیدوارم خدا تو را نگه دارد. یا بچه کوچکی در خیابان‌مرا به آغوش کشید و گفت. «ف ف» دوستت دارم واین برای من خیلی غرورآفرین است که توانسته‌ام باهمه طیفها ارتباط برقرار کنم.

□ لطفا به عنوان آخرین سوال بفرمایید عملکرد تلویزیون در ارتباط با کار برای نوجوانان چگونه بوده است؟

● تلویزیون متعلق به خودش نیست. متعلق به همه مردم است و می‌تواند کمکهای فراوانی بکند. هرگونه ارتباط و عملکردی اگر صادقانه باشد، موفق خواهدبود. فقط باید حقایق را به واقعیت تبدیل و به انسانهادیه کرد.

گفتگویی کوتاه با «محمد شفیق» هنرمند «نی»نواز

جوانان می گویند، موسیقی اصیل ایرانی جز غم واندوه و خمودی، چیز دیگری ندارد

طبعا فن هم با گذشت قرنها تکامل یافته و پیشرفته‌تر شده و سازهای ما هم از این قاعده، مستثنی نیستند. در حال حاضر ساز نی تشکیل یافته از یک «نی» توخالی، دارای هفت بند، شش گره و همچنین پنج سوراخ در روی آن و یک سوراخ در پشت است که جمعا شش سوراخ می‌شود و درعین سادگی ساختاری، اجرا و نواختنش بسیار پیچیده و مشکل است.

□ موسیقی تا چه حد در تکامل شخصیت یک فرد می‌تواند تأثیرگذار باشد؟

● یکی از مسائلی که می‌تواند روح انسان را ازآلودگی‌ها پاک کند، آن را صیقل دهد و به کمال برساند هنر است. هنر اگر در مسیر صداقت اخلاص و پاکی قرار بگیرد به مثابه بالی می‌تواند باشد که انسان با آن به مراحل عالیه انسانی پرواز و از این راه با خدا ارتباط نزدیکتری پیدا کند. طبعا نگرش و جهان‌بینی یک هنرمند به طبیعت و حیات کاملا با انسان عادی فرق می‌کند.

□ از برنامه‌هایی که تا به حال اجرا کرده‌اید بگویید.

● برنامه‌های زیادی در بعضی شهرستانها، مراکز استانها و فرهنگسراها داشته‌ام. حتی چندین برنامه هم از طریق شبکه جام‌جم برای ایرانیان خارج از کشور اجرا کرده‌ام.

□ از خودتان بگویید.

● محمد شفیق هستم. متولد ۱۳۴۹ آمل و فارغ‌التحصیل کارشناسی زبان و ادبیات عرب از دانشگاه علامه طباطبایی.

□ از سابقه هنری خود برایمان بگویید.

● از همان دوران تحصیلات ابتدایی، در مدرسه تک‌خوان سرود بودم و بعد از تشکیل کانون هنری در شهر آمل به فعالیت پرداختم. کار سرود را زیر نظر «استاد خلدبرین» ادامه دادم و در همان زمان، مدتی روی ساز ویلن کار کردم. اما خیلی زود از آن دل بریدم. چرا که همزمان با پادگیری این ساز، با گمشده‌خود یعنی «نی» آشنا و بی‌اختیار مجذوب نوای سوزناک و معنویت آن شدم. همین شیفتگی مسیر زندگی‌ام را عوض کرد. مقدمات این ساز را در آمل گذراندم و مجبور شدم برای ادامه کار به تهران بیایم. مدتی را در هنرستان موسیقی نزد «استاد بهزاد فروهری» گذراندم. و بعد خدمت «استاد محمد موسوی» تلمذ کردم. سپس از وجود «استاد محمدعلی کیانی» بهره بردم.

□ کمی در مورد ساختار و ویژگیهای ساز «نی» برایمان صحبت کنید.

● ساز «نی» که ما درحال حاضر با آن نغمه‌های موسیقی ایرانی را می‌نوازیم از لحاظ ساختار و شکل با نی‌ای که در چند صد سال و یا چند هزار سال پیش در ایران وجود داشته، کاملا فرق می‌کند. من معتقدم که هنر علم است و علم هم همیشه در مسیر پیشرفت قراردارد.

□ به نظر شما مشکلات موسیقی در کشور ما چیست؟

● زمانی صحبت پر سر مساله حفظ، ترویج و اشاعه موسیقی ایرانی بود ولی این مساله فقط در همان حد حرف باقی ماند. متأسفانه اکثریت قریب به اتفاق جوانهای ما، شناخت دقیق و کاملی از موسیقی ایرانی ندارند و حتی نام بعضی از سازهای رایج در موسیقی را نمی‌دانند و تنها چیزی که از موسیقی ایرانی در ذهنشان است، اینکه موسیقی ایرانی، جز غم و اندوه و خمودگی چیز دیگری ندارد. ولی در عوض با اکثرخوانندگان غربی آشنایند و... البته من کارهای موتزارت، چایکوفسکی، باخ، بتهوون و... راموسیقی‌هایی لذت‌بخش می‌دانم. ولی از طرف دیگربه‌صراحت کارهایی را که به عنوان موسیقی پاپ وجوددارد رد می‌کنم. چون نه در قالب فرهنگ ماست و نه‌در قالب موسیقی واقعی پاپ.

کاووس نامه‌ای به رستم نوشت که شتابان خود را به پایتخت برساند؛ اما رستم چند روزی درنگ کرد. پس کاووس خشمگین شد و دستور داد او را بر دار کنند. رستم خروشید و دربار را به قصد زابل ترک کرد.

رفتن رستم از نزدیک کاووس به قهر

پهلوانان از رفتم رستم اندوهگین شدند و به گودرز روی آوردند که: «تنها تو می‌توانی این کار را درست کنی و پیش کاووس بروی و رستم را برگردانی.» گودرز پذیرفت و نزد شاه رفت و گفت: «گزدهم همه دلاوران تو را می‌شناخت و با این همه گفت تنها کسی که می‌تواند جلوی سهراب را بگیرد، رستم است و حال تو را می‌رانی؟»

غمی شد دل نامداران همه
که رستم شبان بود و ایشان رمه

به گودرز گفتند: «کاین کار توست
شکسته به دست تو گردد درست
سپهبد جز از تو سخن نشنود
همی بخت ما زین سخن بغنود[1]
به نزدیک این شاه دیوانه شو
وز این در سخن یاد کن تو به نو
سخنهای درخور فرازآوری
مگر بخت گمبوده بازآوری»
سپهدار گودرز کشواد رفت[2]
به نزدیک خسرو خرامید تفت
به کاووس کی گفت: «رستم چه کرد
کز ایران برآوردی امروز گرد؟
چون او رفت و آمد سپاهی بزرگ،
آیا پهلوانی به کردار گرگ،
که داری که با او به روز نبرد
شود، برنشاند بر او تیره‌گرد؟
یلان تو را سربه‌سر گزدهم
شنیده‌ست و دیده‌ست از بیش و کم
همی گوید: آن روز هرگز مباد
که با او سواری کند رزم یاد
کسی را که جنگی چو رستم بود»[3]
برآمد، چره در سرش کم بوده

کاووس چون این سخن راشنید، دید که حق با اوست و از گفته خود پشیمان شد و گفت: «سخن درستی گفتی و من پندت را می‌پذیرم. اکنون باید خود را به رستم برسانی و دلش را به دست بیاوری و امیدوارش کنی.»

چو بشنید گفتار گودرز، شاه
بدانست کو دارد آیین و راه
پشیمان بشد زان کجا گفته بود
به بیهودگی مغزش آشفته بود
به گودرز گفت: «این سخن درخور است
لب پیر با پند نیکوتر است
خردمند باید دل پادشا
که تیزی و تندی نیاره بها
شما را بباید پی او شدن
به خوبی بسی داستانها زدن
سرش کردن از تیزی من تهی
نمودن بدو روزگار بهی»

درپی این سخن، گودرز و گروهی از سران سپاه روانه شدند و خود را به رستم رساندند و زبان به ستایشش گشودند و دلش را نرم کردند که: «کاووس تندخوست و از روی خشم تصمیمی می‌گیرد و سپس پشیمان می‌شود. همچون امروز که از کارش بسیار اندوهگین است.»

چو گودرز برخاست از پیش اوی
پی پهلوان تیز بنهاد روی
برفتند با او سران سپاه
پی رستم اندرگرفتند راه
چو دیدند گُردِ گیو پیلتن
همه نامداران شدند انجمن
ستایش گرفتند بر پهلوان
که: «جاوید بادی و روشن‌روان
جهان سربه‌سر زیر پای تو باد
همیشه سر تخت، جای تو باد
تو دانی که کاووس را مغز نیست
به تندی سخن گفتنش نغز نیست
بجوشد، همانگه پشیمان شود
به خوبی ز سر بازِ پیمان شود[4]
تهمتن گر آزرده باشد ز شاه
مبر ایرانیان را نباشد گناه
همو زان سخنها پشیمان شده‌ست
ز تندی بخاید همی پشتِ دست»[5]

اما رستم چنان خشمگین بود که این سخنان در او کارگر نشد و گفت: «نه بیمی از کاووس دارم و نه نیازی به دیگران!» گودرز که چنین دید، از راه دیگری وارد شد و گفت: «مردم گمان می‌کنند که از ترس سهراب می‌گریزی و چون تو را این‌گونه ببینند، چاره‌ای جز فرار برایشان نمی‌ماند و کشور از دست می‌رود. دریغا که نام بلند تو به این سادگی پایمال شود!»

تهمتن چنین پاسخ آورد باز
که: «هستم ز کاووس‌کی بی‌نیاز
مرا تخت، زین باشد و تاج، ترگ
قبا، جوشن و دل نهاده به مرگ
چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک
چرا دارم از خشم او ترس و باک؟
سرم کرد سیر و دلم کرد پس
جز از پاک‌یزدان نترسم ز کس»
ز گفتار چون سره گشت انجمن
چنین گفت گودرز با پیلتن،
که: «شهر و دلیران لشکر گمان
به دیگر سخنها برند این زمان.
کزین تُرک، ترسنده شد سرفراز
همی‌گوید این گفته هر کس به راز
کزان سان که گزدَهم داد آگهی،
همه شهر ایران بباشد تهی
چو رستم همی زو بترسد به جنگ
مرا و تو را نیست جای درنگ
از آشفتنِ شاه و پیکار اوی
ندیدم به درگاه‌بر گفت‌وگوی
ز سهرابِ ترک است یکسر سخن
چنین پشت بر شاه ایران مکن
چنین برشده نامت اندر جهان
بدین بازگشتن مگردان نشان
و دیگر که تنگ اندرآمد سپاه
مکن تیره بر خیره این تاج و گاه»[6]

رستم از این سخن به خود آمد و گفت: «رفتن من از روی ترس نیست؛ چه، اگر دلم بترسد، آن را دور می‌افکنم!» و چون اندیشید، بهتر دید که نزد کاووس برگردد. کاووس با دیدن تهمتن به‌پا خاست و پوزش خواست که: «این تندخویی سرشت من است و از سرنوشت نمی‌توان گریخت. افزون بر اینکه از ترکتازی سهراب تنگدل شده بودم...»

به رستم بر این داستانها براند
تهمتن در آن کار خیره بماند
بدو گفت: «اگر بیم باید دلم
نخواهم که باشد، دلم بگسلم»
از آن تنگ برگشت و این دید راه
که آید به دیدار کاووس‌شاه
چو از دور شد، شاه برپای خاست[7]
بسی پوزش اندر گذشته بخواست.
که: «تندی مرا گوهر است و سرشت
چنان رُست باید که یزدان بکشت
وز این نسگالیده بدخواه نو[8]
دلم گشت باریک چون ماه نو
بدین چاره‌جستن تو را خواستم
چو دیر آمدی، تیزی آراستم»

رستم با سرسنگینی هرچه تمامتر، پاسخی کوتاه، وطعنه‌آمیز داد که: «آماده خدمتم تا چه فرمان دهی. و امید که روانت خالی از دانش مباد!» کاووس گفت: «امروز بزمی داشته باشیم و فردا آماده رزم شویم.»

بدو گفت رستم که: «کیهان توراست
همه بندگانیم و فرمان توراست
کنون آمدم تا چه فرمان دهی
روانت ز دانش مبادا تهی»
بدو گفت کاووس: «کامروز بزم
گزینیم و فردا بسازیم رزم»
بیاراست رامشگهی شاهوار
شد ایوان به کردار خرّم بهار
همی باده خوردند تا نیمشب
به رامش همه برگشاده دو لب

---

۱. بغنود: بخوابد. می‌خواید ـ ما از این سخن رستم که ترکمان می‌کند، بدبخت می‌شویم ■ ۲. کشواد: به معنی سخن‌آور، از نسل کاوه و پدر گودرز، بنیانگذار سلسله گودرزیان و از پهلوانان عهد فریدون بود. ■ ۳. راندن جنگجویی همچون رستم، از کم‌خردی است ■ ۴. خشمگین می‌شود و همان دم پشیمان می‌شود و دوباره بر سر عهد و پیمانش بازمی‌گردد ■ ۵. خاییدن: گاز گرفتن ■ ۶. تنگ اندر آمد: بسیار نزدیک شد ـ خیره: بیهوده ■ ۷. شد: آمد ■ ۸. نامگالیده: بی‌فکر.

شرکت تولیدی آشکارساز فلز تقدیم می کند

شرکت تولیدی آشکارساز فلز تولید کننده انواع کیفهای آموزشی افتخار دارد لیست کلیه کیفهای تولیدی خود را به حضور دوستان و علاقمندان تقدیم کند. علاقمندانی که مایل به خرید پستی از این شرکت می‌باشند می توانند در سراسر کشور از طریق کلیه شعب بانک ملی وجه کیت یا کیفهای درخواستی را به اضافه مبلغ ۳۰۰۰ ریال هزینه بسته بندی و پست به حساب جاری بانک ملی شعبه همایونفر تهران کد شعبه ۱۳۰ به نام شرکت آشکارساز فلز شماره حساب جاری ۳۰۶۳ واریز نمایند و رسید بانک را به همراه درخواست خود به آدرس تهران ستارخان برق آلستوم خیابان کاشانی پور مجتمع تجاری توحید طبقه دوم واحد ۲۶۸ شرکت آشکارساز فلز ارسال نمایند تا در اسرع وقت کیفهای سفارش شده به آدرس ایشان پست گردد. تلفن: ۸۳۲۶۹۹۶-۶۰۲۴۶۳۸

شماره نام کیت		بها به ریال
۱	چشمک‌زن با دو دیود نورانی یا آی سی	۵۵۰۰
۲	چشمک‌زن با ۴ دیود نورانی	۶۸۰۰
۳	دزد گیر سیمی با آی سی	۹۵۰۰
۴	چشم الکترونیک با دو سیستم	۹۰۰۰
۵	چشم الکترونیک مجهز به بوق	۹۹۰۰
۶	ترک ۴ ثانیه	۱۲۰۰۰
۷	کنترل از راه دور یک کاناله	۳۰۰۰۰
۸	کنترل از راه دور ۱۰ کانال	۶۰۰۰۰
۹	آژیر دوصدایی با دو آی سی	۸۰۰۰
۱۰	آژیر ۳ صدا با قدرت ۱۰ وات	۸۰۰۰
۱۱	فلاشر دوکاناله ۲۲۰ ولت	۲۵۰۰۰
۱۲	فرستنده امواج رادیویی اف‌ام مدل ۱-۱۰	۶۵۰۰
۱۳	فرستنده امواج رادیویی اف‌ام مدل ۲-۱۰	۲۵۰۰
۱۴	آیفون دوطرفه با بوق اعلام	۱۸۰۰۰
۱۵	بوق دنده عقب اتومبیل	۹۵۰۰
۱۶	رنگ پیانویی تک آهنگ	۵۵۰۰
۱۷	رنگ پیانویی ۱۰ آهنگ	۷۰۰۰
۱۸	تایمر با رله و آی سی	۱۶۰۰۰
۱۹	فلزیاب مدل پنج آی سی	۸۸۰۰۰
۲۰	فلزیاب مدل هفت آی سی	۱۱۸۰۰۰
۲۱	گوش الکترونیک با رله و آی سی	۲۵۰۰۰
۲۲	گوش الکترونیک با آی سی	۹۰۰۰
۲۳	دیمر ۲۲۰ ولت	۸۵۰۰
۲۴	لامپ سونچ با کلید نوری	۱۵۰۰۰
۲۵	بلندگوی فسفری پنج وات	۱۸۰۰۰
۲۶	آمپلیفایر یک وات با آی سی	۸۰۰۰
۲۷	چراغ گردان با ۱۰ دیود نورانی	۱۷۰۰۰
۲۸	آمپلیفایر یک وات با آی سی	۸۰۰۰
۲۹	قلب چشمگزن با آی سی	۱۲۰۰۰
۳۰	دزد گیر عجیب	۱۲۰۰۰
۳۱	مشاور کامپیوتری	۲۵۰۰۰
۳۲	تقویت کننده امواج تلویزیونی	۱۵۰۰۰
۳۳	چشمگزن با ۱۶ دیود نورانی	۱۶۰۰۰

حسام گل‌محمدی

کلاس اول دبستان ایمان کرج با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از خانم نصرتی و ایمانی

آموزشگاه آرایش مردانه

موکده

با اخذ دیپلم بین‌المللی هنرجو میپذیرد

تلفن: ۳۸۰۶۱۱۱

به راه افسریه مقابل ترمینال خاوران

نوسازی، تعمیرات و تغییرات ساختمان ایزوگام - قیرگونی و آسفالت بام و محوطه ۷۵۴۵۲۷۵ ۰۹۱۱۲۲۶۱۱۷۰

ترک اعتیاد

۱۰۰٪ تضمینی، بدون درد، روانی

با استفاده از طب سوزنی، هیپنوتیزم و داروهای غیر مخدر و... اعتیاد تنفر از مواد مخدر و ما ضمانت کتبی

(برای شهرستانها دارو ارسال میگردد)

تلفن کرج: ۲۷۹۴۵۲ - ۰۳۶۱

ترک اعتیاد

توسط پزشک باتجربه در کوتاهترین زمان ممکن سرپائی - تضمینی - بدون ناراحتی

تهران و شهرستانها ۰۹۱۱۲۳۲۷۹۸۲ - ۷۸۷۶۰۴۱ - ۳۱۷۴۷۳۹

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

دانش آموزان، داوطلبان کنکور ۸۰

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر و... کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

* ارسال: جدیدترین و کاملترین جزوات و نمونه‌های آموزشی و نکات کنکوری
* برنامه‌ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارائه نمونه‌های ویژه

خدمات آموزشی رایگان همراه با جزوات

* فن پاسخگویی بدون حل به نمونه‌های ریاضی، فیزیک، شیمی * روش حدسی پاسخگویی به نمونه‌های درس عمومی * کارنامه تفکیکی * کنکورهای آزمایشی * نمونه‌های کنکور سالهای اخیر (۷۰ و ۷۱ ساله) * اطلاعات کنکوری * مشاوره در سی * رفع اشکال * روش مطالعه * تندخوانی * تقویت حافظه * روش تست زدن * نکات مهم و کلیدی * تلخیص و تهیه مطالب درسی مطرح در طراحی و نمونه‌های امتحانی کنکور ۸۰ و... داوطلبان جهت دریافت فقط چهار نمونه‌های رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران - صندوق پستی ۱۴۱۵-۴۱۴۷

۲- تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۸۷ و ۸۸۴۶۱۷۵ دفتر آموزش پیک آسان

نام و نام خانوادگی ..... به آدرس .....

..... کد پستی .....

متقاضی فرجو دفترچه نمونه‌های رایگان می‌باشم. (کپی فرم قابل قبول است)

قویترین کادر آموزش - با بالاترین آمار قبولی

آموزشگاه آرایش مردانه

اقبال

شهریه اقساط

دیپلم بین‌المللی ۱۰٪ تضمینی

مدل و وسایل کار رایگان

تلفن: ۵۶۵۳۳۲۸

۰۹۱۱۲۷۱۰۴۶۷

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر قرار از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرسهای عصبی و عوارض ۹۵ ٪ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای جانبی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، جوش و لک صورت

تهران - سه راه آذری خ امام‌زاده عبدالله - روبروی کوچه داوری ۹۱۰۷۸

تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۱۵۷۶ - ۳۳۷ - ۰۹۱۱ کیمائی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی ۲۲۲۳۳۷۷ - ۲۲۲۵۹۷۳

سرگذشت ماریا

نوشته: آلبرتو نیان ترجمه: میرزایی

چند سال قبل، آن روزها که هر گوشه‌ای از دنیا به نحوی در آتش حرص و ولع سردمداران کشورها می‌سوخت، از طرف ارتش فرانسه مأموریت یافتم به «هانوی» بروم و چون قبل از آنکه وارد خدمت ارتش بشوم، در روزنامه‌ها کار می‌کردم، بدین جهت این مأموریت را با میل و رغبت پذیرفته. به امید یافتن اخبار و مطالب جالب به هندوچین حرکت کردم.

مسافرت از اروپا تا جنوب آسیا، در آن موقع کار ساده‌ای نبود بخصوص که به نقطه‌ای می‌رفتم که سربازان و هواپیماهای عجیب ژاپنی رعب و هراس بی‌سابقه‌ای در جهان ایجاد کرده بودند.

یک ماه تمام با هواپیما، کشتی و از راه زمین در سفر بودم تا به مقصد رسیدم. در ظرف این مدت خیلی جاهای دیدنی و مناطق زیبا و عالی را از نزدیک مشاهده و مطالعه کردم که کمتر درحال عادی برای اشخاص مقدور است.

روزی که برای اولین بار وارد «هانوی» شدم یک روز آفتابی و ملایم پاییزی بود. منظره شهر، دیدار مردم شرق و طرز لباس و آداب و رسوم بی‌سابقه آنها از جمله مسائلی بود که چندین روز مرا به‌خود مشغول داشت.

یکی، دو ماه در «هانوی» گذراندم و در این مدت «فرانک» یکی از هموطنانم مرا به اغلب نقاط تماشایی برد تا اینکه یک روز مجبور شدم برای اطلاع از وضع حملات سختی که ژاپنی‌ها به سواحل جنوبی هندوچین می‌کردند و شهر «سایگون» بیشتر مورد هجوم آنها بود به «سایگون» بروم.

دومین شبی که وارد «سایگون» شدم، برای صرف شام به راهنمایی یکی از آشنایان اروپایی به رستوران معروفی پا نهادیم.

با کمال تعجب و به خلاف آنچه فکر می‌کردم، به قدری وضع آن رستوران اروپایی و غربی بود که هیچ ممکن نبود فکر کرد در شرق و «سایگون» هستم. آنجا بود که با «ماریا» گارسون رستوران که دختر مهربانی بود آشنا شدم.

شب بعد، شوق دیدار «ماریا» خیلی زود مرا به رستوران «پرنده قشنگ» کشاند و به‌قدری زود رفتم بودم که هنوز ماریا نیامده بود.

نشستم و خودم را با بستنی خوردن سرگرم کردم.

فکر ماریا و اینکه چطور ناگهان در یک شب آنقدر به دختری علاقه‌مند شده‌ام که از صبح کار وزندگی‌ام را نفهمیده بودم و برای رسیدن شب و دیدار مجدد او دقیقه شماری کرده بودم، خوب دور و برم را احاطه کرده بود، «ماریا» قیافه‌ای جذاب و دوست داشتنی داشت.

قبل از هر چیز از وضع زندگی و خانواده‌اش و اینکه چطور در آنجا زندگی می‌کند و چگونه دست تقدیر او را به شغل گارسونی در رستوران «پرنده قشنگ» کشانده است، سؤال کردم.

معلوم نشد روی چه اصل آن شب از پاسخ دادن ابا کرد و گفت:

- اینجا، جای این صحبت‌ها نیست. و نمی‌دانم منظور شما از دانستن گذشته من چیست؟ انگار که شما هم فهمیدید من آدم بدبختی هستم.

از طرز صحبتش پیدا بود که رازی گذشته و ناراحت کننده در دل دارد لذا سرگرم پیمبر شده و موقتا سکوت کردم و بعد از یکی، دو دقیقه سکوت باز پرسیدم:

- راستی شما در اینجا چگونه می‌گذرانید؟ فکر نمی‌کنم شما واقعا گارسون باشید؟

- نه آقا، من هرگز گارسون نبودم، اما فعلا برای اینکه شکم خود را سیر کنم، مجبورم با کسانی که به اینجا می‌آیند خوش‌رفتاری کنم تا آنها مشتری اینجا شده، هرشب پولشان را به جیب صاحب رستوران بریزند. می‌فهمید چه می‌گویم؟ کار من به‌بازی گرفتن و تسخر احساسات است. آنچه من انجام می‌دهم ارادی نیست ودستوری است. دیشب رئیس رستوران از من خواسته بود که چون شما نازه‌وارد هستید به‌نحو احسن نقش خود را ایفا کرده و پذیرایی خوبی از شما به عمل آورم. منظورم این است که خیال نکنید من در اینجا هر کاری می‌کنم عادی و از روی میل است. اگر این طور نبود چرا باید...

دیدم قیافه‌اش هنگام صحبت ناراحت و صدایش دارای ارتعاش عجیبی است و با بازی با پیپ من می‌خواهد ناراحتی خود را پنهان کند و آخر هم جمله‌اش را ناتمام گذاشت و مثل دیوانه‌ها بدون کلمه‌ای مرا ترک کرده و به آشپزخانه رفت.

همان چند کلمه صحبت «ماریا» طوری ناراحتم کرد که دیگر نتوانستم در آنجا بمانم و به‌دنبال فرار اویول را داده و به عجله خارج شدم.

هوای خنک و خیابان تاریک که از بیم هواپیماهای دشمن چراغی در آن نمی‌سوخت، بیشتر به رغم گرمی که بر من مستولی شده بود، افزود. ناچار قدم‌زنان و دست به گریبان افکاری درهم برهم به هتل محل اقامت خود رفتم و بقیه شب را از سر بی‌خوابی، دست به دامان کتاب و مجله‌های قدیمی شدم.

* * *

صبح روز بعد، هنگام صرف صبحانه صدای آژیر خطر هوایی و فرود آمدن بمب در نقاط مختلف شهر مرا زودتر از همیشه به کوچه و خیابان کشاند.

برای کسب خبر فورا به محلات بمباران شده رفتم. تصادفا وقتی به یکی از خیابانها رسیدم، دیدم محله‌ایست که رستوران «پرنده قشنگ» در آنجاست.

حس کنجکاوی شدیدی مرا به‌سوی خرابه‌ها و آتش سوزیها می‌کشاند و نزدیک می‌کرد و یک وقت دیدم که ساختمان رستوران هم در آتش می‌سوزد و کارکنان آن در خیابان سراسیمه از این‌طرف به آن‌طرف می‌روند. ناگهان به یاد «ماریا» افتادم و به یکی از آنها نزدیک شده و سراغ او را گرفتم و او هم آدرس خانه‌اش

را به من داد. لذا بی‌درنگ با یک راهنمای محلی خود را به آنجا رساندم.

وقتی زنگ در را می‌زدم، به فکرم گذشت که به‌چه بهانه‌ای با او روبرو شوم و هرچه گشتم بهانه‌ای پیدا نکردم. ولی در همان موقعی که در باز می‌شد به‌یاد حرکت شب قبل او افتادم و موقعی که واردآپارتمان محقر او که به‌طرز بسیار ساده و آبرومندی تزیین شده بود گشتم گفتم:

- از سؤال بی‌موقع دیشب خود عذر می‌خواهم.

- خیر. آقا مانعی ندارد. همان دیشب فکر کردم که چون شما مدتها خبرنگار بوده‌اید و از آن گذشته مهربان و دلسوز هستید به مقتضای حس خبرنگاری کنجکاو می‌باشید و کمی برایتان صحبت کردم ولی دیگر نتوانستم برایتان ادامه دهم و برای پنهان ساختن بغض لجوجی که گلویم را می‌فشرد به آشپزخانه رفتم. ولی وقتی برگشتم رفته بودید. حالا خیلی از دیدار شما خوشوقتم.

قهوه مطبوع و نمیزی که «ماریا» جلویم گذاشت، سبب شد که دل به دریا زده از میزبان مهربان و زیبای خود که فرانسه را به لهجه شیرین و شنیدنی و مخلوط به انگلیسی صحبت می‌کرد، بار دیگر در دنباله صحبت‌های شب قبلش سؤال کنم و او هم بگوید.

- آقای ریچارد، اشخاص غریب وقتی در شهری تنها هستند، انتظار غریبی و تنهایی را از صحبت می‌کشند و شما هم حالا به همین درد مبتلا شده‌اید! من گذشته‌ام را از روزی به‌یاد دارم که دختری دوازده ساله بودم و به اتفاق مادرم برای رسیدن به پدرم، بندر زیبای تاپل فرانسه را به قصد کلکته ترک کردم.

در نخستین روزهای سفر دریا، سطح یکنواخت و مواج آب مرا متوحش نمود و آن را بزرگترین غم زندگی خود می‌دانستم. اما وقتی وارد کلکته شدم چیز دیگری جای آن غم را گرفت و آن بدخلقی و عصبانیت پدرم بود. پدر من هندی و تاجری چای‌فروش از اهالی کلکته بود که «موهندامی» نام داشت و در یکی از سفرهای خود به اروپا با مادرم آشنا شده و ازدواج کردند و من تنها یادگار عشق آنها هستم.

زندگی من در کلکته به‌طرز دیگری می‌گذشت و اغلب مجبور بودم شاهد نزاع پدر و مادرم باشم که دلیلش عدم تفاهم آنها بود و بالاخره هم یک‌روز مادرم درحین نزاع مجسمه برنزی سنگینی را به‌سوی پدرم پرت کرد و پدرم در اثر خونریزی درگذشت.

پس از این حادثه، نزدیک بود نزدیکان پدرم ما را بکشند، اما پلیس نگذاشت و بعد از یک‌ماه مادرم در دادگاه محکوم به ده سال حبس شد.

غیبت مادرم، مرگ پدر و تنهایی در خانه، دست به دست هم داده و مرا در آتش تب کشنده‌ای سوزاند، به طوری که روزهای اول حتی تا یکی، دو ماه بعد از آن، حالم را نمی‌فهمیدم و به‌طوری ناراحت بودم که نه اشتهای غذا و نه خواب داشتم و ناچار مریض و بستری شدم.

بیماری من خیلی بیش از حد تصور طول کشید و بعد از هشت ماه که از بیمارستان به خانه برگشتم معلوم شد مادرم در زندان رگ خودش را زده و مرده‌است.

قانون محلی و کسان پدرم بعد از مرگ او مرا از ارث محروم کردند و ناچار در جستجوی شغل شدم. پس از مدتی بالاخره پرستاری دو کودک یک خانواده انگلیسی را به عهده گرفتم.

یک سال و نیم زندگی آرام و شیرینی داشتم تا نایستان سال دوم رسید و جوان زیبایی به نام «چارلز» که برادر همسر ارباب من و دایی بچه‌هایی می‌شد که پرستارشان بودم، به‌قصد یکی، دو ماه دیدار به خانه ما آمد. دیری نپایید که چشم شهوت پرستش متوجه من شد و من هم از آنجا که جوان بودم و هم صحبتی می‌خواستم خیلی زود گولش را خوردم و سه ماه بعد وقتی «چارلز» به انگلستان رفته بود، حس کردم که صاحب فرزند نامشروعی که نتیجه هوس «چارلز» و بی‌خبری خودم بوده، شده‌ام.

هرچه خواستم آن بچه را نابود سازم، نشد و روز به روز شکمم بزرگتر شد تا اینکه سرانجام صاحبخانه‌ها عذرم را خواستند. با دست خالی، چشمی گریان، شکمی حامله و افکار مسموم وارد اجتماع شلوغ کلکته شدم. در یکی از محلات ساحلی چندروزی را با مختصر پولی که داشتم گذراندم و چون پلدبودم کار کنم، با مشورت یکی از آشنایان، یک آگهی برای کار در رستورانها و کافه‌های ساحلی به یک‌روزنامه دادم. فقط یک جای گارسون بودم که با حقوق بخور و نمیر در رستورانی حقیر کار می‌کردم و تااندازه‌ای هم از شغلم راضی بودم. اما افسوس که بیشتراز یک ماه نماندم و ناچار برای وضع حمل به‌بیمارستان بینوایان رفتم. دو روز بعد از وضع حمل، ازفرط استیصال با حقه و نیرنگ از بیمارستان فرار کردم‌و پکسر به بندرگاه رفتم. ولی وقتی از اوضاع آن‌رستوران فقیر سؤال کردم معلوم شد گارسون دیگری‌جای من گرفته‌اند. همان شب با یک ملوان کشتی باری‌که عازم «یاناویا» بود به‌سوی اندونزی رهسپار شدم.

در «یاناویا» با ملوانی یونانی که «پاولوس» نام داشت برخوردم و او مرا به اینجا آورد و حالا چند سال است که در اینجا کار می‌کنم.

خواستم دلداری‌اش دهم و امیدوارش کنم. ولی زندگی خود من هم معلوم نبود، من حتی حاضر به ازدواج با او بودم، ولی کسی که در جنگ شرکت کرده و آینده‌اش معلوم نیست، چگونه می‌تواند آینده کس دیگری را تأمین کند؟

خانمه جنگ معلوم نبود و حتی امکان داشت چند سال دیگر ادامه پیدا کند. اما نمی‌خواستم از ماریا صرف‌نظر کنم. لذا درحالتی که هر دو وضعمان نامعلوم بود از او تقاضای ازدواج کردم و او هم بدون تأمل پذیرفت.

مراسم ازدواج ما با شادی زائدالوصفی در میان احساسات سایر همکاران برگزار شد و ما توانستیم در آن شرایط خطرناک و نامساعد جنگ، برای مدت کوتاهی محیط مناسب و شادی‌بخشی ایجاد نماییم. خوشبختانه پس از آن جنگ مدت زیادی به‌طول نینجامید و دو، سه ماه بعد من و ماریا به کشور خود رفتیم تا در آنجا زندگی آرام و سعادتمندی را در پیش گیریم. ■

آموزش خرسهای خاکستری

بقیه از صفحه ۳۵

در آنجا خون را تجزیه کردند و برای ارزیابی سلامتی لیسی، مطالعاتی را روی DNA آن انجام دادند.

سرپرست آزمایشگاه گفت: «خرسها بویژه وقتی در خواب زمستانی فرو می‌روند، از لحاظ بیوشیمیایی، فرایندهای عجیب و غریبی در بدنشان رخ می‌دهد. اگر ما آنها را درک کنیم و بشناسیم، می‌توانیم این اطلاعات را برای یافتن داروهایی جهت مداوای انسانها به‌کار بگیریم.» برای مثال، خرسهای خاکستری غذاهای مقوی می‌خورند و کلسترول بدنشان بسیارپائاست. اما هرگز دچار بیماری قلبی نمی‌شوند. اگردانشمندان این پدیده را بشناسند، شاید راهی برای کمک به بیماران قلبی باشد.

به علاوه به دلیل اینکه خرسهای خاکستری‌درمدت شش ماه خواب زمستانی مدفوع و ادرارشان را دفع نمی‌کنند. بدن به‌طور خودکار مواد زائد را به‌چربه بار می‌گرداند تا از سمی شدن آنها جلوگیری کند. فهمیدن چگونگی این عملکرد شاید برای افرادی که از نقص کلیه زجر می‌کشند، امکان درمان را به‌وجود آورد.

همچنین طی خواب زمستانی، خرسها‌نیمه هوشیار هستند و غذایی مصرف نمی‌کنند و در این مدت ۱۵ تا ۳۰ درصد وزن بدنشان را از دست می‌دهند. اماسیستم‌ایمنیشان کاملا محکم و سلول باقی می‌ماند. دراسان چنین عدم فعالیتی به ضعف و تحلیل استخوان‌تبدیل می‌شود. دریافتن چگونگی عملکردبدن خرس به درمان بیماریهای استخوانی کمک خواهد کرد.

طی چهار شبانه‌روز بعد، ما علائم رادیویی ارسالی از قلاده لیسی را دنبال کردیم. اگرچه هرگز او را ندیدیم. اما می‌دانستیم او کجا را حفر می‌کند تا بتوانیم شبانه‌اش را آماده سازد. در شب، چشمانش می‌درخشید و در روز به رنگ آبی و سبز می‌زد. وقتی صدای رادیویی بلندتر شد، دانستیم که او از جنگل‌بیرون آمده و به سمت سطل آشغال رفته است. ما پاسگاه، ترقه و نفنگ او را متوقف کردیم.

هرگاه لیسی سرگردان می‌شد، ما از مردم می‌خواستیم به او یاد بدهند که دوباره به سمت جنگل بازگردد. هانت به یک مزرعه‌دار گفت: «باید‌ها مانع کلید کار است. اگر شما مزرعه‌تان را همین‌طوری‌بی‌حفاظ و در معرض دسترس بگذارید، یعنی به لیسی یاد داده‌اید که برای تهیه غذایش به آنجا بیاید.»

هانت که سالهای زیادی را صرف نجات دادن خرسها کرده، معتقد است که آنها تا حدی تعلیم‌پذیرند. او پیش از این، جان چندین خرس را نجات داده است.

در یکی از موارد، جان خرس مادر را که دربرخورد با یک قطار زخمی شده بود نجات داد. یکی از توله‌های خرس در زیر قطار مرده بود و مادر حاضرنمی‌شد آنجا را ترک کند. مینلی و هانت با کمک سگهادوقی شدند. خرس مادر را به جنگل بازگرداندند.

روز آخر اقامتم در مونتانا، وقتی در هواپیما ردخرسها را دنبال می‌کردم، متوجه ارزش کارهای هانت شدم و دانستم که او در کارش به موفقیت دست پیداکرده است.

«لیسی» در میان درختان گم داده و هنوز به جنگل و حیات وحش بازنگشته است. در زیر آسمان آبی وگسترده مونتانا، او تنها یک لکه سیاه کوچک به نظرمی‌رسد و من با خود می‌اندیشم ما انسانها چه زندگی‌بدی را برای حیوانات رقم زده‌ایم.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دلم گرفته

به سمت چشمهای تو، دلم گشوده بال و پر
بیا مرا به آسمان، به کهکشان خود ببر
غروب مانده است و من و چشمهای پنجره
از آفتاب روشنم، چرا نمی‌رسد خبر؟
درخت مانده‌ام هنوز، اگرچه شانه‌های باغ
شکسته است از خزان و از جراحت تبر
دلم گرفته از زمین، از این همه کمند و کین
نشد به سمت روشنای آسمان کنم سفر
ستاره‌های بی‌کران! خموشند این زمینیان...
به خط و خال و آب و نان، به بازی کلاغ‌پرا
تو رفته‌ای و صبحدم... به قلب من خزیده غم
چرا نمی‌کنی طلوع، چرا نمی‌شود سحر؟
ای آسمان بی‌کران! مرا به سمت خود بخوان
که خسته‌ام از این جهان، مرا ببر... ببر... ببر

فاطمه تفقدی ـ مشهد

عشق

بعد از عبور تو از چون و چند عشق
افتاده است دلت در کمند عشق
مهر دو چشم قشنگت نشسته است
این بار... در دل مشکل‌پسند عشق
حالا دلت شده آرام و سر به‌زیر
در سایه‌سار درخت بلند عشق
تو عاشقی و دل از دست داده‌ای
جاری شدی همه در بند بند عشق

□□□

دیگر نمی‌شود از عشق بگذری
افتاده تازه دلت در کمند عشق...

علیرضا حکمتی ـ نور

● دو غزل از مریم حاتمی ـ سرپل ذهاب

چشمهای تو

من زنده‌ام به معجزهٔ چشمهای تو
هیهات اگر که شعر نگویم برای تو
من مشق چشمهای تو را از بَرَم، عزیز!
بگذار باز گریه کنم پا به پای تو
بگذار باز آینه‌ها باخبر شوند
از چشمهای خیس من، از های های تو
انگار بین این همه آدم غریبه‌ام
کاری به کار ما که ندارد، خدای تو
ما عاقبت به مرز غم و درد می‌رسیم
تو؛ از مرور خاطره‌ها... من، برای تو...

غزل... غزل

غزل... غزل... چقدر هی بگوییمت؟ چقدر، آه
بیا نگاه کن به چشمهای خسته‌ام، نگاه
بیا و فکر کن که من همیشه کور بوده‌ام
بیا و رد شو از مقابلم کنون به اشتباه
چه فرق می‌کند عزیز! اینکه بی‌تو بخت من
بلند بوده یا که نه، سپید بوده یا سیاه
فقط بدان نگاههای منتظر به راه من
در امتداد جاده‌ها تباه می‌شود، تباه
خدا کند که سهم تو از عشق روشنی شود
ولی بدان که سهم من همیشه آه بوده... آه...

چشم به‌راه

می‌شود پلک نبندی و نگاهم بکنی
مملو از سحر سحر، پریگاهم بکنی
سر دیوار دلم منتظرت می‌مانم
تا تو ای صبح بتابی و نگاهم بکنی
نکند یوسف عشقم رود از مصر خیال
باز آواره تنهایی چاهم بکنی
نکند باز بیایی و صدایم نکنی
از سکوت شب یلدا پرآهم بکنی
نکند پلک ببندی، مژه برهم بزنی
گم به تاریکی آن چشم سیاهم بکنی
نکند باز در این غربت و این تنهایی
باز تنها بگذاری و تباهم بکنی
به ره عشق دلم منتظر توست بیا
تا مگر چارهٔ این چشم به راهم بکنی

محمد رحیمی (م. قدنوس) ـ رامهرمز

صبا

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وز او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
به شکر آن که شکفتی به کام بخت ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
کنون که چشمهٔ قند است لعل نوشینت
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
جهان و هرچه درو هست سهل و مختصرست
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر
ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
غبار غم برود حال خوش شود حافظ
تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

حافظ

از عشق

می‌توان خورشید را دربر گرفت
از زوال زندگی‌ها پر گرفت
می‌توان انکار را تسخیر کرد
عشق را چون زندگی تکثیر کرد
می‌توان تکرار یک آغاز شد
خوشترین موسیقی پرواز شد
می‌توان در زیر باران راه رفت
مثل شب تا انتهای ماه رفت
می‌توان مهتاب را احساس کرد
جان فدای غربت یک یاس کرد
می‌توان از عشق گفت و گل شنید
کاش می‌شد مرگ گلها را ندید

عباس پاکبین - تهران

بدون تو

بدون تو بگو دنیا چه می‌داشت
که موسی بی‌ید بیضا چه می‌داشت
چنان خورشید از مشرق طلوع کن
که شب بی‌صبح و بی‌فردا چه می‌داشت
دل فرهاد پر بود از غم عشق
که او هم بی‌دل شیدا چه می‌داشت
الهی! عمر تو، چون عمر بلدا
زمستان بی‌شب یلدا چه می‌داشت

مریم یوسفی - بندرانزلی

باران

باران
پایان دلتنگی‌ست
که از چشمان منتظرت
می‌بارد
و غبار زشتی‌ها را می‌شوید
و باز می‌بارد
انگار تمام ابرها
بر پیشانی بلندت خانه کرده‌اند

مریم مقدم - تهران

گل میخک

آهسته قدم بردار
یک شاخه گل میخک
از باغ نگه بردار
یک جفت کبوتر را
در چشم سیاه یار
مهمان حضورت کن
از جادهٔ دل بگذر
نقشی ز عبور عشق
بر خط افق بنگار

مریم کریمی - بهشهر

نامه‌هایتان خوانده شد، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

سعید اکبری نجف‌آبادی، تهران - حیدر رده، اسلام‌آباد غرب - مرتضی دهداری، اهواز - مینا محتشم‌نیا، آمل - آمنه صادقی، مسجدسلیمان - عاطفه شیخ‌الاسلامی، تهران - ربابه محسنی، نور - لیلا اصولی، بندرعباس - پریسا کریمی، چالوس - محمد علیزاده، آمل - مسعود یمانی، شازند - مرضیه رستمی عزت، گل‌تپه ورامین - محمود مرادی، مرند - محمد شالویی، مسجدسلیمان - شریف‌خو، ایوانکی - ناهید عبادی، هادی‌شهر - جمال بیگی، ایلام - م. آهخته، زنجان - خیران کریمی‌فر، فریدونکنار - خدایار لُرمیر!.

خاطرات کلانتر- (۲۳)

این ماجرا:

جنازه‌ای که راه می‌رفت

قسمت دوم و پایانی

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

• در قسمت گذشته خواندید:

محسن برای کلانتر تعریف می‌کند که دایی زنش چندی قبل با پیرزنی بیوه که ثروتمند بوده ازدواج می‌کند. فرزندان پیرزن معتقد بودند که «دایی جلیل» برای ثروت مادرشان با اخترخانم ازدواج کرده. امابیرزن یکی‌بودند. تا اینکه یک شب «اخترخانم» - که عادت راه رفتن در خواب را داشت - توی خواب‌می‌رود روی پشتبام و به پایین سقوط می‌کند وکشته می‌شود و...

محسن «دایی» داشت که نشان می‌داد دایی جلیل قاتل است. کلانتر برای اعتراف گرفتن از جلیل،نقشه‌ای طرح می‌کند و...

اینک ادامه و پایان ماجرا:

□□□

فردای آن روز که با محسن صحبت کردم، صبح اول وقت دوباره او را خواستم و پرونده‌ای را که در نظر داشتم برایش شرح دادم.

• محسن من می‌خوام در قدم اول همین الان برم خونه تو و بازتم صحبت کنم!

نگاهم کرد و پرسید:

• می‌خوای چی بهش بگی کلانتر؟

• هیچی. می‌خوام از مشکل تو باهاش حرف بزنم. از اینکه تو به خاطر اون سکوت کردی. و از اینکه او، فقط به خاطر تعصب قومی و محبت فامیلی، می‌خواد جنسش رو به روی حقیقت ببنده و - شاید - باعث ناحق ریخت شدن خون یک انسان بی‌گناه بشه. می‌خوام اینهارو بهش بگم محسن. از نظر تو اشکالی داره؟

محسن که معلوم بود معذب است. «تمجیح» کنان گفت:

• نمی‌دونم کلانتر. شما بهتر می‌دونی. ولی می‌ترسم او به تهدیدش عمل کنه و...

خندیدم و گفتم:

• که چی؟ یعنی طلاق بگیره؟! تو به شوخی گوشش را گرفتم و.] نگران نباش مرد عاشق! طوری باهاش حرف می‌زنم که خودش بیاد ازت معذرت‌خواهی کنه.

□

□

یک ساعت بعد منزل محسن بودم. بدون محسن به آنجا رفتم و همین باعث شد تا افسانه - همسر محسن - تعجب کند.

• خوش آمدی کلانتر. اما این موقع روز، و بدون حضور محسن؟ قبول کن که من حق دارم تعجب کنم! [و بعد با خنده گفت.] برای محسن مشکلی...

حرفش را قطع کردم، نه، نه افسانه. اصلا این فکرهارو نکن. قضیه اینه که... ببین افسانه، تو مثل دختر من - نه - تو دختر من هستی. پس اجازه می‌خوام بدون رودربایستی باهات حرف بزنم!

افسانه کمی نگران شده بود. حتما همین‌طوره که شما میگی کلانتر، ولی قضیه چیه؟ من نگران شدم!

باز دیگر او را از نگرانی خارج ساختم و بعد. تمام ماجرای زن «دایی جلیل» و مردن - یا به عبارتی به قتل رسیدنش - او را برایش گفتم و سرانجام. از شواهد و مدارکی که محسن درباره این پرونده داشت نیز به افسانه گفتم و آخرس از تهدید او علیه محسن گفتم.

• تو با این حرفت افسانه. امکان داره گناه یک خون‌رو به گردن بگیری!

افسانه که تحت تأثیر قرار گرفته بود. خنده‌ای مصنوعی تحویلم داد.

• کلانتر باور کن اینها حاصل تخیلات محسن است و نه حقیقت!

• ما فرض می‌کنیم حرف تو درست باشه - در صورتی که من محسن‌رو می‌شناسم که اصلا اهل تخیل‌گرایی نیست - با این حال من فقط از تو یک خواهش دارم، اجازه بده ما تحقیقاتمان‌رو شروع کنیم. و حتی اگر ثابت‌شد که «دایی جلیل» تو، کاملا بی‌گناه است. باز هم ازمحسن به هیچ‌وجه دلخور نشی و خدای نکرده تهدیدت‌رو...

افسانه که حالا همان زن منطقی، باشعور و مهربان شده بود، خندید:

• طلاق بگیرم؟ نه کلانتر... این یک شوخی بود. من حتی حاضر نیستم محسن‌رو - حتی اگر مقصر باشه - با همه کسانی که می‌شناسم عوض کنم!

□

□

بعدازظهر آن روز به سراغ همان دختر جوانی‌رفتیم که سرنخ اصلی را به محسن داده بود. موقعی که گفتیم برای چه کاری آمده‌ایم، با تعجب گفت:

• چرا این‌قدر دیر؟ من انتظار داشتم همان روز که به شما خبر دادم بیایین سراغم! با همه اینها بادتون باشه که شما باید مراقب من باشید!

ما به او تعهد دادیم و سپس او، همان حرفهایی راکه برای محسن نوشته بود، تکرار کرد، به این ترتیب،حالا ما مدرکی داشتیم تا بتوانیم مطمئن شویم که پای «جلیل» در کار بوده‌است. اما این مدرکی نبود که او را محکوم کند و ما فقط می‌توانستیم از او بازجویی کنیم. اما با شناختی که محسن از دایی جلیل به من داده بود، می‌دانستم که او به‌راحتی در بازجوییها زبان به اعتراف باز نمی‌کند. به همین خاطر نقشه‌ای به ذهنم رسید.

از خانه آن دختر جوان که بیرون آمدم، به محسن گفتم:

• تو یک دوست هنرپیشه داشتی، اسمش چی بود؟ آهان، یادم اومد؛ «جمال» می‌تونی پیداش کنی؟

محسن تعجب کرده و به شوخی گفت:

• هرس رفتن به تئاتر کردی کلانتر؟

خندیدم و گفتم:

• زندگی تماشی صحنه تئاتره آقامحسن! منتهی نقش‌آفرینی در این تئاتر، بستگی به ذات آدم داره که نقش منفی‌رو انتخاب کنه یا نقش مثبت‌رو!

محسن به طنز و شوخی گفت:

• فیلسوف شدی‌ها کلانتر! ولی از شوخی گذشته. بله، هم آدرس و هم شماره جمال‌رو دارم.

• بسیار خب. باهاش تماس بگیر و قرار بگذار که بریم سراغش.

محسن که مثل همیشه تحمل معما حل کردن را نداشت، گفت:

• کلانتر می‌تونم بپرسم نقشه‌ات چیه؟

• اگر دندون روی جگر بگذاری. وقتی جمال‌رو دیدیم، بهت می‌گم...

• بله کلانتر... امشب بعد از اجرای نمایشش، توی تئاتر منتظر ماست!

ساعت ۹ شب بود که در تئاتر به سراغ جمال‌رفتیم. جوان هنرمند و بسیار باهوشی بود. نقشه‌مان راکه برایش توضیح دادم، گفت:

• از نظر وظیفه‌ای که به عهده من گذاشتین، مطمئن باشین که من کارم‌رو به نحو احسن انجام می‌دم. ولی‌شما فکر می‌کنی اونطور اعتراف گرفتن به دردتون بخوره جناب کلانتر؟

• آره. فکر همه‌جارو کردم. فقط به این شرط که مشتمون تا لحظه آخر باز نشه!

جمال بار دیگر به ما اطمینان داد و سپس رو به رفیق

صمیمی‌اش گفت:

- محسن فقط یادت باشه که من موقعی باید وارد عمل بشم که: اولا حتما شب باشه... ثانیا این «دایی جلیل» شما ظاهرا گاهی اوقات دمی به خمره می‌زنه! پس اگر موقعی من به سراغش برم که کله‌اش کمی گرم است، خیلی بهتر...

محسن که قبلا شرح وظایفش را شنیده بود گفت:

- خیالت راحت باشه جمال. من همان زمانی تورو خبر می‌کنم که شرایط مناسبه. فقط یادت نره جمال. اگر احیانا ما اشتباه کرده بودیم - که یقین دارم اشتباه نکردیم. نباید به هیچ عنوان اسمی از من و زنم «افسانه» ببری!

جمال که خیلی با محسن شوخی داشت خندید.

- حق‌السکوت محسن جون... حق‌السکوت باید بدی!

همگی خندیدیم و به انتظار ماندیم.

□

□

پنج شب بعد، ساعت حوالی ۱۲/۳۰ نیمه شب بود که زنگ تلفن خانه به‌صدا درآمد. قبل از اینکه گوشی را برداریم زنم غرولند کرد:

- اگر دخترمون که بزرگ شد، توی دنیا فقط یک خواستگار داشته باشه و اون خواستگار شغلش افسر و مأمور کلانتری باشه، نمی‌گذارم عروس بشه.

خندیدم و گوشی را برداشتم. محسن بود که باعجله صحبت می‌کرد:

- کلانتر امشب وقتشه. «دایی جلیل» امشب چندتا مهمون داشت و تا «خرخره» خودش‌رو خفه کرده و کله‌اش کمی گرم شد! مهمونای یکی یکی دارند خداحافظی می‌کنند. به «جمال» تلفن زدم و گفت که تا چند دقیقه دیگه با لوازمش میاد اینجا - توی کوچه پفل خونه دایی جلیل - شما هم میای؟

همان‌طور که داشتم لباس تن می‌کردم، گفتم:

- تو هم لوازم‌رو آوردی؟ منظورم ضبط صوت و میکروفون است؟

- بله کلانتر... میکروفون‌رو که چند روزه توی خونه‌اش کار گذاشتم. ضبط صوت‌رو هم آوردم. منتظر شما هستم تا بیای.

بیست دقیقه بعد آنجا بودم. جمال هنوز نیامده بود. توی خم کوچه که دیوارش به یک خرابه منتهی می‌شد، منتظر جمال ماندیم. مشغول تست کردن ضبط بودیم که برای لحظه‌ای روی دیوار سایه‌ای دیدم و همزمان، محسن چنان جیغی از وحشت کشید که چند چراغ همسایه‌ها روشن شد! روی دیوار نیمه مخروب آن خرابه، یک «روح» با لباس سفید خودنمایی می‌کرد. خودم نیز که قضیه را می‌دانستم یک لحظه جا خوردم. اما بعد با خنده و اعتراض به محسن و «روح» گفتم:

- بابا شماها با این سروصدایی که راه انداختین که همه‌رو خبر می‌کنید!

«جمال» ملحفه سفید را از روی سرش کنار زد واز روی دیوار پایین پرید و درحالی که قهقهه‌اش را در مشتش خفه می‌کرد گفت:

- بنازم به این دل و جگر آقامحسن! [و بعد رو به من گفت:] می‌خواستم ببینم ظاهرم درسته یا نه؟

محسن که حسابی وحشت کرده بود، ضربه‌ای آرام توی سر جمال زد و گفت:

- خدا ازت نگذره جمال. من که نزدیک بود سکته کنم! این شوخی خطرناکیه پسر.

- حالا که همه چیز آماده است راه بیفتیم. جمال تو از دیوار پشت خونه که به حیاط خلوت راه داره برو توی خونه. من و محسن هم با استفاده از کلید مخصوص، ازدر اصلی داخل می‌شیم!

دقیقه‌ای بعد من و محسن توی حیاط دنگال و بزرگ خانه «دایی جلیل» لابه‌لای خمشادهای پرپرک پنهان بودیم. دایی جلیل آخرین میهمانانش را نیز تا جلوی در مشایعت کرد و برگشت و یکسره به اتاق خوابش رفت. [همان‌جایی که آرزوی ما بود و پنجره‌اش رو به حیاط خلوت باز می‌شد]. دایی جلیل که کله‌اش گرم بود و خودش هم گرمش شده بود، قبل از اینکه مثل خرس روی تختخواب بیفتد، برای فرار از گرمای الکلی که در تنش بود پنجره را کمی باز کرد؛ این هم به نفع ما بود! محسن که چند میکروفون را داخل اتاقهای متفاوت خانه دایی همسرش کار گذاشته بود، سیم اتصال آن را که داخل اتاق خواب بود به ضبط صوت وصل کرد و من هم نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: «جمال سی ثانیه دیگه شروع می‌کنه. برپم داخل» و دوتایی رفتیم داخل عمارت. خوشبختانه هیچ کس جز جلیل در خانه نبود و او هم آنقدر لایعقل بود که اگر ما پنهانی هم قدم برنمی‌داشتیم و صدای پایمان را هم می‌شنید، متوجه نبود. جلوی در اتاق خواب، پشت یک کاناپه بزرگ پنهان شدیم و به انتظار نشستیم که ناگهان صدایی به گوشمان رسید: [آی نامرد بی‌وفا...] محسن چنان یکه خورد که گفت: «عجب. این جمال فقط با شنیدن چند دقیقه از صدای «اخترخانم» با این مهارت داره صداش‌رو تقلید می‌کنه!»

و بعد، ما ناظر نمایش اتاق خواب شدیم.

پشت پنجره، یک «روح» داشت حرکت می‌کرد یکی، دومرتبه جمله اول را تکرار کرد تا «جلیل» متوجه شد، نگاهی به حیاط خلوت انداخت و ابتدا چنان جا خورد که زبانش بند آمد! اما روح محو شد! جلیل کمی فکر کرد و با خود زمزمه کرد: «انگار کابوس می‌بینم» و بعد از اتاق خارج شد تا آبی به سروکله‌اش بزند. این فرصت مناسبی برای جمال بود تا از پنجره داخل اتاق خواب، و زیر تخت پنهان شود.

جلیل برگشت و دو، سه دقیقه بعد که چشمانش گرم شده بود، ناگهان «روح» بار دیگر پیدایش شد و شروع به چرخیدن در اتاق کرد و با صدایی کاملا شبیه به «اخترخانم» گفت:

- حالا خیالت راحت شد... فکر کردی با کشتن من می‌تونی به‌راحتی صاحب ارث و میراث من بشی؟! اما من نمی‌گذارم...

جلیل چنان از وحشت فریاد بلندی کشید که شیشه‌ها لرزید. یک دقیقه‌ای او به دیوار تکیه داده بود و با چشمان از حدقه بیرون زده‌اش داشت روح زن سابقش را - که استادانه به این‌سو و آن‌سوی اتاق حرکت می‌کرد - نگاه می‌کرد و سرانجام گفت:

- چی از جون من می‌خوای؟

روح قهقهه زد و گفت:

- چی می‌خوام؟ جونت‌رو... تو جون منو گرفتی و من هم باید تقاص بگیرم!

جلیل با وحشت و گریه‌کنان: نه... نه تو خودت مردی... خودت از روی پشت‌بام سقوط کردی و...

روح به‌طرزی شگفت‌آور به سمت جلیل یورش برد و او از ترس چنان به عقب پرید که سرش به دیوار خورد و در همان حال روح فریاد زد:

- فکر کردی من هم از جنس آدمها هستم که می‌خوای گولم بزنی؟ من همان کسی هستم که تو کشتیش... این‌تو بودی که منو از پشت‌بام پرتاب کردی پایین و...

جلیل وحشت‌زده فریاد زد: نه... نه من تورو هل ندادم...

روح: حقیقت‌رو بگو جلیل... این‌طوری شاید بازجر کمتری بکشست...

جلیل گریه‌کنان: من... من فقط از راه رفتن تو توی خواب استفاده کردم... من... من فقط درهارو باز کردم... در اتاق و بعد هم در پشت‌بام‌رو...

جمال که بسیار باهوش بود، کارش را خوب ادامه داد. یک فریاد و یک یورش و بعد، اعتراف کن جلیل... حالا که داری اعتراف می‌کنی همه چیزرو بگو تا شاید بخشیدت...!

و جلیل که قدرت تفکر و تعقلش توسط الکل «زائل» شده بود و حتی یک لحظه هم نمی‌توانست فکر کند که شاید همه اینها یک تمایل است. با حالت وحشت‌زده - و کمی هم امیدوار به عفو روح زنش در نتیجه اعترافات او - گریه‌کنان گفت:

- آره... درسته... من... من درهارو باز کردم... من تورو به طرف پشت‌بام راهنمایی کردم... من تورو به سمت «هر» پشت‌بام راهنمایی کردم... اما... اما به خدا هلت ندادم...

روح غرید: باعث افتادنم که بودی...

و جلیل آنچه را ما دنبالش بودیم، گفت: آره... باعث بودم... اما هلت ندادم... ولی باعث مردنت من بودم... اما...

- کافیه!

این را من گفتم. محسن دکمه ضبط صوت را زد. من داخل اتاق شدم. جلیل جا خورد. بعد محسن آمد. جلیل حیرت کرد. و آخر سر، روح آن ملحفه را از روی سرش برداشت و جلیل... جمال را که دید لحظه‌ای خندید و قهقهه زد و بعد که چشمش به ضبط صوت افتاد گریست!

□

□

فردایش که کار تحویل دادن «جلیل» به زندان انجام شد، محسن و زنش افسانه را برای شام دعوت کردم تا مبادا بیننشان کدورتی به‌وجود بیاید. اما افسانه خیلی باشعورتر از این حرفها بود.

جمال هم قرار بود بیاید، اما بدقولی کرده بود، سر سفره شام بودیم که اول زن من جیغ زد و بعد افسانه و... که ناگهان جمال - که از روی دیوار پریده بود، داخل خانه - ملحفه را از روی سرش کنار زد و خندید.

- می‌خواستم بفهمید این قائل بیچاره چی کشید!

خیلی از این کارش عصبی شدم. اما جز خندیدن کاری نتوانستم!

■

جاده آسفالت شد، اما هنوز مشکل دارد

چندی قبل درباره جاده روستای توران فارس از توابع بخش رامیان شهرستان گنبدکاووس در صفحه ترازو مطلبی چاپ شد. شکر خدا به همت مسوولان محترم، جاده روستا آسفالت گرم و بدین طریق مشکل اهالی برطرف شد. اما این جاده، دو مشکل اساسی به شرح زیر دارد که امید است، مسوولان درصدد رفع آن برآیند.

۱- جاده مذکور که از جاده بین‌المللی تهران مشهد آغاز می‌شود و تا روستای توران فارس شش کیلومتر فاصله دارد، فاقد علائم راهنمایی و رانندگی بخصوص شب‌نما است. این مشکل باعث انحراف رانندگان از جاده و بروز تصادف می‌شود.

۲- شانه جاده با آسفالت برابر نیست و موقع نرده ماشینهای کشاورزی مشکل ایجاد می‌شود و گاهی هم باعث چپ شدن تراکتور و تریلرها می‌شود.

امید است مسوولان ذیربط در این‌باره اقدام‌اساسی کنند.

علی حضوری - گنبدکاووس

مقاطعه‌کار آسفالت، فضا را آلوده کرده است

شرکت... مقاطعه‌کار آسفالت جاده هراز، روکش آسفالت این جاده را برای مدت چهار سال کنترات کرده است.

دود این کارخانه و گرد و خاک سنگ‌شکنها فضای این منطقه را آلوده کرده است. چرا اداره محیط‌زیست و مسوولان مربوطه، جلوی این کارخانه را که چهار سال هم از قراردادش اضافه‌تر کار کرده است نمی‌گیرد؟

ناصر میمنت

افتتاح طرح آبرسانی شهرستان رامهرمز

طی مراسمی با حضور وزیر نیرو و مسوولان محلی، طرح آبرسانی شهرستان رامهرمز افتتاح و مورد بهره‌برداری قرار گرفت. این خط لوله که به قطر ۷۰۰ میلی‌متر و به طول ۲۴۱۳۲ متر، آب مورد نیازرامهرمز را از تصفیه‌خانه نمره یک به این شهر انتقال می‌دهد. هزینه‌ای بیش از ۲۰ میلیارد ریال را دربرداشته است. با بهره‌برداری از خط انتقال جدید ظرفیت آبرسانی به رامهرمز، در فاز اول ۲۰ هزار مترمکعب درشبانه‌روز و در فاز دوم با افزایش ظرفیت ایستگاه‌تقویت فشار نمره یک، به ۲۵ هزار مترمکعب درشبانه‌روز افزایش می‌یابد.

کوچه‌های خاکی

چغان لارستان از داشتن کوچه‌های آسفالته محروم است.

این مسأله باعث شده است که در تابستانها گرد و خاک زیاد بهداشت اهالی را به خطر بیندازد.

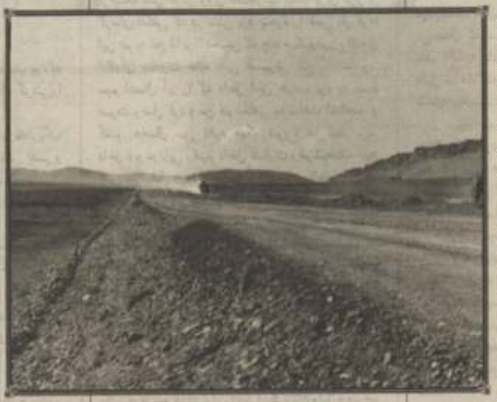

امیدواریم نماینده محترم این منطقه در مجلس شورای اسلامی با همکاری مسوولان فکری برای رفع این مشکل بکنند.

شاپور فاطمی

تبعیض در سازمان آب و فاضلاب

مدتی است که در سازمان آب و فاضلاب مشغول فعالیت هستم. اما نوع همکاری من قرارداد با شرکتهای پیمانکار طرف قرارداد با سازمان است. مشکل من و همکاران هم‌ردیف من، فقط وجود تبعیض بین کارکنان قراردادی و رسمی است. به صورتی که قراردادیها از نظر روحی دچار مشکل شده‌اند. اما با این حال خالصانه به کار خود ادامه می‌دهند. درآمد ما ناچیز است و بیشترین سهم را پیمانکار می‌برد. آیا با وجود تورم و گرانی مسکن و ارزاق، این انصاف است؟! امیدواریم مدیرعامل سازمان آب و فاضلاب به فکربا‌شد.

معصومه - م

سوران و سراوان، جولانگاه افراد نابا ب

سوران و شهرستان سراوان محل تجمع اوباش و سارقان مسلح شده است. شهریورماه سال ۷۹ با یورش سه تن از سارقان مسلح به طلافروشی، مقداری طلا به سرقت رفت و فروشنده به قتل رسید. با گذشت چهار روز، داخل خیابان کهن‌میر به یک فروشنده حمله می‌شود و او به قتل می‌رسد، با گذشت دو روز دیگر، در جاده ناهوک سراوان، پنج نفر از هفت تن جوانانی که‌به گردش رفته بودند، در بازگشت توسط سارقان مسلح کشته می‌شوند. روی سخن ما با نیروی انتظامی است. چنانچه فکری نکنند، مردم مجبورند خودشان امنیت را برقرار کنند.

جمعی از اهالی سوران

اقدامهای شایسته

از زمانی که مسوول جدید شبکه بهداشت شهرستان زرند کرمان فعالیت خود را آغاز کرده است، اقدامات وسیعی برای گسترش بهداشت در سطح زرند و حتی دورافتاده‌ترین روستاهای آن انجام داده که قابل تحسین است. به عنوان نمونه می‌توان به رفع مشکلات دارو و درمان درمانگاه دهستان ده‌علی از توابع بخش کوهبنان اشاره کرد که موجب رضایت و خرسندی عموم مردم زحمتکش و مؤمن این دهستان شده است. همچنین وی با اختصاص بودجه‌ای سنگین و قابل توجه اقدامات لازم را برای کشیدن حصار به دور درمانگاه دهستان ده‌علی انجام داد که جای تشکر دارد.

امیدواریم همواره شاهد این‌گونه اقدامات خداپسندانه و خیرخواهانه در سطح شهرها و روستاهای کشور عزیزمان باشیم.

ده‌علی کوهبنان - محمود جعفری

آموزش مدیران

طی سال جاری، یکصد نفر از مدیران تعاونیها از خدمات آموزشی اداره تعاون اهر بهره‌مند شده‌اند.

به منظور آشنایی مدیران و اعضای هیأت مدیره تعاونیها با دانش پیشرفته روز و در راستای آموزش مدیران و اعضای تعاونیها توسط اداره تعاون در جهت ارتقای سطح آگاهی و دانش فنی آنها، دوره آموزش اپراتوری و آموزش کاربرد رایانه در تعاونیها به مدت یک‌ماه در محل سالن اجتماعات اداره تعاون برگزار شد. در این دوره یک‌ماهه، مدیران تعاونیها، دوره تئوری و عملی کاربرد کامپیوتر را به اتمام رساندند. همچنین به منظور آشنایی مدیران و کارکنان با امور مالی، اولین دوره حسابداری شرکتها در محل این اداره با حضور حسابداران و مدیران تعاونیها برگزار شد که در این دوره افراد شرکت‌کننده با حسابداری جدیدشرکتها آشنا شدند. سرپرست اداره تعاون اهر طی گفتگویی اظهار داشت که طی چهار ماهه اول سال‌جاری، بیش از یکصد نفر از اعضای تعاونیها ازخدمات آموزشی این اداره بهره‌مند شده‌اند.

اهر - رضا بالاگر - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

دانش آموزان، داوطلبان
کنکور سال ۸۰

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

ثبت نام سریعتر = آزمایش بیشتر = موفقیت بیشتر

برنگی، مهندسی، اسانس، خبره فنی و حرفه‌ای، کاردانش

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات ● تستها ● برنامه ریزی درسی ● اطلاعات کنکوری ● راهنمای زدن تست ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● تستهای ۱۰ و ۲۰ ساله کنکور ● مشاوره و رفع اشکال ● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● نکات مهم و کلیدی ● روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی ● کنکور آزمایشی ● کارنامه های تطبیقی ● و سایر خدمات جدید هستید.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمایید: ۱- تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۳۱۴/۳۶۹۵

۲- تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۸۹۱۳۹۸ جهت تهیه نمونه

نام و نام خانوادگی: ..... به آدرس: .....

کدپستی: ..... دانش آموز کلاس: ..... دیپلم در رشته .....

هزینه‌ی دریافت فرم و دفترچه راهنما در زمان ثبت نام فرم عضویت قابل قبول است

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵۶

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی - تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنها سازنده لابراتوارهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تبریز (۲۷۱۳۲۰۰-۰۴۱)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۸۰۹۳۳۶۸-۰۲۱)، شهرری (۳۷۶۱۷۰۸) (۰۲۱)
دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷
تلفن: ۶۴۶۲۸۲۵-۰۲۱ (۱۳۳۷) ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۶۲۸۲۵ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲
Email: zabansra@ravan.com zabansara@hotmail.com

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۰ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در محلهای جدید جاودانه می سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۲۳۸۱۶

تضمینی بالای ۸۰٪

کلاسهای ریاضیات مهندس صابری

حضوری - مکاتبه‌ای - ویدئو کتاب

۷۵۰۰۲۸۵ - ۲۸۶۲ ۲۱۵ ۰۹۱۱

صندوق پستی ۹۵۳ - ۱۵۷۴۵

ترک اعتیاد

بدون نیاز به استراحت تضمینی - نازائی - پیش‌گیری از سقط جنین و هرنوع ناراحتی پوستی تضمینی مداوا می‌گردد

۵۷۱۴۷۶۶

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

مرکز آموزش نوفرزین

کنکور مکاتبه‌ای

ریاضی
تجربی
انسانی
هنر
فنی حرفه‌ای
کاردانش

جزوات دروس عمومی و اختصاصی — تستهای سنوات قبل
برنامه ریزی، مشاوره و نظارت آموزشی — تعیین رشته
کنکورهای آزمایشی با کارنامه کامپیوتری — اقساط
ده ها نوار کاست و ویدیو — ٪۲۰ تخفیف

مشاوره از آغاز تعطیلات کنکور ۸۰

تضمینی

بهت دریافت دفترچه و راهنمای رایگان تحلیل داخل فرهنگیه

تلفن: ۶۴۱۹۱۴۰ - ۶۴۱۸۱۲۵

تهران - صندوق پستی ۳۱۴ - ۱۵۶۱۵

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند ، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان منتظما به آدرس انها ارسال خواهد شد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۶۱

۱ـ خانم مهشید مدرس‌زاده تهرانی ـ نظرآباد کرج
۲ـ آقای تیمور ملکی ـ تهرانسر

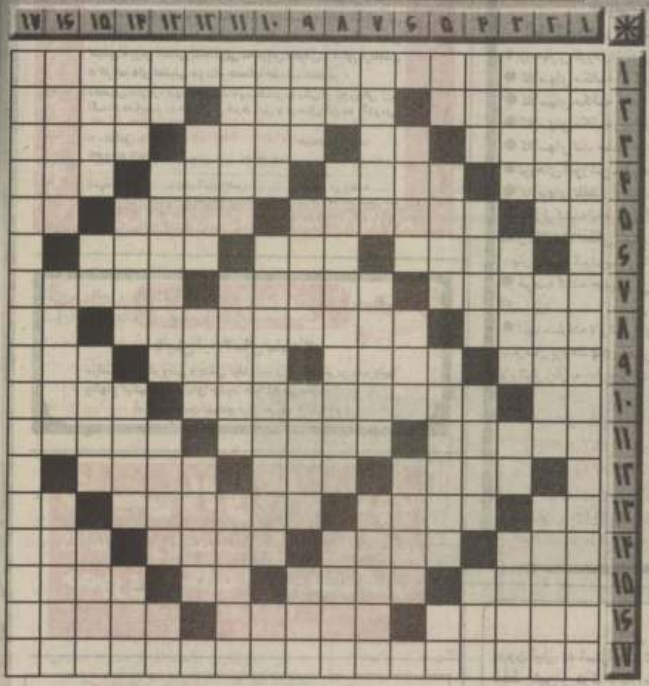

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱- سالار حکمت، شجاعت و یار وفادار پیامبراسلام حضرت محمد(ص) که امسال را سال اوناهگذاری کرده‌اند ۲- شاخه‌های زیرزمینی درختان‌بزرگ - مرکز نگهداری کالا - قیل و قال ۳- فرود آمدن در محلی - اطراف دهان - پارسنگ ترازو - تنهایی ۴-خرش و بدهی - نام پسر خاله برمکی وزیرهارون‌الرشید - کاشف آلمانی دو کلمه‌ای ۵- حیرت شدید ۶- خودم - به قول سعدی چنین آدمی هرگز نمیره - نام کوچک «کریستین آندرسن» نویسنده دانمارکی معجون با هوش دریایی ۷-دوال چرمی - ریسمانی که ازمو یا ساقه‌های گیاه می‌بافند - جانشین ۸- وسیله‌ای برای آبخوری - سابق به کسی که صاحب چند پاره‌آبادی بود می‌گفتند - برای سرکشی به مدارس وادارات دولتی می‌رود ۹- خداوند یگانه را مورد خطاب قرار داده است ۱۰-از عرفای نامدار قرن چهارم هجری که شاعری وارسته و فرزانه بود ۱۱-اگر شاعرانه ۱۲-فوری و سریع - ستمگر و ظالم - سرزمین گلهای زیبای لاله - جنس مذکر باید با کلید مخصوصی خوانده شود ۱۳- وجن و قال سنگ - یکی از آبزیان است که در خشکی هم می‌تواند زندگی کند - سهم داشتن و شریک بودن ۱۴- یکدر و تن پرور - راهنمایی و ارشاد - فیلمی جالب از کارگردان سینمای ترس و دلهره، «آلفرد هیچکاک» ۱۵- دیگر آوایی از او به گوش نمی‌رسد مگر او دستور داده شده که نرود ۱- شرف و حیثیت ۱۶-از سازهای پوستی - پیامبر صبور ۲- دانشمندی که اسلام‌شناس بود و نظریه «ارسطو» را قبول داشت خانوک و قلیل ۱۷- از اجسام هندسی - بیست آن ضرورة علاقه دانش‌آموزان است - به یقه پیراهن می‌دند تا صاف باشد - نمک ۱۵- با ماست خوش نشئت ۳- واسطه‌ول چند کشور آسیایی - اصل هر چیز - ادیب، سخنران و نکته سنج ۱۶- از شهرهای آمریکا که «جان» اف. کندی» رئیس جمهور اسبق آمریکا در آنجاترور شد - کاشف نامدار ساختمان اتم - پندری زیبا درکشور بوتان ۱۷- نیلسی به کارگردانی «ژان مورو» که‌ان‌روی اثر «جان باری» ساخته و یارها از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شده است.

عمودی:

۱- از ادبای بزرگ ایران که لغتنامه او شهرت‌فراوان دارد ۲- سرگشته و دربه در - به آمریکایی هامی گویند -از اسامی دختر خانمها است ۳- واجب ومورد خواستن - نوعی چراغ نفتی و گازی برای روشنایی - برادر پدر - کشوری در آفریقا ۴- آغاز «شخصی که دارای علم انساب است - انقلابی معروف‌فرانسه که باعث شد سر «آنتوان لاوازیه» با گیوتین قطع شود - واحد شمارش بعضی از چاریایان ۵- از سنگان نزدیک - نه کیلوی تهرانی - از ماهیهای قوطی‌نشین - جاوی آب را می‌گیرد ۶- راه و روش صافی از سال هجری قمری - افسانه سرای نابینای یونان‌باستان ۷- از سوره‌های قرآن مجید -این را هم طبق طبق می‌برند! - کاشف لگاریتم ۸- حرف جر به معنی «از» - کمک و امداد رساندن - بازیکن تیزپای تیم ملی فوتبال آلمان ۹- چغندر پخته - از اجسام هندسی حیرات و نیرو - گردو ۱۰- دستبند و النگو - رمانی جالب از «گابریل مارسیا مارکز» نویسنده کتاب «صدسال تنهایی» - دریای عرب ۱۱- در گذشته نام‌این محل سالیسوری بود - بلیت عامیانه - مخلی ونهاتی ۱۲- یکی از گازها است - این هم نوعی ساعت قدیمی بدون کوک و باتری است - از اقیانوسهای کره زمین ۱۳- لگد شده - نام قدیم شهر مقدس مشهد - بشارت دهنده - یار همراه ۱۴- شمشیر - پلاترین رنگ - کشور با خاک یکسان شده کهن - صلیب ۱۵- تخم حشرات - «گره» آن گلهای را پیمار کند - سالک - به‌طلا آغشته شده ۱۶- هدفها - یکی از شخصیت‌های اثر «فخرالدین اسعد گرگانی» - پیرو حضرت موسی(ع) ۱۷- اثری پرفروش از «آلن پیتون» که در کشورمان یارها تجدیدچاپ شده است.

طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره ۲۹۶۱

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بخشیاری

پاسخها در صفحه ۵۹

خطوط عتیقه

در این تصویر، دوازده ظرف عتیقه را ملاحظه می‌کنید. موزه‌داری تصمیم گرفت دو ظرف شبیه به همرا از میان این دوازده ظرف عتیقه انتخاب کند. ولی هرچه نگاه کرد نتوانست ظروف مورد نظرش را از بین‌این دوازده ظرف پیدا کند. چون هرکدام یک تفاوت کوچک با هم داشتند. آیا شما می‌توانید این موزه‌دار را راهنمایی کنید؟

نقاشی گمشده

در میان این خطوط درهم، یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای پیدا کردن این نقاشی، یک مداد رنگی برداريد و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه‌مشخص شده رنگ کنید. البته در موقع رنگ کردن بایددقت کنید که از داخل خطوط مشخص شده خارج‌نشوید تا پس از پایان کارتان سوژه گمشده جلوی چشمان شما ظاهر شود.

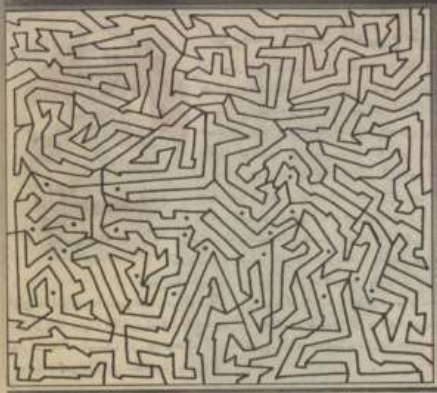

۱۲ اختلاف در تصویر خانم باغدار

خانمی پس از اینکه میوه‌های درخت باغ خود راچید. آنها را در گاری دستی گذاشت تا به بازاروزیرده و به فروش برساند. نقاشی که ناظر این صحنه بوداز این سوژه تصویری تهیه کرد و چون می‌خواست یک‌نقاشی هم به این خانم زحمتکش بدهد. از روی تصویراولی یک کپی برداشت. وقتی با دقت به این دو تصویرنظر انداخت با حیرت متوجه ۲۰ اختلاف در بین آنهاشد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

نقاشی شبیه بی شباهت مرد آهنی

در یکی از این دو تصویر مردی شمشیر به دست‌آماده جنگ با مرد آهنی است و در دیگری مردی‌درحال مطالعه ملاحظه می‌کنید. این تصاویر ظاهرا هیچ‌شباهتی با هم ندارند. ولی چنانچه کمی دقت کنید دریابح مورد شباهتهایی بین آنها پیدا خواهید کرد.

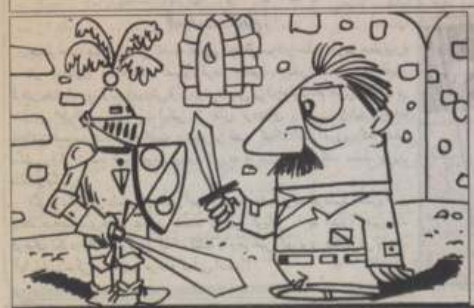

تبریک و تسلیت قاطی پاطی!

همان طور که طی سنوات گذشته ملاحظه فرمودید شرح تصاویر صفحه دستخط عدسی، صرفا طنزآمیز نیست (گاه از جد هم گذشته و حزن‌آور هم شده است) مگر این که همکاران مجله از بنده بخواهند. شرح تصویری را با طنز و مطایبه بنویسیم! مثل همین صحنه که وقتی دوستان مستقر در هیات تحریریه اطلاعات هفتگی از حقیر عدسی‌نویس خواستند: صحبت افراد حاضر مقابل دوربین عکاسی را فکاهی بنویسم. عرض کردم: «چون همان روز اول افتتاح مراسم المپیک بیجنگ، همسر آقای «سامارانش» رئیس کمیته المپیک به رحمت ایزدی پیوسته، جناب «هاشمی طبا» رئیس سازمان تربیت بدنی کشور ما قاره به ایشان تسلیت می‌گوید. و آقای «سامارانش» ضمن تشکر می‌گوید اگر اکثر ورزشکاران شما به مدال نرسیدند، خانم تیراندار کاروان شما میان ۲۲ کشور شرکت کننده چهل و سوم شده و بوکسورتان به النهار دوپینگ محکوم به ترک دهکده المپیک شد، خوشبختانه چون جنابعالی برای مدت هشت سال به عضویت کمیته اجرایی المپیک انتخاب شدید. این موفقیت را از صمیم قلب تبریک عرض می کنم و امیدوارم به هیات همراه کاروان شما خوش بگذرد!»

مواظب پوست موز باشید

«امیر زمانی» همکار افتخاری صفحه دستخط عدسی در یادداشت همراه این تصویر (تابلوی بند معبر بزرگراه شهید همت) مرقوم فرموده:

«خطر کاسبی موزفروشان کنار جاده به مراتب کمتر از مخاطرات اعمال زیرکانه سیاستداراتی است که با ظاهری دوستانه، پوست موز زیرپای رقبا می‌اندازند تا زمین خوردنشان باعث پیشرفت آنها شود!»

خسته نباشید

برای اینکه مسوولان روابط عمومی سازمانهای دولتی تصور نکنند منظور از گشت سوژه‌یابی، انگشت گذاشتن روی کاستی‌هاست. هفته گذشته هنگام عبوراز خیابان کریم‌خان، وقتی مشاهده کردیم تانکر آب‌شهرداری مشغول شستشوی قسمت‌های خاک گرفته زیر پل است، پاترول، بخشید وسیای تازه تعمیر را زدیم کنار.

بنده جهت سلام و گفتن خسته نباشید حضور راننده تانکر شرفیاب شدم و همکار عکاسمان هم دست به دوربین شد.

بیایید پول خردهایمان را قسمت کنیم!

چشم حقیر عدسی‌نویس که به تصویر ارسالی سرکار خانم «مریم جعفرپور» همکار افتخاری مجله افتاد، تصور کردم منظور عکاس، اشاره به نادیده گرفتن بخشنامه وزارت آموزش و پرورش، مبنی بر الزام ثبت نام دانش‌آموزان در مدارس اطراف منزل است (یکی از علل ترددهای زائد درون‌شهری) اما یادداشت‌ضمیمه عکس، حکایت دانشت بر قصد کمک‌دانش‌آموزی که تصف بدنش را از شیشه «مینی‌بوس»بیرون آورده تا پول خردی کف دست پیرزن متکدی بگذارد.

اگر به نگاههای دلسوزانه دانش‌آموزان ردیف عقب توجه بفرمایید (مشروط بر اینکه صفحه‌بندی مجله عکس مستند به این گویایی را به اندازه تمبرپست کوچک نکرده باشد) دوستان کمک‌کننده با وجودسن کم، توی دلشان می‌پرسند آیا پایان زندگی رسیدن به مرحله گدایی است؟!

اولین شغل من؛
به انضمام یک خاطره قدیمی

گردآورنده: دانیل لوین
ترجمه: مژده صیونیت

۱۱ ساله بودم که روزنامه فروشی را از برادرم یادگرفتم و به این کار روی آوردم. شغل خوبی بود. گرچه‌مجبور بودم صبح سحر از خواب بیدار شوم و به دفترروزنامه بروم تا روزنامه‌ها را تحویل بگیرم و به مشتریها برسانم ولی باز هم راضی بودم.

اما جلب رضایت مردم کار سختی است. مشتریها انتظار داشتند که سر ساعت شش صبح روزنامه‌ها داخل حیاط خانه‌شان افتاده باشد. اگر من کمی دیر می‌رسیدم می‌دیدم که جلوی در به انتظار ایستاده‌اند و از دیررسیدنم شکایت می‌کردند. از طرف دیگر، اگر کارم رادرست و حرفه‌ای انجام می‌دادم. انعامهای خوبی می‌گرفتم و تشویق می‌شدم.

من به هر کاری که دست زده‌ام، اول از همه سعی کرده‌ام که کارم را درست و حرفه‌ای انجام دهم تا دیگران از کارم راضی باشند. شغلهای زیادی داشتم. مدتی در یک میوه‌فروشی کار می‌کردم و میوه‌های مورد نیاز مشتریها را به خانه‌شان می‌بردم. مدتی هم به عنوان نقاش ساختمان کار می‌کردم. زمانی هم برای ترمیم پشت‌بام به خانه مردم می‌رفتم. الان هم که دارم این سطور را به رشته تحریر درمی‌آورم، یک هنرپیشه‌هستم. هنرپیشگی هم با مشاغل قبلی‌ام تفاوت چندانی‌ندارد. من عقیده دارم که انسان اگر سخت کار کند ودرست هم کار کند، نتیجه زحمات خود را می‌گیرد و درضمن در کارش هم پیشرفت می‌کند.

این به معنای آن است که باید از خود مایه بگذارید. اگر در صحنه‌ای از فیلم لازم باشد که من به درون آب بپرم. آن‌قدر این کار را تکرار می‌کنم تا کارگردان راضی شود و بتواند از آن صحنه تصویر برداری کند.

چند سال پیش وقتی که مشغول تهیه فیلمی در کوههای «برزیل» بودیم، من و هنرپیشه‌های دیگری که همکاران من بودند به کارگردان کمک می‌کردیم تا وسایل سنگین و مورد نیاز برای فیلمبرداری و بازی را به بالای کوه ببرد.

هنرپیشگی هم مثل تمام شغل‌های دیگر است و اگر به آن عشق داشته باشید، رؤیایش را نمی‌توانید از ذهن بیرون کنید. زمانی هم من عشق روزنامه فروشی داشتم.هرچه برای آن کار نیاز بود. برای هنرپیشگی هم نیاز است... و فنوز هم من مجبورم که صبح سحر از خواب بیدار شوم. (این هنرپیشه که «ایدن کوئین» نام دارد تابه‌حال در بیش از ۲۰ فیلم سینمایی ایفای نقش کرده‌است. یکی از فیلم‌هایش نیز «آوای قلب» نام دارد.)

ooo

آن کشاورز پیر درس بزرگی به من داد

انسان برای موفقیت باید از خودش مایه بگذارد

۱۴ ساله بودم که آقای «اینگرام» در خانه روستایی ما را که در مزارع «ارکانساس» واقع شده بود به‌صدا درآورد. این مرد که یک کشاورز قدیمی و با سابقه بود در یکی، دو کیلومتری خانه ما زندگی می‌کرد و به زراعت می‌پرداخت.

... و حالا او برای شخم زدن زمین خود احتیاج به کمک داشت. راستش این اولین باری بود که من قرار بود بابت کاری، دستمزد بگیرم. قرار شد ساعتی ۱۲ سنت حقوق بگیرم. البته این پول برای سال ۱۹۳۹ که مردم از نظر اقتصادی مشکل داشتند، بد نبود.

آقای «اینگرام» از کارم خوشش آمد و مرا برای کارهای دیگر هم استخدام کرد. من حتی در مسائل مربوط به نگهداری حیوانات مزرعه هم کمک می‌کردم و یک‌بار در به‌دنیا آمدن یک گوساله، خیلی به او کمک کردم.

یک روز، آقای «اینگرام» در جاده کنار مزرعه‌اش متوجه کامیونی شد که چرخهایش در گل و لای فرورفته بود و نمی‌توانست حرکت کند. بار کامیون هم مقدار زیادی هندوانه بود. کامیون درست کنار مزرعه هندوانه آقای «اینگرام» قرار داشت و اثری از سرنشینان آن هم نبود. معلوم بود که کسی می‌خواسته هندوانه‌های مزرعه آقای «اینگرام» را بدزدد و با آن کامیون کهنه و فراضه ببرد که موفق نشده و کامیون‌میان گل و لای گیر کرده بود.

آقای «اینگرام» برایم توضیح داد که صاحب کامیون دیر یا زود برمی‌گردد و بهتر است که من به‌انتظار بازگشت آنها بمانم و از واکنش او در این مورد درسی بیاموزم.

مدت زیادی نگذشت که یکی از افراد محلی که در سرقت و جنگ و جدال با دیگران شهرت زیادی داشت، به مزرعه آقای «اینگرام» آمد. آن مرد با دو پسر بزرگش که مثل خود او بودند، آمده بود و هر سه بسیار خشمگین و عصبانی به نظر می‌رسیدند.

آقای «اینگرام» که تا به این زمان از نظر آنها دور بود، با خونسردی و آرامش کامل به سوی آن سه نفر رفت و به آرامی گفت:

- سلام. فکر می‌کنم که شما می‌خواستید تعدادی هندوانه از من بخرید.

هر سه مرد در سکوت سنگینی فرو رفتند تا اینکه پدرشان جواب داد:

- آره. فکر می‌کنم همین‌طور بود، چقدر بابت آنها می‌خواهی؟

- هر عدد هندوانه را ۲۵ سنت می‌فروشم.

- بسیار خب. فکر می‌کنم که این مبلغ در صورتی که کمک کنی کامیون را از گل دربیاوریم، مناسب باشد.

این فروش بهترین فروش ما در آن تابستان بود و با زرنگی و سیاست آقای «اینگرام» از جدال و دعوایی خطرناک جلوگیری شد. پس از اینکه آن سه نفر هندوانه‌ها را خریدند و رفتند، آقای «اینگرام» به من لبخندی زد و گفت:

- پسر، بدان که اگر دشمنان خود را ببخشی، دوستانت راهم از دست می‌دهی و تنها می‌مانی.

آقای «اینگرام» چند سال بعد از دنیا رفت. اما من هرگز او و درس بزرگی را که به من داد، فراموش نمی‌کنم.

(نویسنده این ماجرا - «لوئی هیلرمن» - اکنون یک نویسنده مشهور است که کتابهای پرفروشی دارد.)

هدیه‌ای برای جشن تولد!

هنگامی که آنها در زدند، «سارا» مرتکب اشتباه شد و در را به رویشان گشود. خودش نیز واقعاً نمی‌دانست که چرا بدون درنگ در را گشوده است! پیش از آنکه «سارا» در را باز کند، مردی از پشت درصدا زده بود.

تلگرام آورده‌ام!

ولی «سارا» حتی این را هم نشنیده بود و شاید اگر می‌شنید، اصلاً در را باز نمی‌کرد. زیرا او به دنیای خارج از اتاقش کاری نداشت. پیرزنی بود گوشه‌گیر که حتی خودش برای خودش خرید می‌کرد! و هیچ کس را در این دنیا نداشت. شوهرش سالها بود که از دنیا رفته بود و او تنها زندگی می‌کرد.

هنگامی که «سارا» در را گشود، سه مرد قوی هیکل و درشت اندام را برابر خود دید. دو نفر از آنها سیاه و دیگری بلوند بود. مردی که از دیگران درشت‌تر به نظرمی‌آمد، و رفتار خشنی داشت، تا داخل اتاق شد. «سارا» را به وسط اتاق نشیمن هل داد و سپس با دستهایی همچون گازانبرش «سارا» را به دنبال خودکشید و فریاد زد:

- ... جیک تزن! صدایت در بیاید. حسابت پاک است.

به دنبال این جمله، حالتی به دست خود داد که گانگار می‌خواست آماده شود تا اگر پیرزن واکنشی ازخود نشان داد، جلویش را بگیرد. در حالی که هجوم غیرمترقبه آن سه هیولا برای بند آوردن زبان «سارا» کافی بود.

در این حین، یکی از آنها به دوستش که یک ژاکت راه راه به تن داشت، اشاره کرد و او نیز به سرعت به‌سوی پیرزن آمد. سپس مردی که هیکل درشت‌تری ازدیگران داشت، همراه فرد مو بلوند به جستجوی اتاقها پرداختند. در یک چشم بر هم زدن، تمام اتاق را درهم‌ریختند و همه چیز روی زمین پخش شد.

چند دقیقه بعد، آن دو مرد پیش پیرزن و فردمحافظ، وی باز گشتند و گفتند:

- ما حتی یک سنت هم پول پیدا نکردیم «بیرون».

«سارا» با وحشت آنها را نگاه می‌کرد. مرد تنومندکه «بیرون» صدایش می‌زدند. چشم‌های از حدقه درآمده خود را به پیرزن دوخت.

- پولهایت را کجا گذاشته‌ای عجوزه؟

«سارا» چیزی نگفت و «بیرون» اضافه کرد.

- زود باش بگو! ما فرصت زیادی نداریم!

«سارا» که مثل بید می‌لرزید، سعی کرد تا به حال عادی باز گردد. واقعا چرا بایستی از آن سه گردن کلفت بترسد. مگر نه اینکه او عمرش را کرده بود و مرگ یازندگی برایش تفاوتی نداشت... با همین انگیزه بود که پیرزن نفسی تازه کرد و در حالی که زیر روبه «کاناپه‌ای را با دست نشان می‌داد» گفت:

- کیف دستی من آنجاست.

مردی که موهای بلوند داشت، فورا کیف را برداشت. دسته اسکناسها را از درون آن بیرون آورد و پس از شمارش گفت:

- چیزی نیست. همه‌اش روی‌هم شصت دلار می‌شود.

«بیرون» که مطمئنا رئیس بود، فریاد زد:

- تو حتما پول مخفی کرده داری... یعنی باید داشته‌باشی. معطل نکن، بگو پولهایت کجاست؟

- این تمام موجودی من است. اما قرنا برایم پول می‌رسد!

مردی که ژاکت راه راه پوشیده بود با پوزخند گفت:

- باید فردا می‌آمدیم!

مرد بلوند خندید و «بیرون» بدون آنکه حتی لبخندی برلب آورد فریاد کشید.

- تو دروغ می‌گویی.

و با بی‌رحمی گردن پیرزن را در چنگال گرفت ودر حالی که به شدت گلوی او را می‌فشرد، گفت:

- گوش کن عجوزه خانم، من می‌توانم گردنت را خرد کنم. درست مثل سوسکی که غفلتا لگدمال شود.

«سارا» که خونسردی‌اش را کاملا حفظ کرده بودبا وجود فشار شدید دستهای «بیرون» به دشواری گفت:

- موجودی من همان بود که دیدید.

«بیرون» با شقاوت او را به عقب پرتاب کرد. سارا که کنترل خود را از دست داده بود، به شدت روی زمین افتاد.

- از جایت تکان نخور!

پیرزن بی‌حرکت بر جای ماند... به شدت نفس نفس می‌زد.

سه جنایتکار با دقت بیشتری به جستجوی خودادامه دادند. ناگهان مرد مو بلوند فریاد زد:

- بچه‌ها!! من اینجا یک ساعت و چند تکه جواهر پیدا کردم.

«سارا» با یک نگاه انگشتر یادگار شوهرش وساعتی را که مادرش سالها قبل به او هدیه کرده بود درست او دید.

«بیرون» با ناراحتی پرسید:

- چیز دیگری پیدا نکردی؟

- توی این زباله‌دانی چیز بدرد به خور دیگری پیدا نمی‌شود.

مرد ژاکت راه راه با نارضایتی گفت:

- فقط شصت دلار. اصلا به درد سرش نمی‌ارزد!

لحظاتی چند آن سه مرد به پیرزن خیره شدند. «سارا» خوب می‌دانست که در مخیله آنها چه می‌گذرد. حتی پیش از آنکه مرد مو بلوند بپرسد:

- چرا!؟... باید به ما بگویی پولهایت کجاست و گر نه...

و دیگری جمله او را تکمیل کرد.

و گر نه وقت مرگت خواهد رسید!

سارا نگاهش را به چهره جنایتکاران دوخت و باخود فکر کرد چرا آنها باید به سراغ او بیایند و چطورباید از دست آنها خلاص شود و به همین خاطر پرسید.

- چرا شما مرا انتخاب کردید؟

«بیرون» با خشم گفت:

- ما اینجا نیامده‌ایم که به تو جواب بدهیم. تو باید جای پولهایت را به ما بگویی و یا یک دلیل قانع کننده بیاوری که چرا پول نداری. به ظاهر این خانه نمی‌آید که پول نقد در آن نباشد.

«سارا» که حالا روی کاناپه نشسته بود، جا بجا شدو جواب داد.

- من پیر هستم. جواب دادن به سؤالات شما فکر کردن می‌خواهد. اگر جوان بودم فورا به سؤال شما جواب می‌دادم. ولی حالا نمی‌توانم!

مرد ژاکت راه راه با عصبانیت گفت:

- چه می‌گویی؟ یعنی تو نمی‌توانی برای ما دلیل بیاوری؟!

«سارا» دلیل داشت. ولی می‌دانست که حرفهای او آنها را راضی نمی‌کند. او به دنبال جواب دندان‌شکنی برای آنها بود که صدای یکی از مردها پیرزن را به خود آورد.

- خب؟!

«سارا» با ناامیدی گفت:

- همه شما بایستی کسی را داشته باشید... یک مادر...

یکی از مردان اجازه نداد که سارا، دنبال جمله خودرا بگیرد...

- داشتم... آنهم وقتی که به‌دردم نمی‌خورد! پدرم هم تا آنجا که به‌یاد دارم فقط آزارم می‌داد.

مرد بلوند که از دیگران جوانتر بود، حالتی دروغی و ساختگی به خود داد.

- مادرا! مادر یعنی این کار را بکن. آن کار را نکن! بچه خوبی باش و هرچه من گفتم انجام بده!

«سارا» احساس سرما می‌کرد، زیرا می‌دید که آنها حتی نسبت به عزیزترین فرد زندگی خود، یعنی مادر، تا این اندازه بی‌احساس‌اند، پس گفت:

- ولی شما وجدان و خدا را فراموش کرده‌اید.

مرد ژاکت به تن، با قهقهه گفت:

- چه چیزها! تو چیزی راجع به وجدان شنیده‌ای «گلن»؟

«گلن» که همان مرد بلوند بود گفت:

- ای بابا!... من فقط این کلمه را شنیده‌ام. خدا را هم که تا به حال ندیده‌ام!

«بیرون» گفت:

- خب! حالا که دلیل نیاوردی، پس مقصر خودت هستی!

گلن - مرد مو بلوند - گفت:

- «بیرون» اجازه بده! شاید به باد بیاورد پولهایش را کجا می‌گذارد؟

- نه... دیگر صبرم تمام شده.

«سارا» نالید.

- این کار را نکنید. مطمئن باشید حتی اگر کسی هم نفهمد شما مرا کشته‌اید. بالاخره روزی تاوان این گناهتان را پس می‌دهید.

«بیرون» با ناراحتی سرش را تکان داد.

- خیلی متأسفم!

ناگهان چشم «سارا» به تقویم روی میز افتاد. او همه

چیز را از یاد برده بود، حتی اینکه آن روز، روزتولدش بود «گلن» پرسید:

- چرا این طور به تقویم خیره شده‌ای؟

«سارا» که گویی امیدوار شده بود، گفت:

- بله... شما نباید بلایی سر من بیاورید. زیرا امروز، تولد من است من امروز ۷۹ سال را تمام می‌کنم و به ۸۰ سالگی قدم می‌گذارم.

- حتما توقع داری برایت آهنگ «تولدت مبارک» را بخوانیم!

- و شاید به عنوان هدیه تولدت، اینجا را ترک کنیم!

هر سه خندیدند ناگهان تلفن زنگ زد. «ایروین» با وحشت گفت:

- منتظر تلفن کسی بودی؟

«سارا» ناگهان فکری به ذهنش رسید، و گفت:

- فرزندانم هستند. یکی از آنها، شماره مرا گرفته است آنها روزهای تعطیل به یاد من می‌افتند. حتما حالا هم به مناسبت جشن تولدم می‌خواهند به من تبریک بگویند.

«ایروین» آمرانه گفت:

- زود باش گوشی را بردار، بادت باشد اگر کوچکترین اشاره‌ای راجع به ما بکنی، جایه جا می‌کشیم.

«سارا» تلفن را برداشت.

- بله...

صدای ظریفی از آن سوی سیم گفت:

- منم سارا!!

«سارا» به سردی گفت:

- حداقل از تنها فرزندم که تو باشی توقع داشتم روز تولدم به دیدنم بیایی! و گر نه روز تولد من هم مثل روزهای دیگر است! اصلا برای تو اهمیتی دارد که من چه می‌کنم، زنده‌ام یا مرده؟! تو دیگر مادر پیرت را ازیاد برده‌ای و گر نه نمی‌گذاشتی من اینطور زجر بکشم. پس تو کی می‌خواهی نشان بدهی که مادرت را دوست‌داری؟ و بود و نبودش برایت مهم است!

و بعد گوشی را گذاشت و رو به آن سه نفر کرد و گفت:

- دخترم بود! یعنی او آنقدر گرفتار است که نمی‌تواند در طول ماه یک ساعت به دیدن من بیاید؟!

«ایروین» که حوصله‌اش سر رفته بود به «گلن» گفت:

- بی‌جهت وقت خودمان را تلف می‌کنیم، بهتر است دست و پای این عجوزه را ببندیم تا خودم راحتش کنم.

درست در لحظه‌ای که «ایروین» می‌خواست دهان «سارا» را ببندد، در به شدت باز شد. چهار مرد مسلح به داخل پریدند و یکی از آنها فریاد زد:

- تکان نخورید که شلیک می‌کنم.

هر سه جانیتکار به ناچار دستهایشان را بالا بردند. چند لحظه بعد «کولین» «دختر جوان و لاغر اندام به‌درون آمد و در حالی که به سمت «سارا» می‌دوید گفت:

- فکر کردم که حتما اتفاقی افتاده، وگرنه شما آن طور با من حرف نمی‌زدید.

«ایروین» که دستهایش را جلو برده بود تا پلیس به آنها دستبند بزند با نفرت گفت:

- تو عجوزه! مرا که بیست سال تمام پلیس را سر کار گذاشته بودم، به نام اندا حتی!

«سارا» خندید و گفت:

- من اگر چه فرزندی ندارم، ولی دوستان خوبی دارم که همیشه به موقع به دادم رسیده‌اند حتی وقتی مثل امروز فقط ۶۰ دلار پول دارم. دهها نفر از دوستانم تایک ساعت دیگر اینجا خواهند بود!

سیمه شهری جلالی الزشناسی ارشد حقوق

علی - ب از ماهشهر

بسیجیان ضابط دادگستری هستند

چندی قبل با فردی بر سر موضوعی درگیر شدم و کارمان به زد و خورد انجامید. در آن هنگام و علی‌رغم اینکه مردم ما را از یکدیگر جدا کرده و مانع ادامه‌دعوای ما شدند، فردی که خود را پسیجی معرفی کرد به علت اینکه طرف دعوی من در اثر این درگیری مجروح شده بود، قصد داشت مرا همراه خود به کلانتری ببرد. اما من با وی همکاری نکردم و او را صالح بر این امر ندانستم. اما او با زور و با کمک چند تن ازدوستانش که آنها نیز بسیجی بودند، مرا به کلانتری بردند، پس از مراجعه به آنجا و به علت اینکه طرف‌دعوی من از شکایت خود صرفنظر کرده بود، غائله‌فیصله پیدا کرد. اما این سؤال برای من باقی ماند که آیابسیجیان حق دخالت در این امور را دارند یا نه؟ مگروظیفه آنها فقط امر به معروف و نهی از منکر نیست؟لطفا اگر جواب مثبت بوده و دلیل قانونی در این موردموجود است، آن را برای اطلاع حقیر و دیگر کسانی که‌از این امر مطلع نیستند، در مجله درج کنید.

پاسخ

برای اینکه به سؤال شما پاسخ دقیق و روشنی داده شود، لازم است ابتدا ضابط دادگستری و وظیفه آنها را تعریف کنیم. ضابطین دادگستری مأمورانی هستند که تحت نظارت و تعلیمات مقام قضایی در کشف جرم و بازجویی مقدماتی، حفظ آثار و دلایل جرم، جلوگیری از فرار و مخفی شدن متهم، ابلاغ اوراق و اجرای تصمیمات قضایی به مرجب قانون اقدام می‌کنند.مطابق بند سوم ماده ۱۵ قانون آیین دادرسی کیفری مأموران نیروی مقاومت بسیج سپاه پاسداران انقلاب‌اسلامی به موجب قانون خاص، ضابط دادگستری‌محسوب می‌شوند. این افراد می‌توانند در چراغنی که‌مشهود است، برای جلوگیری از فرار متهم و نابودی‌آثار جرم، اقدامات مقتضی را انجام دهند. لذا تصوراینکه وظیفه آنها فقط امر به معروف و نهی از منکراست، درست نیست. زیرا، اول، این کار یک وظیفه‌شرعی است و دوم، اگر از این مورد هم بگذریم وبخواهیم انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر رابررسی کنیم، باید بدانیم که همه بسیجیان به این امرنمی‌پردازند، بلکه آنها با گذراندن دوره‌های مشخص‌مقتدر به اخذ درجاتی در این خصوص مثل ناصحین و... می‌شوند. لذا عزیزان بسیجی می‌توانند در جرائم مشهود به عنوان ضابط دادگستری دخالت کنند و درگیری و کتک کاری هم جرم مشهود تلقی می‌شود. لذا کارهای آن بسیجی مطابق قانون انجام گرفته است.

سامان - ب از زندان همدان

درجرایم غیرقابل گذشت، با گذشت شاکی، دادگاه می‌تواند مجازات را تخفیف دهد

دو سال پیش به علت انجام جرمی به پنج سال حبس محکوم شدم و اکنون حدود یک‌سال است که‌تحمل کیفر می‌کنم. برخی از زندانیان می‌گویند من می‌توانم از دادگاه تقاضای تخفیف مجازات کنم. سؤال من اینست که آیا چنین امری موجود است و اگر هست،من چه باید بکنم؟

پاسخ

متأسفانه در نامه خود مرقوم نکرده‌اید که جرم شما چیست. اگر جرمی باشد که طبق قانون قابل گذشت است، با اخذ گذشت از شاکی می‌توانید از زندان آزادشوید. اما اگر جرم شما غیرقابل گذشت است. مطابق ماده ۲۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری، می‌توانید با اخذگذشت از شاکی، از دادگاهی که رأی قطعی را صادرکرده و به احتمال زیاد برای شما دادگاه تجدیدنظراستان است، تقاضای تخفیف مجازات کنید، در این‌خصوص دادگاه با درنظر گرفتن تمامی شرایط موجوداز قبیل شخصیت مجرم، نحوه ارتکاب جرم و... نسبت‌به تخفیف مجازات تصمیم می‌گیرد.

محمد موسوی از تهران

اظهارنامه وسیله ابراز حق است نه احقاق حق

سه سال پیش مبلغ هفتصد هزار تومان به یکی از دوستانم قرض دادم. پس از اینکه موعد بارها گذشت رسید، به او مراجعه کردم. اما وی به بهانه‌های مختلف از پرداخت مبلغ مذکور خودداری کرد تا جایی که اصلا بدهی خود را انکار کرد. من با چند نفر در این زمینه مشورت کردم. آنها پیشنهاد دادند که برای اواظهارنامه فرستاده و طلب خود را از این طریق مطالبه کنم. من هم این کار را کردم. اما وی اصلا هیچ‌عکس‌العملی نشان نداد و دادگاه نیز هیچ کاری برایم‌نکرد. سؤال من اینست که با توجه به اینکه در ازای پرداخت این مبلغ از او رسید گرفته‌ام، برای گرفتن پولم‌باید به کجا مراجعه کنم و آیا از کلانتری می‌توان دراین خصوص کمک خواست؟

پاسخ

اصولا با توجه به اینکه از نامبرده دارای رسیدهستید و حتما موقع پرداخت وجه نیز در آن درج شده‌است، نیاز به دادن اظهارنامه نداشتید و اصولا اظهارنامه برای اظهار حق است نه احقاق حق. به‌عبارت دیگر معمولا برای اینکه از طرف مقابل اقراری مبنی بر تعهد یا بدهی بگیرند، اقدام به ارسال اظهارنامه می‌کنند. ولی شما با توجه به اینکه چند بارهم به وی مراجعه کرده‌اید، دیگر نیاز به این وسیله‌نداشتید. اگرچه در بعضی موارد ارسال اظهارنامه‌می‌تواند منتج به نتیجه شود، به هرحال، دادگاه هنگام‌اخذ اظهارنامه فقط واقعه ارسال آن به مخاطب را داره و نمی‌تواند درخصوص دعوی نظری بدهد. چرا که شما چیزی از دادگاه نخواسته‌اید و برای رسیدن به هدف باید با تقدیم دادخواستی به دادگاه، تقاضای رسیدگی به موضوع و الزام وی را به پرداخت وجه بکنید. با توجه‌به وجود مدرک، علی‌رغم اینکه دعوی به طول می‌انجامد، اما مطمئنا شما به پول خود می‌رسید. ضمنا مراجعه به کلانتری مشکل شما را حل نمی‌کند.

گفتگو با نخستین مدال آور ایران بعد از کشتی و وزنه‌برداری در تاریخ المپیک

برنزی هم‌ارزش طلا

گلناز گلزاری

اشاره:

مدتی پیش از برگزاری رقابتهای المپیک سیدنی،ما «هادی ساعی» و چند تن دیگر از ملی‌پوشان تکواندو، مصاحبه‌ای داشتیم که تقدیم حضور خوانندگان و علاقه‌مندان شد. این‌بار به دلیل حق کشی‌هایی که در مورد این جوان مستعد شده،فرصت را مغتنم شمردیم و شش روز پس از بازگشت‌وی به تهران، باز دیگر از او خواستیم در دفتر مجله‌حضور یابد و ما را در مورد مسابقاتش در المپیک ومسائلی که برای او به‌وجود آوردند، گفتگویی داشته‌باشیم. آنچه دربی می‌خوانید، گزیده‌ای است از گفتگوی ما با هادی ساعی که از نظرتان می‌گذرد.

□ **آقای ساعی ضمن عرض تبریک و خیرمقدم، لطفا در مورد اردوهای آمادگی قبل از المپیک بگویید.**

● به نام خدا، قبل از هر چیز برای تک تک همرظنانم، آرزوی سلامتی و موفقیت می‌کنم و امیدوارم در هرجایی از میهن اسلامی هستند، مرفق و مؤید باشند. ازابتدای سال ۲۰۰۰ این اردوها و مسابقات تدارکاتی آغاز شد که مسابقات سوپرجام جهانی فرانسه یکی ازآن مسابقه‌های تدارکاتی ما برای حضور هرچه بهتر درسیدنی بود، البته کمتر تیمی چنین مسابقات مهم و سطح‌بالایی را برای بازی تدارکاتی و آماده‌سازی انتخاب می‌کند که آقای دوالقدر برای آماده‌سازی ما، تیم را به‌فرانسه برد. بعد از آن من و «مجید افلاکی» به‌طورمنظم در اردو بودیم، ما تا زمان برگزاری المپیک حدوداپنج ماه فرصت داشتیم. تمرینات ما از یک‌سال قبل برنامه‌ریزی شده بود که الحق برنامه‌های خوبی هم بودو ما هم طبق برنامه پیش می‌رفتیم تا کمتر از دو ماه‌قبل از برگزاری المپیک که به اردوی تدارکاتی ترکیه‌رفتیم و در آنجا هم سه یا چهار بازی با تیمهای منتخب‌استانبول برگزار کردیم. (چند تمرین مشترک هم با آنهاداشتیم) و سپس به تهران برگشتیم. بعد از اردوی ترکیه‌ما (من و افلاکی) حدود ۲۰ روز تا اعزاممان به سیدنی‌فرصت داشتیم که این ۲۰ روز را در اردو به تنهایی‌سپری کردیم. چون فکر می‌کردیم اگر در این مقطع زمانی، تنها باشیم، برایمان بهتر است، زیرا می‌توان فرصت پیدا می‌کنند تا تمرکز بیشتری روی ما داشته باشند. فشار تمرینها بخصوص تمرینهای بدنسازی در روزهای آخر خیلی بیشتر شده بود. ما صددرصد آماده بودیم و اواخر شهریور به عنوان آخرین کاروان‌ورزشی ایران به سیدنی اعزام شدیم. وقتی به دهکده‌المپیک رسیدیم، یک هفته‌ای تا برگزاری رقابتهافرصت داشتیم. روز اول را استراحت کرده و از فردای آن روز، تمریناتمان را با فشار کمتری آغاز کردیم.بازی من در روز بیست و هفتم انجام می‌شد، البته زمان‌آغاز رقابتها روز بیست و هشتم بود. قرعه من قرعه‌چندان خوبی نبود. ولی از من بدتر قرعه مجید افلاکی بود که اولین حریفش، از مکزیک بود. او حریفی را که‌باید در فینال با او روبرو می‌شد در اولین مسابقه‌اش در برابر خود دید و با تمام تلاشی که به خرج داد،علاقبت نتیجه را واگذار کرد و از دور رقابتها حذف شد.

□ **لطفا مسابقاتتان را در المپیک سیدنی تحلیل کنید.**

● اولین حریف من از چین تایپه. حریف بسیار خوبی بود که البته من این مسابقه را با نتیجه پنج بر سه بردم.این بازیکن بسیار سرعتی و پراقتدار است. مدالهای‌زیادی دارد و بسیار هم باهوش است. او روی تکنیک‌های خاصی تکیه ندارد و از هر فرصتی برای‌کسب امتیاز استفاده می‌کند. با همه این اوصاف، بازی‌سختی را پیش‌رو داشتم. از طرفی هم این بازی اول من‌بود و حداقل در مورد من این‌طور است که اگر بازی‌اول را خوب برگزار کنم، می‌توانم خوب هم ادامه دهم.در دور اول، من یک امتیاز جلو افتادم که این دور رایک بر صفر پشت سر گذاشتم و در دور دوم با توجه به‌نتیجه، حریفم به من حمله می‌کرد تا امتیاز داده را جبران‌کند و من هم یکی از شگردهایم این است که امتیاز اول‌را کسب کنم و بعد در ضدحمله امتیاز بگیرم و فکرمی‌کنم در ضدحمله بیشتر تبحر دارم. البته حریفم هم من‌را خوب می‌شناخت و بی‌گدار به آب نمی‌زد. همان‌طوری که گفتم، حریفم باهوش بود و حساب شده کار می‌کرد، بازی خوبی بود و لازم است اینجا ذکر کنم که تا به‌حال با این حریف رقابتی نداشتم. چون که وی در مسابقات جهانی و آسیایی در یک وزن پایین‌تر ازمن بازی می‌کرد و به این دلیل هیچ گاه با او روبرونشدم. اما در المپیک چون وزنها فرق می‌کرد، مجبوربودم حدود سه کیلو وزن کم کنم تا به ۶۸ کیلو برسم.بازی دوم من با تکواندوکاری از آرژانتین بود که او دردور اول بازی نداشت و قرعه استراحت به او خورده‌بود و اولین مسابقه‌اش با من بود که در دور دوم انجام‌شد. این تکواندوکار بازیکن قدیمی و باتجربه‌ای است‌که در مسابقات زیادی او را دیده بودم و فکر می‌کنم‌حدود هشت یا ۹ سال باشد که در تیم ملی آرژانتین عضویت داره.این بازی را در دور اول یک بر صفر بردم؛ در دور دوم هم با همین نتیجه کار را تمام کردم ودر دور سوم، حریفم بیشتر حمله می‌کرد و سعی داشت‌تا دو امتیاز از دست داده را جبران کند که شایان ذکراست. او قدرت بدنی بالایی داشت و من هم سعی‌داشتم زیاد باوی درگیر نشوم تا برای بازیهای بعدی‌سالم بمانم. تا بالاخره با یک امتیاز دیگر و در مجموع سه امتیاز حریفم را مغلوب و به دور بعدی صعود کردم.

حریف سوم من، بازیکنی بود از کشور کره جنوبی که من هیچ شناختی از او نداشتم و فقط با دیدن فیلم دویازی اخیرش متوجه شدم خیلی قدرتمند و سرعتی‌است. اما احساس می‌کردم که خیلی راحت می‌توانم اورا مغلوب کرده و وارد زمین شوم. در ده ثانیه نخست‌دور اول من باید یک امتیاز از حریفم می‌گرفتم که آن‌را به من ندادند. یک امتیاز مسلم که هر فرد عامی باآن موافقت می‌کرد چه برسد به کسی که کارشناس این‌رشته باشد! داور وسط از ایتالیا بود که داوری است با کلی حرف و حدیث و یکی از داورهای کنار هم ازکشور لسوتو بود، تمام بازیهایی که کره جنوبی شرکت‌داشت با همین دو داور برگزار می‌شد. یعنی هر بازی که کمی مسأله‌دار بود با این دو داور اداره می‌شد، درمورد بازی من هم هماهنگ شده بود ولی چون آنها ازکشور دیگری بودند، چندان جای اعتراض نداشت. زیرا حریفم هموطن آن داورها نبود. ولی خب کاملا واضح است که قبل از اینها، تمام هماهنگی‌ها و داوردستدها انجام شده بود. ضمنا این داور لسوتویی داور بسیار ضعیفی است و جای تعجب دارد که چرا از بین این همه‌داور خوب، چنین داور ضعیفی را برای مسابقات مهمی‌چون المپیک انتخاب کرده بودند. در هر صورت من بازی‌ام را ادامه دادم و اواخر دور اول یک امتیاز گرفتم که بعد از آن بدون آنکه حریفم عکس‌العمل مؤثری‌انجام داده باشد، یک امتیاز از سوی داوران گرفت وعقب‌افتادگی‌اش را جبران کرد، در دور اول، باز هم‌امتیاز دوم را من گرفتم و سپس یک امتیاز به حریف‌دادم که این دور هم با نتیجه مساوی تمام شد و در دورسوم، من به حریفم حمله کردم که حریفم با یک فن خطا، پای من را در دستش گرفت و حدود دو ثانیه پای من در دستش بود و من هرچقدر پایم را کشیدم، رها نکرد ودر این حال یک ضربه به من زد که یک امتیاز گرفت. درحالی که این کار خطا بود و او باید به جای یک‌امتیاز یک اخطار می‌گرفت. اما به او اخطار ندادند.هیچ بلکه یک امتیاز هم تقدیمش کردند! درحین بازی‌هم که نمی‌توان اعتراض کرد. به‌ناچار به بازی ادامه‌دادم و حمله می‌کردم، حدود دو دقیقه به پایان بازی بودکه من مدام حمله می‌کردم و این درحالی بود که حریفم‌اصلا بازی نمی‌کرد و دائم به بیرون زمین می‌رفت ووقت را تنگ می‌داشت. مثلا من یک ضربه به صورتش‌زدم که پای مرا نگه داشت و من مجددا با پای دیگرم‌ضربه‌ای به او زدم که در کمال تعجب همگان باز هم‌امتیازی نگرفتم تا جایی که سالن از صدای اعتراض تماشاگران به لرزه

دو ساعت پس از ورود به دهکده المپیک، برای آزمایش دوپینگ به سراغمان آمدند

درآمده بود، با آنکه من ضربه‌های خوبی می‌زدم. امداوران خیلی راحت از دادن امتیاز به‌من صرف‌نظر می‌کردند. به هرحال من نتیجه بازی را سه بر سه با اختلاف یک اخطار بیشتر واگذار کردم و باروحیه بسیار پایینی در مدول بازنده‌ها رقابتم را آغاز کردم و حریف اولم از استرالیا بود که یک بازیکن سرسخت و بسیار قدرتمند است.

□ آقای ساعی قبل از توضیحاتتان در مورد این بازی بفرمایید، اگر شما در مقابل کره پیروز می‌شدید و به فینال می‌رسیدید، با چه حریفی روبرو می‌شدید؟

● اگر به فینال می‌رسیدم، با حریفی از آمریکا برخورد می‌کردم که بسیار قوی و حرفه‌ای است. او قبل از برگزاری المپیک در مصاحبه‌ای که با شبکه اینترنت داشت، اعلام کرد که به‌جز من شخص دیگری را به‌عنوان حریف نمی‌شناسد و فقط با من مشکل دارد و نمی‌داند چطور باید با من بازی کند! البته تمام این برنامه‌ها، سیاست آمریکا بود. برنامه را طوری تنظیم کردند که کره و آمریکا را با هم روبرو کنند تا آمریکاصاحب مدال طلا شود که همین‌طور هم شد! بعد از مسابقه با کره ما خیلی اعتراض کردیم و ادامه مسابقه‌ها دو ساعت به تعویق افتاد. اما همان‌طوری که می‌دانید اعتراض در نکوتاندو تأثیری ندارد. چون‌که باید شدت ضربه‌ها را در نظر گرفت که این کار با دوربین پتدان امکان‌پذیر نیست. به هرحال همان‌طوری که فرض می‌کردم، در مرحله بعد با حریفی از استرالیا روبرو شدم، من طبعاً خیلی ناراحت بودم. حتی نظر ۳۰کارشناس جهان به‌طور کامل موافق بر پیروزی وفهرمانی من در المپیک بود. من بیشتر از این مسأله ناراحت بودم که بازی را به داور باختم نه به حریفم. به‌خاطر همین انگیزه‌ای برای کسب مدال برنز نداشتم. تماشاگران با توجه به مسابقه فیلی‌ام وقتی وارد زمین شدم، برای من خیلی دست زدند و تشویقم کردند و به‌هدفم حریف استرالیایی وارد زمین شد و تماشاگران استرالیایی، خیلی هیجان‌زده شدند، در دوراول، سالن به اندازه‌ای شلوغ بود که من صدای سرمربی‌ام را نمی‌شنیدم و مجبور بودم خودم را بیشتر به آقای دوالقدر (سرمربی) نزدیک کنم تا صدایش را بشنوم.

در دور دوم، حریفم یک امتیاز گرفت که در اواخرفصان دور، ضربه‌ای به حریفم زدم که شدت آن به‌اندازه‌ای بود که داور باید شمارش را آغاز می‌کرد. امابعد از این اتفاق، کل سالن ساکت شد. چون متوجه‌حق‌کشی داوران شده بودند. با آنکه ورزشکار خودشان در داخل زمین و مقابل من بود. اما سکوت کرده بودند من دور دوم را با برتری به پایان رساندم. دور سوم‌هم در سکوت سالن برگزار شد و من چهار بر دو مسابقه را به سود خودم پایان دادم و حدود چهار یا پنج‌دقیقه مورد تشویق تماشاگران استرالیایی قرار گرفتم.

استرالیا تماشاگران فهمیده‌ای دارد، آنها می‌دانند که یک ورزشکار چقدر زحمت می‌کشد و منطقی فکر می‌کنند. وقتی دیدند چقدر در حق من اجحاف می‌شود سکوت کردند و بعد از پیروزی من، خیلی خوب تشویقم کردند و این برای من جای دلگرمی داشت. بازی آخرم که مقابل بازیکنی از اذربیجان بود برای کسب‌مدال برنز برگزار می‌شد که خیلی راحت او را بردم. از لحاظ روحی، زیاد آماده نبودم هر دفعه که با من بازی دارد با روحیه بسیار ضعیفی وارد زمین می‌شود و می‌توان گفت، از قبل نتیجه را به من واگذار کرده بود، به هرحال پس از پیروزی، همه از همه کشورها و تیمها مرا تشویق کردند و به من تبریک گفتند. اما در کل بازی

همان کره‌ای که به لطف داوران مرا شکست داد، در فینال به لطف داوران مغلوب امریکایی شد!

راحتی بود و من پنج بر دو پیروز میدان شدم. چیزی که می‌خواهم بگویم، این است که من چندان از این مدال راضی نیستم. چون خیلی تلاش کردم و حق‌من بیش از اینها بود، مردم هم با توجه به سوابق ومقاماتم، قطعاً انتظار بیشتری از من داشتند که متأسفانه بنابه دلایلی که عرض کردم، این امر میسر نشد.

□ برای آینده چه رقابتها و برنامه‌هایی را پیش رو دارید؟

● مسابقات سوپرجام جهانی در ویتنام (نزدیک عید) و سه، چهار ماه بعد مسابقات جهانی در کره جنوبی وبازیهای آسیایی در پوسان کره جنوبی که هر سه آنهاجهشی وحشتناکتر از سیدنی خواهد بود.

□ دور از این هیاهوها قطعاً اتفاقات جالبی هم‌بوایتان رخ داده که خوب است تعدادی از آنها رابرایمان بازگو کنید.

● یکی از آن مسائل جالب این قضیه بود، وقتی که ما وارد دهکده شدیم، دو ساعت بعد به سراغمان آمدند تا از آزمایش دوپینگ بگیرند. شنیده بودیم قبل ازاینکه به بیهتی برسیم، چند بار هم مراجعه کرده بودند، پس از اینکه من مدال برنز را گرفتم، از من دوباره آزمایش دوپینگ گرفتند که جواب منفی بود. در ضمن آن داور ایتالیایی را نیز بعد از مسابقه من اخراج کردند و فردای آن روز دیدم که وی به عنوان توریست در دهکده المپیک می‌گردد! بعد از اینکه من به کره باختم بازیکنان کره‌ای و مربی‌هایشان به طرف من آمدند ومعذرت‌خواهی کردند و توضیح دادند که بی‌تقصیرند. امابس از پایان رقابتها من فهمیدم چون که حریف آمریکایی‌ام با من مشکل داشته، مرا توسط تیم کره ازرسیدن به فینال بازداشته است تا نکوتاندو کار آمریکایی با ناداوری و حق‌کشی. حریف کره‌ای رامغلوب و مدال طلا را تصاحب کند.

در کل، در نکوتاندو، مخصوصاً برای ایران، مدال گرفتن خیلی سخت است. نکوتاندو کار باید با داور حریف، مربی، تماشاگر و خلاصه با همه چنگ تا مدال را به دست بیاورد. مسابقات بعدی ما هم واقعاً در جای خود، جهشی است که گذشتن از آن کار ساده‌ای نیست. البته و قطعاً با دعای مردم خوبمان این راه برای ماهموار خواهد شد.

□ در پایان ضمن تشکر به خاطر حضورتان در دفتر مجله، اگر کلام ناگفته‌ای دارید بفرمایید.

● من صحبت خاصی ندارم، و از همه مردم خوب کشورمان و از تمامی عزیزانی که همواره پشتیبان ما هستند، تشکر می‌کنم، از کمیته ملی المپیک وفدراسیون نکوتاندو و استاد خوبم آقای دوالقدر نیزکمال تشکر را دارم.

■

جام ملتهای آسیا

سقوط قهرمان

دلجویی پلاتینی از لبنان

بنابر گزارش شبکه اینترنت، میشل پلاتینی مشاور فدراسیون بین‌المللی فوتبال (فیفا) که برای مشاهده جام ملتهای آسیا در لبنان به‌سر می‌برد شکست چهار بر صفر لبنان در برابر ایران را در اندازه‌های واقعی فوتبال لبنان ندانست، او که سعی داشت با میزبان توازی‌ا روحیه از دست رفته لبنانیها را به آنان بازگرداند، اظهار داشت که بازیکنان لبنان در سی دقیقه نخست مسابقه فشارهای زیادی روی ایران آوردند و اگر طی این مدت می‌توانستند گلی وارد دروازه ایران کنند، آنگاه نتیجه مسابقه چیز دیگری بود. پلاتینی همچنین معتقد بود که گل دوم ایران درحقیقت مانند آب سردی بود که روی لبنانی‌ها ریخته شده بود و تمامی انگیزه‌لازم را از آنان گرفت. پلاتینی اعتقاد داشت که نمایش‌لبنان «نه» تنها چیزی که ایرانیان دارای بازیکنانی بودند که در سطح اول مسابقات حرفه‌ای اروپا توپ می‌زنند و طرای تجارب ارزنده‌ای‌اند، او همچنین ابرازامیدواری کرد که لبنان در مسابقات بعدی خود بهتر نتیجه‌گیری کند.

آقای طالبی دست از لجاجت بردارید!

نمایش تیم ملی فوتبال ایران در برابر تایلند به‌مشکلی بود که در طول ۹۰ دقیقه سوهان به اعصاب میلیونها ایرانی کشید، بحث بر سر نتیجه نیست. ما ازاین نتایج زیاد داشته‌ایم. بحث بر سر نحوه فرستادن توپ به زمین و روند فاجعه‌آمیز تاکتیکی تیم ملی است. باکمال تأسف باید اذعان کنیم که پافشاری لجاجت گونه مربی تیم ملی مسائل و معضلات بسیاری برای نماینده ۶۰ میلیون ایرانی در لبنان به‌بار آورده است. زمانی که این مربی پرتجربه می‌داند که ایجاد کردن انگیزه برای بازیکنان حرفه‌ای که در باشگاههای معروف اروپایی توپ می‌زنند، بسیار مشکل است. آن هم در برابر حریفی چون تایلند و قبلا این را در برابر حریفانی چون‌ضمان و بحرین مشاهده کرده‌است. چرا نباید از برخی بازیکنان دیگر که از انگیزه و اشتهای بیشتری برخوردارند چون سید عباسی، نوازی، یزدانی، هاشمی‌نسب و... سود جوید؟ چرا این سرسختی اجرجاعه باعث شده است که بازیکنان در مکانهای اختصاصی خود قرار نگیرند؟ ستار همتی متعلق به‌دفاع آخر نیست و این را تمام کارشناسان با فریاد ضجه‌آلود خود بارها تاکید کرده‌اند. اما کو گوش شنوا؟ همه فریاد می‌زنند که هاشمیان در سطح تیم ملی نیست، اما کو گوش شنوا؟ انگاری تیم ملی ایران تفاس برخوردهای امثال علیزاده و زرینچه و حرف وسخن‌های آنها را پس می‌دهد. هاشمی‌نسب و نوازی ویزدانی قربانی انتظام مربی از زرینچه هستند همان‌طوری که فنایی و استیلی و کریمی قربانی انتظام از از عابدزاده می‌باشند، آیا تیم ملی جای این حرف وحدیثها است؟ چرا چنین فاصله‌ای باید بین تیمهای تیم ملی در زمان کوتاه سه‌روزه باشد؟ از نظر روحی‌چه معضلاتی وجود دارد که بازیکنان ایران در برابرتایلند این‌چنین خاجز و سنگین بودند؟ این دیگر چه‌ضعفهای است که هاشمیان به زمین بیاید وسه بار پاس به توپ بخورد؟ خود آقای طالبی می‌دانند که این خط دفاع با این ترکیب راهی جز ترکستان ندارد اما بر استفاده از آن پافشاری می‌کند. وقت تنگ است باگر می‌خواهیم از استعدادهای بالقوه بازیکنان خوب استفاده کنیم باید دست از لجاجت برداریم و برمبنای آمادگی بازیکنان تیم را در زمین قرار دهیم. باور کنیداین تنها راه است و در غیر این‌صورت در برابر حریفانی چون عراق، کره‌جنوبی، ژاپن، چین، کویت وحتی قطر و ازبکستان دچار مشکلات بزرگی خواهیم‌شد. طراوت و انگیزه را به بازیکنان بازگردانید و همبستگی ایجاد کنید. اگر هم نتیجه نگیرید حداقل بازی‌قابل قبول و درخد و سطح توان این خیل عظیم‌استعدادها مردم را راضی و آسوده خواهد کرد.

شیطنت اسرائیل غاصب

سرانجام با همه شیطنتی که اسرائیل غاصب به کاربست تا آغاز جام ملتهای آسیا را به مخاطره افکند، این مسابقات با ندارکاتی نه‌چندان کامل و مناسب آغاز شد. البته این را ما نباید به عنوان تقصیر و یا کم‌کاری لبنانیهای میهمان‌نواز تلقی کنیم. زمانی که کنفدراسیون فوتبال آسیا (A.F.C) چند سال پیشتر میزبانی جام‌ملتهای آسیا در سال ۲۰۰۰ را به عهده لبنان گذاشت واز روند مرسوم میزبانی یک‌دوره در شرق و یک‌دوره در غرب، سرپیچی کرد به‌خوبی واقف بود که لبنان‌کشوری است که ربع قرن را در جنگ و خونریزی گذرانیده و هنوز خرابیهای ناشی از این دوره فاجعه‌بار به‌طور کامل ترمیم نشده است. بنابراین این نهاد آسیایی با علم به اینکه ممکن است انجام مسابقاتی تا این درجه حساس و مهم با مشکلات تدارکاتی و مدیریتی مواجه شود، دن به میزبانی لبنان داد و حال که در آغاز مسابقات کشورهای مختلف شرکت کننده و نمایندگان وسائل ارتباط جمعی جهان از عدم سازماندهی و برنامه‌ریزی مناسب لب به شکایت گشوده‌اند، این کنفدراسیون فوتبال آسیاست که باید برای این انتخاب جوابگو باشد و ملت میهمان‌نواز و صلح‌طلب لبنان نمی‌تواند در معرض اتهام کم‌کاری قرار گیرد چرا که آنان تا سرحد توان خود کوشیده‌اند.

آغاز مسابقات

اواخر هفته گذشته مسابقات جام ملتهای آسیا پس از چهار سال انتظار در بیم و امید آغاز شد. بیم از اینکه جهانخواران با ترفندهای سیاسی خود مسابقات را دچار مشکل سازند و امید از اینکه سرانجام این ملت خوش‌قلب و خندروی توان خود را در عبور از چهنم فاجعه و بحران به بهشت صلح و آرامش دوستی به نمایش بگذارد.

قرعه‌کشی مسابقات

دوازده تیم برگزیده آسیا با عبوری سخت و مشکل از مسابقات مقدماتی جام ملتهای آسیا راه خود را به‌سوی بیروت گشودند. عراق که در تاریخ شرکت خود در جام ملتهای آسیا تاکنون به‌جز یک مقام چهارمی موفقیتی کسب نکرده است. این بار اسب خود را زین کرده است تا با کسب عنوانی مناسب به کشور خود بازگردد. عراق در مسابقات مقدماتی از سدناچیکستان، عمان و قرقیزستان گذشت. ایران پرافتخارترین کشور در تاریخ جام ملتهای آسیا با سه‌عنوان قهرمانی، سه عنوان سومی و یک عنوان چهارمی در مسابقات مقدماتی در گروهی سخت قرار گرفت. در شش دیدار از سد سوریه، بحرین و مالدیو گذشت تا در مسابقات نهایی حاضر باشد. ازبکستان که به جهت توپایی در قاره آسیا هنوز عنوانی در جام ملتهای آسیا به دست نیاورده است. شگفتی آفرید و در مسابقات مقدماتی امارات را که صاحب عنوان نایب‌قهرمانی دوره گذشته بود با شکست مواجه کرد و علاوه بر امارات، از سد هند، بنگلادش و سریلانکا نیز گذشت تا بخشهای خود را در لبنان بیازماید. قطر از غربال مشکلی که قزاقستان، اردن، فلسطین و پاکستان برایش فراهم آورده بودند پیروزمندانه عبور کرد تا داعیه قهرمانی آسیا را نیز داشته باشد. کویت همان‌طوری که از او انتظار می‌رفت عمل کرد. این تیم که در پیشینه خود مقام قهرمانی، مقام نایب قهرمانی مقام سوم و مقام چهارم را در اختیار دارد از سد ترکمنستان، یمن، نپال و بوتان با موفقیت عبور کرد. کره‌جنوبی صاحب دو عنوان قهرمانی و سه عنوان نایب‌قهرمانی و یک عنوان سومی در تاریخ شرکت خود در جام ملتهای آسیا، در مسابقات مقدماتی در برابر میانمار، لائوس و مغولستان مشکلی نداشت و تنهایرای فتح جام خود را به لبنان رساند. اندونزی تیم‌درحال پیشرفت در شرق آسیا با غلبه بر هنگ‌کنگ و کامبوج عازم لبنان شد تا شایستگی‌های خود را به‌نمایش بگذارد. تایلند که همچون اندونزی از فوتبالهای درحال پیشرفت آسیا می‌باشد. کاری کرد کارستان و از گرداب کره شمالی، مالزی و تایوان به سلامت عبور کرد تا در لبنان برای سایر تیمها مزاحمت ایجاد کند. این کشور حتی در سابقه خود صاحب یک عنوان سومی نیز می‌باشد. چین کشور پهناور آسیایی که در حسرت یک مقام قهرمانی در جام ملتهای آسیا سی‌سوزد، این بار ویتنام، گوام و فیلیپین را درهم کوبیده به لبنان آمد تا بر یک عنوان نایب قهرمانی، دوعنوان سومی و یک عنوان چهارمی بیفزاید. ژاپن یکی از قطبهای فوتبال آسیا که صاحب یک عنوان قهرمانی نیز می‌باشد و به‌نوبه خود سنگاپور، ماکائو و بروئنئی رابه توپ بست تا اندنزیای تیز خود را برای کسب عنوان قهرمانی در لبنان به همگان نشان دهد. علاوه بر ده‌کشور ذکرشده، عربستان دارنده عنوان قهرمانی دردوره گذشته با معافیت از مسابقات مقدماتی در لبنان حاضر شده تا با افزودن بر سه عنوان قهرمانی و یک‌عنوان نایب قهرمانی لقب پر افتخارترین تیم آسیا را ازایران بربابد. همچنین لبنان به عنوان میزبان مسابقات فارغ‌البال از مسابقات مقدماتی برای اثبات شایستگی‌های خود در زمین فوتبال و در خارج از آن، خود را آماده پذیرایی از یازده کشور دیگر کرد. این دوازده کشور در قرعه‌کشی انجام شده به ترتیب زیر در برابر یکدیگر صف آرایی کردند.

• گروه A مرکب از ایران، عراق، تایلند و لبنان. گروه B متشکل از کویت، کره جنوبی، چین و اندونزی و گروه C با حضور عربستان، ژاپن، قطر و ازبکستان، درجمع این دوازده تیم ابتدا هشت تیم برای دور یک‌چهارم نهایی انجاب می‌شوند که از آن پس یک‌سال حذفی مسابقات را تا شناسایی قهرمان دنبال کنند. کارشناسان عموما معتقدند که ایران و عراق از گروه A کره جنوبی و کویت از گروه B و عربستان وژاپن از گروه C به انضمام چین و لبنان با بهره‌گیری ازامتیازات میزبانی، هشت تیمی هستند که بختهای صعودآنها بیش از دیگران است ضمن آنکه از کنار قطر وازبکستان نمی‌توان به‌آسانی عبور کرد.

محل انجام مسابقات

یکی از نکاتی که ذهن مقامات کنفدراسیون فوتبال آسیا را سخت به‌خود مشغول داشته بوداستادیومهای محل انجام مسابقات بود. این مسابقات به عنوان گل سرسبد فوتبال آسیا در تمام جهان نمایش‌داده می‌شود و مقامات فوتبال آسیا بیم داشتند که‌استادیومهای مخروبه و کهنه، وجهه و حیثیت آنها رازیرسؤال ببرد. اما لبنانیهای سخت کوش به‌سرعت چهارسال تمام همت کرده و علی‌رغم تمامی مصائب ومشکلات استادیومهای بیروت، ضیدا و تریپولی را برای انجام مسابقات آماده کردند. استادیوم سینی‌اسپورتس (شهر ورزش) در بیروت با ظرفیت پنجاه هزار تماشاگر (تمام صندلی) و دو هزار تماشاگر اضافی (ایستاده) محل اصلی انجام مسابقات است که‌مراسم افتتاحیه و فینال مسابقات در این استادیوم‌انجام خواهد شد.

دومین مکان استادیوم المپیک تریپولی با ظرفیت ۲۵ هزارتماشاگر نشسته (تمام صندلی) می‌باشد که‌شماری از مسابقات در آن انجام خواهد گرفت. سومین و آخرین مکان استادیوم مونیسپال (شهرداری) درشهر صیدا است که دارای گنجایش ۲۲ هزار تماشاگر (تمام صندلی) است و برخی دیگر از مسابقات در این‌استادیوم انجام خواهد شد.

روز افتتاحیه و هشدار ایران

در روز افتتاحیه مسابقات همان‌طوری که انتظار می‌رفت عراق بدون آنکه انرژی فراوانی مصرف کند، تیم ملی تایلند را در صدر مغلوب کرد. حتی به نظر می‌رسید که عراق در این مسابقه نیروهای واقعی خود را از چشم تیمهای دیگر پنهان کرده باشد. به هرتقدیرضمن آنکه تایلند همان تایلند همیشگی بود و سرعت و دوندگی را بافدرت بدنی ضعیف و تاکتیک نه‌چندان پیچیده را چرا همیشه به نمایش گذاشته بود. نباید از ویژگیهای عراق چشم پوشید. قدرت بدنی چشمگیر وخاصیت جنگندگی از نقاط قوت این تیم بود. اما کندی حرکات هجومی این تیم و تاکتیک پذیری نه‌چندان قابل‌بحث می‌تواند در ادامه راه مشکلاتی برای این تیم‌پدید آورد.

پس از دیدار عراق و تایلند مراسم افتتاحیه دوازدهمین دوره جام ملتهای آسیا در استادیوم بیروت به انجام رسید. در این مراسم که تمامی دولتمردان لبنان همراه با مقامات فدراسیون بین‌المللی فوتبال حضورداشتند. پیامی که بیش از همه چیز به‌چشم می‌خورد وسعی وافر لبنانیها در القای این پیام کاملا چشمگیر بود. پیام عبور ملتی از دوران بحران، فاجعه و خرابی به‌زمان صلح و آرامش بود. پیام ملتی که می‌خواست جهان بداند و آگاه باشد که لبنانیها قافر به سازندگی وعشق هستند. پس از پایان مراسم افتتاحیه مسابقات دوازدهمین دوره جام ملتهای آسیا مسابقه شماره ۱۶۷ در تاریخ این جام از آغاز تاکنون، با دیدار لبنان میزبان مسابقات در مصاف با ایران آغاز شد. حضور پنجاه‌هزار تماشاگر پرجوش و خروش سبب شد تا پانزده دقیقه اول مسابقه تیم ملی لبنان فشار احساسی وارد آورد اما خیلی زود برتری تکنیکی و قدرت جسمانی ایران خود را نشان داد و مسابقه با چهار گل ایران که یکی پس از دیگری وارد دروازه لبنان شد به پایان رسید. در این مسابقات لبنان نشان داد که راه زیادی تامطرح شدن در

فوتبال جام ملتهای آسیا

آغاز جام آسیا در بیم و امید

قاره آسیا درپیش دارد. اما قدم درکورد راه مناسب گذاشته است. تیم ملی فوتبال ایران نشان داد که اگر به هماهنگی و یکرنگی کامل برسد حتی قهرمانی برای او دور از دسترس نخواهد بود. هرچند هنوز در خط دفاع به‌نظر می‌رسد که درک متقابل و صحیح میان مدافعین کامل نشده است اما صلابت و کوبندگی خطوط میانی و حمله ایران این مسابقه را تبدیل به هشداری برای حریفان ایران کرد که کاروان ایران برای تفریح به لبنان نیامده و نقشه‌های جدیدی در سر می‌پروراند. برای تحلیل واقعی و بیشتر بازیهای تیم ملی ایران باید منتظر مسابقه در برابر حریفان جدی‌تر و مشکل‌تر بود تا بتوان به درستی درمورد نقاط قوت و ضعف تیم ملی فوتبال ایران مطالبی قلمی کرد. در دنباله مسابقات کرجنوبی که چندی پیش در المپیک سیدنی ۲۰۰۰ به‌رقم محدودیت سنی بازیهایی بس درخشان به نمایش گذاشته بود قدمی به عقب برداشت و در برابر چین با لرزش بسیار تن به‌یک تساوی داد این در حالی است که چینی‌ها با زیرکی بسیار سرعت کره را خنثی کرده و قدم به قدم غرصه رابر کره‌ایها تنگ می‌کردند. چین و کره جنوبی نشان‌دادند که در این مسابقات از آنها بیشتر خواهیم شنید. اما نکته کاملا غیرمنتظره در نخستین دور مسابقات سستی و بی‌انگیزگی کویت بود. تیمی که کمتر از یک‌ماه پیش در مسابقات المپیک سیدنی، با انجام بازیهای بسیار زیبا و هیجان‌انگیزی در برابر حریفان قدر اروپایی، به نتایج درخشانی دست یافته بود. درکمتر از یک‌ماه و تغییراتی بسیار اندک و سطحی دربرابر اندونزی که از قدرتهای درجه دو آسیا محسوب می‌شود، نه‌تنها کاری از پیش نبرد بلکه تا حدودی هم‌بخت یار کویت بود که با نتیجه مساوی بدون گل از زمین مسابقه خارج شد. اندونزی نسبت به چهار سال پیش تحول اساسی نشان داده است و اگر در سایرمسابقات خود با همین قدرت تفکر و با اسلحه تاکتیک‌های منطقی و زیرک ظاهر شود حضور قدرت‌جدیدی را در پهنه فوتبال آسیا نوید خواهد داد.

در حاشیه نخستین روز مسابقات

مربی مسوول باخت

باخت سنگین لبنان در برابر ایران بیش از همه‌برای اسکوپلار مربی کروات این تیم گران تمام شد چراکه در کنفرانس مطبوعاتی مرسوم پس از مسابقات لبنان در برابر ایران این مربی پرنام و نشان اروپایی مورد تهاجم رگبار سؤالهای پرخاشگرانه نمایندگان رسانه‌های جمعی لبنان واقع شد و او سعی داشت تاآنان را به آرامش و تأمل دعوت کند. او می‌کوشید تابه خبرنگاران لبنانی این واقعیت را تفهیم کند که لبنان صاحب فوتبال نوپا و شکننده است درحالی که ایران‌دارای سوابق فراوان و بخت اول قهرمانی در این مسابقات قلمداد می‌شود. او چند بار ایران را بخت‌قهرمانی در مسابقات جام ملتهای آسیا معرفی کرد.

تمجید خبرگزاریها

خبرگزاریهای مختلف جهان پس از مسابقه ایران‌در برابر لبنان به تمجید از بازی ایران پرداخته و حضورستارگان بین‌المللی را در تیم فوتبال ایران دلیل قدرت‌این تیم قلمداد کردند.

هواپیماهای اسرائیل

اسرائیل غاصب باز هم مقاصد شوم خود را نشان‌داد و در روز دوم مسابقات چند جت این رژیم رعب‌صوتی را بر فراز جنوب لبنان شکستند. اما نتوانستندهیچ خللی در عزم جزم لبنانیها در انجام هرچه بهتر این‌مسابقات وارد آورند.

اکثریت با مربیان خارجی

در گروه اول مسابقات جایی که ایران در برابرلبنان،عراق و تایلند باید صف‌آرایی کند. تنها این ایران‌است که دارای مربی ایرانی است و هر سه کشور دیگراز مربیان خارجی بهره می‌برند که معروفترین آنهاجوزف اسکوپلار مربی لبنان و اهل کرواسی است. ارواز بازیکنان بزرگ یوگسلاوی سابق بود که در جام‌جهانی ۱۹۶۲ یاهت و بانی مقام چهارمی یوگسلاوی‌بود و یکی از بهترین بازیکنان و گلزنان آن مسابقات‌لقب گرفت.

ورزش بانوان

لیگ پینگ‌پنگ باشگاههای کشورآغاز شد

سومین دوره لیگ پینگ‌پنگ بانوان باشگاههای کشور از بیستم مهرماه آغاز شد.

مسابقات مذکور در چهار گروه به صورت دوره‌ای در چهار استان کشور انجام می‌شود و از هر گروه دوتیم به مرحله بعدی راه پیدا می کنند.

• در گروه یک تیمهای، اداره کل تربیت بدنی دانشگاه آزاد اسلامی، استقلال کردستان، مقاومت خراسان،تربیت بدنی سمنان و نفت و گاز گچساران رقابت می‌کنند که میزبانی را کردستان برعهده دارد.

• در گروه دو تیمهای، ذوب‌آهن اصفهان، ملی حفاری اهواز، تربیت بدنی کرمان و تربیت بدنی فارس شرکت دارند. میزبان این گروه گلستان است.

• در گروه سه تیمهای، مقاومت کرمانشاه، پتروشیمی بندرامام، فجر آذربایجان غربی و شهرداری لاهیجان‌رقابت می‌کنند. این بازیها در آذربایجان غربی انجام می‌شود.

• در گروه چهار تیمهای، تربیت بدنی خراسان استقلال دزفول، صنعت نفت آبادان و آذربایجان شرقی حضور دارند. چهارمحال و بختیاری میزبانی این رقابتها رابه عهده دارد.

دانشگاه آزاد قهرمان شد

دومین دوره رقابتهای پینگ پنگ دستجات آزاد بانوان کشور با قهرمانی دانشگاه آزاد به پایان رسید.

این مسابقات با شرکت ۲۱ تیم آغاز شد که پس از پایان مرحله مقدماتی از هر گروه دوتیم به دور دوم صعود کردند. در مرحله نیمه‌نهایی هشت تیم در دو گروه چهارتیمی به صورت رفت و برگشت با یکدیگر رقابت کردند که در نهایت چهار تیم به مرحله نیمه‌نهایی رسیدند و به صورت دوره‌ای به مصاف یکدیگر رفتند.

• تیم دانشگاه آزاد شش بر دو تیم تربیت بدنی فارس، شش بر یک تیم تربیت بدنی خوزستان و شش بر صفرتیم کرمانشاه را شکست داد. همچنین خوزستان شش بربنج در برابر کرمانشاه و شش بر چهار مقابل فارس به‌برتری دست یافت و کرمانشاه شش بر سه بر فارس غلبه کرد.

در انتها، تیم دانشگاه آزاد با شش امتیاز اول تربیت بدنی خوزستان با پنج امتیاز دوم و تربیت بدنی کرمانشاه با چهار امتیاز سوم شدند.

در این دوره از رقابتها از سوی کمیته فنی «فروغ کریمی» از فارس، «طاهره جعفری رفاه» و «ندافشهواری» از کرمانشاه و «فرزانه کرم‌زاده» ازخوزستان به عنوان بهترین بازیکنان شناخته شدند.

بازیکنان دانشگاه آزاد اسلامی عبارت بودند از: فرانک حیدری، شکوه جاسبی، سهیلا آقایی شیروان و شهین مرادی، مربی: شکوه جاسبی.

اردوی تدارکاتی تیم تیراندازی بانوان در مجموعه آزادی

اردوی تدارکاتی تیم تیراندازی بانوان کشور در رده سنی جوانان از ۱۹ مهرماه در مجموعه آزادی برپا شده است. بازیکنان دعوت شده به مدت ده روز زیر نظر خانم «گان» مربی چینی در دو رشته کلت و تفنگ آموزش می‌بینند.

افسانه آبتین، آزاده همایونی، سارا مهاجری، فوزان همایونی از فارس، ندا نوروزی پریسا دیوسالار از کرمان، سعیده افتخاری، وجیهه افتخاری و سارا طیب‌زاده از هرمزگان. سارا شفیعی نیا و طاهره زارع محمودی از تهران دعوت‌شدگان به هفتمین اردوی تدارکاتی هستند.

همچنین از سوی خانم «گان» الهام جاسبی از فارس و لیدا فریمان از آذربایجان شرقی که قبلا عضو تیم بودند، به عنوان تیراندازان بزرگسال به اردو دعوت شده‌اند.

بانوان بسکتبالیست وارد میدان شدند

سومین دوره لیگ دسته یک بسکتبال باشگاهها و دستجات آزاد بانوان از ۲۶ مهر در مجتمع ورزشی بعثت آغاز شد.

مسابقات در دو گروه پنج تیمی به صورت دوره‌ای انجام می‌شود و رقابتهای مرحله رفت در دو دوره انجام می‌گیرد که در دور اول ۱۲ بازی به مدت سه روز برگزار می‌شود.

• در گروه یک تیمهای، مقاومت تهران، پیام تنای شیراز، حجاب شیراز، فجر سپاه و اداره کل تربیت بدنی دانشگاه آزاد اسلامی حضور دارند.

• در گروه دو تیمهای، پیکان تهران، فولاد مبارکه اصفهان، دانشگاه آزاد اسلامی، همای تهران و ذوب‌آهن اصفهان شرکت دارند.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

تفاوتی شبیه بی‌شباهت مرد آهنی

۰۱- حلقه بالای کلاه مرد آهنی با گردی بالای صندلی. ۰۲- گردی روی سپر مرد آهنی با خورشید. ۰۳- لباز کمر مرد آهنی با چانه مرد در دایلو. ۰۴- کمربندمرد شمشیر به دست با پنجره کلیه سمت چپ. ۰۵- علامت روی کلاه با پنجره کلیه

دومی با هم کاملا شبیه هستند.

۱۲۰ اختلاف در تصویر خانم باغدار

ظروف عتیقه

دو ظرف شماره (چهار) و (هفت) کاملا به هم شبیه هستند.

نقاشی‌های شما

فاطمه ترکاشوند کلاس دوم از تهران

مهدیه درویش‌پور از تهران

نسه اکبری

علی کلباسی ۱۲ ساله از ساری

افسانه درویش‌پور ۶ ساله از تهران

غزل سادقی‌منش ۶ ساله از تهران

فاطمه محمودآبادی ۹ ساله از تهران

ماهان ملکی ۹ ساله از تهران

کره ۱۰ ساله از گناوه

علی باطن ۸ ساله از بروجرد

عاطفه ترکاشوند کلاس اول از تهران

پگاه مندی ۹ ساله از اراک

میلاد مهدویان ۵/۵ ساله از تهران

پرناز ایمانی ۷ ساله

علی روح افزا ۶ ساله از تهران

زهرا حاج حیدری
۹ ساله از
خمینی‌شهر

فاطمه
نوری‌بایگی
۴/۵ ساله از
مشهد

محسن حاج حیدری ۱۲ ساله

مریم یعقوبی‌المونی ۱۰ ساله

مهسا و فرزیده جهانشاهی

آذر هادی‌راحت
کلاس اول

شیما زارعی
۱۱ ساله از ملایر

چیدنی هفته ؛ ابتدا تصویر را بر روی مقوا چسبانده و قطعات را قیچی کنید و سپس با کنار هم گذاشتن آنها سرگرم شوید

کرم گلیسیرینه

ساویز

برای نرمی
و لطافت پوست

SAVIZ